



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تقدیم شدہ مسز: ۴۶

روشنی محبت کا

پروگرام
پیش کیا گیا

شہادت شہیدانہ حضرت ابراہیم علیہ السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه (سلام الله عليها)

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه سلام الله علیها
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۳	مقدمه
۱۵	سلام بر سوال های بزرگ !
۲۰	دختری در جستجوی پدر
۲۵	دین را با آتش حفظ می کنم !
۳۰	این خانه را ترک کنید
۳۶	هرگز حرف بدون سند نزنید
۴۲	خلیفه چهارم مرا بشناسید
۴۶	من چنین و چنان خواهم کرد
۵۰	قرار نبود که تو دروغ گو شوی !
۵۶	ای کاش آن دستور را نمی دادم !
۶۲	وقتی دخترم را می بینم
۶۸	ای خلیفه نفرین شده
۷۲	چرا بچه آن بی حیا را نمی گیری !
۸۳	سکوت تو چقدر قیمت دارد؟
۸۹	مردمی که رنگ عوض کردند
۹۵	کوچه و بازار را پر از آدم کنید
۹۸	چرا سنگ در دست خود گرفته اید !
۱۰۴	در جستجوی حقیقت آمده ام
۱۱۳	نمی گذارم کفر و بت پرستی برگردد

- ۱۱۷ ----- مدال غیرت عربی را به چه کسی بدهم؟
- ۱۲۳ ----- آفرین بر این قانون تو -----
- ۱۲۸ ----- چوب درخت عرعر را ببین ! -----
- ۱۳۵ ----- من این حرف را سه بار گفته ام -----
- ۱۳۸ ----- تابوتی برای دل مهتاب -----
- ۱۴۴ ----- انتخاب اسم فقط با هماهنگی حکومت -----
- ۱۵۲ ----- امروز در خانه خود را می بندم -----
- ۱۵۶ ----- آیا دوست داری حدیث شناس شوی؟ -----
- ۱۶۲ ----- به دنبال دوستان خود هستی -----
- ۱۷۷ ----- پی نوشت ها -----
- ۲۱۷ ----- منابع تحقیق -----
- ۲۳۴ ----- درباره مرکز -----

روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه سلام الله عليها

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه سلام الله عليها/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: [۱۴۳] ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۴۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۹۰۰۶

ص: ۱

اشاره

روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه سلام الله عليها

مهدی خدامیان آرانی

ص: ۳

فهرست

تصویر

□

ص: ۵

تصوير

□

ص: ٦

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب، سوال مهمی را از من پرسیدی، سوالی که مرا به فکر واداشت. تو رو به من کردی و گفتی: بهترین سرمایه ای که خدا به تو داده است، چیست؟ من می خواهم همان را از خدا طلب کنم.

نمی دانم سکوت من چقدر طول کشید، به من نگاه می کردی، در فکر بودم. من باید حقیقت را به تو می گفتم، این شرط رفاقت بود.

جواب را یافتم، سرم را بالا- گرفتم و گفتم: «عشق فاطمه (علیها السلام)، بهترین سرمایه من است. خدا هر چه را از من می خواهد بگیرد، بگیرد، اما این عشق را هرگز از من نگیرد!».

چند شب از رفتن تو گذشت، خبردار شدم که عده ای در مورد شهادت فاطمه (علیها السلام) سوال هایی را مطرح کرده اند و این گونه خواسته اند شهادت آن

حضرت را انکار کنند.

قلم را در دست گرفتم، می خواستم از مظلومیت فاطمه (علیها السلام) دفاع کنم، باید مطالعه و تحقیق می کردم، باید می نوشتم، آری! همان سرمایه ای که خدا در قلبم قرار داده بود، راه را برایم آسان نمود و به راستی چه شکوهی دارد این نوشتن برای فاطمه (علیها السلام)!

مهدی خُدامیان آرانی

دی ماه ۱۳۹۰

ص: ۸

سلام بر سوال های بزرگ !

در جستجوی من هستی، از چند نفر سراغ می گیری، کوچه به کوچه می آیی تا به خانه ام می رسی، دیر وقت است، لحظه ای تردید می کنی که در خانه را بزنی یا نه، سرانجام دستت را بر روی زنگ می فشاری.

به سوی تو می آیم، در خانه به رویت باز می کنم، بعد از سلام و احوال پرسی، خودت را معرفی می کنی، دانشجویی هستی که در جستجوی جواب آمده ای.

تو را به داخل خانه دعوت می کنم، تو می گویی: شرمنده ام که این وقت شب مزاحم شده ام، شاید شما می خواستید استراحت کنید.

نگاهی به تو می کنم و این چنین پاسخ می دهم: کدام نویسنده را دیدی که شب استراحت کند؟ شب، بهار نوشتن است!

می روم و برای تو چای می آورم و درست روبروی تو می نشینم، از تو می خواهم تا سوال خود را پرسی، شاید بتوانم کمکی به تو بکنم.

ص: ۹

کیف خود را باز می کنی و چند صفحه را از آن بیرون می آوری و می گویی: -- هر چه هست در این نوشته ها است! این ها مرا بیچاره کردند!

-- مگر در این کاغذها چه نوشته شده است؟

-- این سخنان آقای بسطامی است، آیا خبر دارید او چه گفته است؟

-- نه. من او را نمی شناسم، دفعه اولی است که اسم او را می شنوم.

-- او یکی از علمای اهل سنت جنوب ایران است. او در مورد شهادت حضرت فاطمه (علیها السلام) مطالبی را گفته است. از وقتی که من سخنان او را خوانده ام، دچار شک و تردید شده ام.

-- مگر او چه حرف هایی زده است؟

-- او گفته است که شهادت حضرت فاطمه (علیها السلام)، بزرگ ترین دروغ تاریخ است!

-- عجب!

-- آری! از وقتی که من نوشته او را خواندم، به خیلی چیزها شک کرده ام. امشب به اینجا آمدم تا شما به من کمک کنید. من می خواهم حقیقت را بفهمم.

-- این سخنان را به من بده تا بخوانم!

نوشته ها را به من می دهی و مشغول مطالعه آن می شوم. این آقا چه حرف های عجیبی در اینجا نوشته است!!

وقتی همه سخنان او را می خوانم، رو به تو می کنم و می گویم:

ص: ۱۰

-- این آقا در اینجا، سوالات زیادی را مطرح کرده است که باید سر فرصت به آن جواب داد و این وقت زیادی می خواهد.

-- یعنی شما الآن نمی توانید جواب بدهید؟

-- شما چرا این قدر عجله می کنید. مقداری صبر و حوصله داشته باشید. با توکل به خدا همه این سوال ها، جواب داده خواهد شد.

تو خوشحال می شوی و از جای خود برمی خیزی و خداحافظی می کنی و می روی.

* * *

آقای بسطامی! به سخنان تو فکر می کنم، تو برادر من هستی، به من اجازه بده تو را به این نام بخوانم: برادر سُنی!

تو شهادت حضرت فاطمه (علیها السلام) را بزرگ ترین دروغ تاریخ می دانی و می گویی: «ما معتقدیم این مسأله، بزرگ ترین دروغ تاریخ است و هرگز چنین چیزی صحت ندارد!».

من باید به دنبال جواب بروم، باید حقیقت را کشف کنم، راهی طولانی در پیش رو دارم، باید جواب تو را بدهم.

* * *

همه مردم شهر در خوابند و من بیدارم! نگاهی به ساعت می کنم، ساعت سه نیمه شب است، من معمولاً کتاب های عربی می خوانم، شاید بدانی که کتاب های اصلی و معتبر در زمینه علوم اسلامی، به زبان عربی هستند.

ص: ۱۱

از جای خود برمی خیزم، خوب است به داخل حیاط بروم، قدری قدم بزنم، وای! گویا می خواهد باران بیاید، من عاشق باران هستم، بوی باران مرا مدهوش می کند، باران بهاری در این دل شب با دل من چه می کند!

زیر باران قدم می زنم، فکر می کنم، مطالبی را که خوانده ام در ذهن خود مرور می کنم. فکری به ذهنم می رسد: من باید جواب آن برادر سُنی را از خود کتاب های اهل سنت بدهم، بعد از آن به مطالعه کتاب های شیعه پردازم.

نگاهی به قفسه کتاب هایم می کنم، بیشتر کتاب های من، کتاب های علمای شیعه است. من فردا باید به کتابخانه بروم، خدا کند کتاب هایی را که نیاز دارم بتوانم آنجا پیدا کنم!

اینجا کتابخانه «آیت الله نجفی» است. در خیابان ارم، شهر قم. من در حال مطالعه هستم، همه کتاب هایی را که نیاز دارم، در اینجا هست.

گاهی مطالبی را که برایم جالب است، در فیش های خود می نویسم. راستی یادم باشد که از تو تشکر کنم، تو کار بزرگی کردی که مرا با این مطلب آشنا کردی! من باید به تو بگویم که اگر دیشب تا دیر وقت مطالعه کردم و امروز هم به اینجا آمده ام، علت خاصی دارد، من می خواهم از حقایق مادرم، فاطمه (علیها السلام) دفاع کنم.

روزها به کتابخانه می آیم، خیلی خوشحال هستم که قسمتی از این کتابخانه، به صورت «قفسه باز» است، به راحتی به همه کتاب ها دسترسی

ص: ۱۲

دارم، مطالب زیادی را به صورت فیش آماده کرده ام، به نتایج خوبی رسیده ام.

این ها همه فیش های تحقیقی من است، وقتی کار فیش برداری تمام شود، آن وقت تازه، نوشتن شروع می شود، آری! آن وقت است که زندگیم شروع می شود، زندگی در نگاه من، فقط فرصتی است برای نوشتن!

* * *

از آن شب که مهمان من بودی، یک ماه گذشته است، اکنون دیگر وقت آن شده که نوشتن را آغاز کنم، بسم الله می گویم، قلم در دست می گیرم و چه شکوهی دارد تو ای قلم که خدا هم به تو سوگند یاد کرده است.

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ... (۱)

ص: ۱۳

۱- ۱. .سوره قلم، آیه ۱.

دختری در جستجوی پدر

اینجا شهر بغداد است، من به این شهر آمده‌ام تا استاد دینوری را ملاقات کنم، من به تاریخ سفر کرده‌ام، به قرن سوم هجری آمده‌ام...

معلوم است می‌خواهی بدانی استاد دینوری کیست؟

او استادی بزرگ و افتخاری برای جهان اسلام است و کتاب‌های زیادی نوشته است، کتاب‌های او مورد توجه دانشمندان است، مردم می‌گویند: «در خانه‌ای که کتاب‌های استاد دینوری نباشد، در آن خانه، هیچ خیری نیست».

استاد دینوری، مدّت کوتاهی قاضی شهر «دینور» بود، دینور، شهری در استان کرمانشاه است و به همین دلیل، به «دینوری» مشهور شد، همه او را با این نام می‌شناسند. استاد بعد از مدّتی از دینور به بغداد بازگشت و بار دیگر به علم و دانش مشغول شد.

ص: ۱۴

من روبروی استاد دینوری نشسته ام، او مشغول نوشتن است، باید صبر کنم تا او مطلب خود را تمام کند و بعد سوال خود را بپرسم. بیش از ۶۰ سال از زندگی استاد گذشته است، اما عشق او به نوشتن هرگز کم نشده است.

من نگاهی به قفسه کتاب می‌کنم، این‌ها همه کتاب‌هایی است که استاد تألیف کرده است، به راستی او چگونه توانسته است بیش از ۶۰ کتاب بنویسد؟

اجازه می‌گیرم و یکی از کتاب‌ها را برمی‌دارم تا مطالعه کنم. اسم کتاب است: «امامت و سیاست».

کتاب را باز می‌کنم تا آن را مطالعه کنم، کتاب به زبان عربی است، من الآن دارم صفحه اول کتاب را می‌خوانم: «بسم الله الرحمن الرحيم. کتاب خود را با حمد و ستایش خدا آغاز می‌کنم، شهادت می‌دهم که خدا یگانه است و هیچ شریکی ندارد. من بر حضرت محمد درود می‌فرستم و شهادت می‌دهم که خدا او را برای هدایت انسان‌ها فرستاد و او آخرین پیامبران است».

در ادامه چنین می‌خوانم: «فصل اول: فضائل ابوبکر و عمر».

استاد در فصل اول به ذکر بیان فضائل آن دو می‌پردازد. به خواندن کتاب ادامه می‌دهم. چیزهای جالبی در اینجا می‌خوانم: «ابوبکر و عمر، آقای پیرمردان بهشت هستند... خداوند از ابوبکر و عمر خوشنود و راضی است».^(۱)

معلوم شد که استاد خیلی به ابوبکر و عمر علاقه دارد، او عقیده دارد که ابوبکر و عمر، جانشینان پیامبر هستند، دیگر هیچ شک ندارم که او از

ص: ۱۵

۱- ۲. «فضل أبي بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما: حدثنا ابن أبي مریم، قال: حدثنا أسد بن موسى، قال: حدثنا وكيع عن يونس بن أبي إسحاق، عن الشعبي، عن علي بن أبي طالب كرم الله وجهه، قال: كنت جالسا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، فأقبل أبو بكر وعمر رضي الله عنهما، فقال عليه الصلاة والسلام: هذان سيدا كهول أهل الجنة من الأولين والآخرين، إلا النبيين والمرسلين عليهم السلام، ولا تخبرهما يا علي»: الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۹.

اهل سنت است. جالب این است که در کتب علمای اهل سنت نقل شده است که پیامبر فرمود: «همه اهل بهشت مثل افراد سی و سه سال خواهند بود»، از این سخن پیامبر می فهمیم که اهل بهشت همه جوان خواهند بود و در میان آنها هیچ پیرمردی به چشم نمی آید، حالا چگونه شده است استاد در اینجا، عُمَر و ابوبکر را آقای پیرمردان بهشت می داند؟ (۱)

در همین فکرها هستم که صدای استاد مرا به خود می آورد:

-- خوب! کار من تمام شد. ببخشید که معطل شدید! باید نوشتن این مطلب را تمام می کردم.

-- جناب استاد! من از راه دوری آمدم تا از شما در مورد حوادث بعد وفات پیامبر سوال کنم، زیرا شنیده ام شما تاریخ شناس خوبی هستید.

-- سوال شما چیست؟

-- آیا بعد از وفات پیامبر، کسی به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برد؟

-- فکر می کنم همان کتاب «امامت و سیاست» را بخوانی، به پاسخ خود می رسید. من برای نوشتن آن کتاب، زحمت زیادی کشیده ام.

* * *

من کتاب را برمی دارم و چنین می خوانم: «عده ای از مردم مدینه در خانه علی جمع شده بودند، آن ها کسانی بودند که با ابوبکر بیعت نکرده بودند. ابوبکر، عُمَر را فرستاد تا آن ها را برای بیعت به

ص: ۱۶

۱-۳. یدخل أهل الجنة جردا مردا مکحلین أبناء ثلاثین او ثلاث و ثلاثین: مسند أحمد ج ۵ ص ۲۴۳، سنن الترمذی ج ۴ ص ۸۸، المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۶۴، کنز العمال ج ۱۴ ص ۴۷۷، ۲۸۹، تفسیر الثعلبی ج ۹ ص ۲۰۹، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۳۱۴.

عُمَر به سوی خانه علی رفت و از آنان خواست تا از آنجا خارج شوند و با ابوبکر بیعت کنند، اما آنان قبول نکردند. اینجا بود که عُمَر دستور داد تا هیزم بیاورند، وقتی هیزم ها را آوردند او فریاد زد: به خدا قسم! اگر از این خانه بیرون نیاید، خانه و اهل آن را آتش می زنم. گروهی از مردم به عُمَر گفتند: ای عُمَر! فاطمه در این خانه است، او در جواب گفت: برای من فرقی نمی کند که چه کسی در خانه است... وقتی فاطمه این سخن عُمَر را شنید با صدای بلند چنین گفت: بابا! یا رسول الله! بین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند! (۱)

با خواندن این قسمت از کتاب، به فکر فرو می روم، استاد دینوری که از بزرگ ترین علمای اهل سنت است، این مطلب را در کتاب خود ذکر کرده است.

چرا فاطمه (علیها السلام) این گونه فریاد برمی آورد؟ مگر در آن روزها چه حوادثی در شهر مدینه روی داده است؟

آن برادر سنی، همه این حوادث را دروغ می دانست، اگر این ماجرا افسانه است، پس چرا استاد دینوری آن را ذکر کرده است؟ (۲)

ص: ۱۷

۱- ۴. «وإنَّ أبا بكر رضي الله عنه تفقد قوماً تخلّفوا عن بيعته عند علي كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار علي، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده، لتخرجنَّ أو لأحرقنَّها علي من فيها! فقيل له: يا أبا حفص، إنَّ فيها فاطمه، فقال: وإن! فخرجوا فبايعوا إلا علياً... فأتي عمر أبا بكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة؟ فقال أبو بكر لقتلده وهو مولّي له: اذهب فادع لي علياً. قال: فذهب إلى علي فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفه رسول الله، فقال علي: لسريع ما كذبتكم علي رسول الله! فرجع فأبلغ الرسالة، قال: فبكي أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانيه: لا تمهل هذا المتخلف عنك بالبيعة، فقال أبو بكر رضي الله عنه لقتلده: عد إليه فقل له: خليفه رسول الله يدعوك لتبايع. فجاءه قتلده، فأدى ما أمر به، فرفع علي صوته فقال: سبحان الله! لقد ادعى ما ليس له. فرجع قتلده فأبلغ الرسالة، فبكي أبو بكر طويلاً، ثم قام عمر، فمشى معه جماعه حتى أتوا باب فاطمه، فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادت بأعلى صوتها: يا أبت! يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبي قحافه؟ فلما سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبدهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا علياً...»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۱۹.

۲- ۵. «عبد الله بن مسلم بن قتيبة أبو محمّد الكاتب الدّينوري - وقيل: المروزي - سكن بغداد، وحدث بها عن إسحاق بن راهويه، ومحمّد بن زياد الزّيادي، وأبي الخطّاب زياد بن يحيى الحساني، وأبي حاتم السجستاني، روى عنه ابنه أحمد وعبيد الله بن عبد الرحمن السّكّري، وإبراهيم بن محمّد بن أيّوب الصّائغ، وعبيد الله بن أحمد بن بكير التميمي، وعبد الله بن جعفر بن درستويه الفارسي، وكان ثقةً ديناً فاضلاً، وهو صاحب التصانيف المشهوره والكتب المعروفه، منها: غريب القرآن، وغريب الحديث، ومشكل القرآن، ومشكل الحديث، وأدب الكتاب، وعيون الأخبار، وكتاب المعارف، وغير ذلك. سكن ابن قتيبة بغداد، وروى فيها كتبه إلى حين وفاته. وقيل إنَّ أباه مروزي، وأمّا هو فمولده بغداد، وأقام بالدينور مدّه فنسب إليها...»: تاريخ

بغداد ج ١٠ ص ١٦٨؛ «ابن قُتَيْبَةَ: العَلامَةُ الكَبيرُ ذُو الفَنونِ، أَبُو مُحَمَّدٍ عبدِ اللَّهِ بنِ مسلمِ بنِ قُتَيْبَةَ الدِّينوري، وقيل: المَروزي، الكاتب، صاحبُ التَّصانيف. نزلَ بَغدادَ، وصنَّفَ وجمَعَ، وبعَدَ صَيتَهُ... قالَ أبو بَكرِ الخَطيِّب: كانَ ثَقَّةً دِيناً فَاضِلاً، ذَكَرَ تَصانيفَهُ: غَريبَ القرآنِ، غَريبَ الحَديثِ، كِتابَ المَعارِفِ، كِتابَ مَشلِ القرآنِ، كِتابَ مَشلِ الحَديثِ، كِتابَ أدبِ الكاتبِ، كِتابَ عَيونِ الأَخبارِ، كِتابَ طَبقاتِ الشَّعراءِ... وقد ولى قِضاءَ الدِّينورِ، وكانَ رَأساً في عِلمِ اللسانِ العَربِيِّ والأَخبارِ وأَيامِ النَّاسِ... وقد أنبأني أحمدُ بنُ سَلامِهِ، عن حَمادِ الحَرائِجِ، أَنَّهُ سَمِعَ السَلفِي يَنكُرُ عَلى الحاكِمِ عَلى قَولِهِ: لا تَجوزُ الرِوايَةَ عن ابنِ قُتَيْبَةَ. ويقولُ: ابنُ قُتَيْبَةَ من الثَّقاتِ وأهلِ السَنَةِ. ثمَّ قالَ: لَكنَّ الحاكِمَ قَصَدَهُ لأَجْلِ المَذهَبِ... وكانَ ابنُهُ أحمدُ حَفظَهُ، فحَفِظَ مَصنُفاتِ أبيهِ، وحَدَّثَ بِها بِمَصرَ لَمّا ولى قِضاءَها من حَفظِهِ، واجتَمَعَ لِسَماعِها الخَلقُ سَنَةَ نَيفَ وَعَشرَينِ وثَلاثِمِئَةٍ، وكانَ يَقولُ: إنَّ والدَهُ أبا مُحَمَّدٍ لَقَنَهُ إِيَّاهُ... قالَ أبو الحَسينِ أحمدُ بنُ جَعفرِ بنِ المَنادي: ماتَ أبو مُحَمَّدُ بنُ قُتَيْبَةَ فَجْأً، صاحِبُ صَحيحَةٍ سُمِعَتِ من بَعدِهِ، ثمَّ أُغْمِيَ عَليه، وكانَ أَكَلَ هَريسِهِ فأصابَ حَراهِ، فَبَقِيَ إلى الظَهرِ، ثمَّ اضطَربَ ساعَهُ، ثمَّ هَدَأَ، فما زالَ يَتَشَهَّدُ إلى السَحرِ، وماتَ - سامِحَهُ اللَّهُ - وَذلكَ في شَهرِ رَجبِ سَنَةِ سَبْعِينَ ومِئَتِينَ. والرَجلُ لَيسَ بِصاحِبِ حَديثٍ، وإنَّما هُوَ من كِبارِ العُلَماءِ المَشهورينَ، عَندَهُ فَنونُ جَمَّةٍ، وَعِلومُ مَهَمَّةٍ... سَيرَ أعلامِ النَبلاءِ ج ١٣ ص ٢٩٦؛ «إنَّ قُتَيْبَةَ أبا مُحَمَّدٍ عبدِ اللَّهِ بنِ مسلمِ بنِ قُتَيْبَةَ الكَوفِي، مَولَدُهُ بِها، وإنَّما سُمِّيَ الدِّينوريَ لأنَّهُ كانَ قاضِيَ الدِّينورِ... وكانَ صادِقاً فيما كانَ يَرويهِ، عالِماً بِاللِغَةِ والنحوِ وغَريبِ القرآنِ ومَعانِيهِ والشَّعْرِ والفِقهِ، كَثيرَ التَّصنيفِ والتَّأليفِ، وكتَبَهُ بِالجِبلِ مَرجوبٍ فيها، ومَولَدُهُ في مَستَهلِّ رَجبِ. وتَوفِّيَ سَنَةَ سَبْعِينَ ومِئَتِينَ. ولَهُ من الكُتُبِ كِتابُ مَعانِي الشَّعْرِ الكَبيرِ، ويحتَوى عَلى اثَني عَشرَ كِتاباً، مِنها: كِتابُ الفَرسِ، سَتَّةُ وأَربَعونَ باباً...»: فَهَرسَتِ ابنُ النَدِيمِ ص ٨٥؛ «قالَ النَووي: لابنِ قُتَيْبَةَ مَصنُفاتٌ كَثيرَةٌ جَدًّا، رَأيتُ فَهَرسَتَها ونَسيتُ عَدَدَها، أَظنُّها تَزيدُ عَلى سَتِّينَ من أنواعِ العِلومِ»: راجعُ مَقَدِّمَةِ التَّحقيقِ لِكِتابِ الإِمامِهِ والسِّيَاسَةِ.

دین را با آتش حفظ می‌کنم!

قرن سوم هجری است، اینجا شهر بغداد است، من در جستجوی خانه علامه بلاذری می‌باشم. او تاریخ نویس بزرگی است، او در حال نوشتن کتابی درباره تاریخ اسلام است که تاکنون ۴۰ جلد آن تمام شده است.

او در موضوعات مختلف کتاب نوشته است و کتاب‌های او مورد اعتماد دانشمندان است و از آن استفاده می‌کنند.

سرانجام خانه علامه بلاذری را می‌یابم، در خانه را می‌زنم، پسر او در را به رویم باز می‌کند و مرا نزد علامه می‌برد. وقتی با علامه روبرو می‌شوم، سلام می‌کنم و جواب می‌شنوم. وقتی او می‌فهمد من ایرانی هستم، به زبان فارسی با من سخن می‌گوید، من تعجب می‌کنم و می‌گویم:

-- جناب علامه! شما فارسی بلد هستید؟

-- من مدّت زیادی، مترجم بوده‌ام. من متن‌های باارزشی را از فارسی به عربی ترجمه کرده‌ام و دانش ارزشمند ایرانیان را برای مردم بیان نموده‌ام.

ص: ۱۸

-- من این مطلب را نمی دانستم، مردم هم شما را بیشتر به عنوان یک تاریخ شناس می شناسند، به راستی چطور شد که شما به ترجمه آثار فارسی علاقه مند شدید؟

-- یادش به خیر زمانی که مأمون، خلیفه بود. چه روزگاری بود آن روز! وقتی او به خلافت رسید دستور داد تا همه کتاب های علمی به زبان عربی ترجمه شود، گروهی به ترجمه آثار یونانی پرداختند، من هم زبان فارسی را یاد گرفتم و به ترجمه متن های فارسی پرداختم.

--الآن مشغول چه کاری هستید؟

-- در حال حاضر بیشتر در حدیث کار می کنم. آیا می خواهی حدیثی را که الآن نوشتم برایت بخوانم؟
-- بله.

--عمر می خواست به مکه برود تا حج عمره به جای آورد، او نزد پیامبر آمد و از او اجازه گرفت. پیامبر به او اجازه داد و او را برادر خطاب کرد.(۱)

--عجب!

--این نکته بسیار مهمی است که پیامبر، عمر را برادر خود خطاب می کند، و نکته مهمتر این که عمر بدون اجازه پیامبر هیچ کاری انجام نمی داد. این یعنی ایمان کامل!

با شنیدن این سخن به فکر فرو می روم، من شنیده ام روزی که پیامبر بین

ص: ۱۹

۱- ۶. «عن عبد الله بن سنان قال: استأذن عمر النبي صلى الله عليه و آله في العمره، فأذن له وقال: يا أخي، اشركنا في صالح دعائك ولاتنسنا»: أنساب الاشراف ج ۳ ص ۲۹۱.

مسلمانان، پیمان برادری می بست ، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد . در آن روز، علی(علیه السلام) با چشم گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای پیامبر! بین همه مردم ، پیمان برادری بستی، اما مرا فراموش کردی» .

پیامبر رو به علی(علیه السلام) کرد و فرمود: «ای علی ! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی» .(۱)

علی(علیه السلام) برادر پیامبر و نزدیک ترین افراد به پیامبر بود. اکنون چگونه شده است که علامه بلاذری این سخن را نقل می کند؟ آیا واقعاً عَمَر این گونه بود؟ اگر واقعاً عَمَر این قدر به پیامبر احترام می گذاشت و بدون اجازه پیامبر هیچ کاری نمی کرد، پس چرا به سخنان پیامبر گوش فرا نداد؟ چرا به خانه دختر پیامبر حمله کرد؟ پیامبر بارها گفته بود که فاطمه(علیها السلام)، پاره تن من است، خشنودی او، خشنودی من است، غضب او غضب من است، چرا عَمَر با فاطمه آن گونه برخورد کرد؟

در این فکرها هستم، ناگهان به یاد می آورم که علامه بلاذری از اهل سنت است و عقاید خاص خودش را دارد.

* * *

-- جناب علامه! شما تاریخ شناس بزرگی هستید، نظر شما در مورد حوادث بعد وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عَمَر با شعله آتش به سوی خانه فاطمه(علیها السلام) رفت؟

-- تو باید کتاب مرا بخوانی.

ص: ۲۰

۱- ۷. «جاءه علی وعیناه تدمعان فقال: یا رسول الله، آخیت بین أصحابک ولم ینوخ بینی و بین أحد. فسمعت رسول الله یقول: أنت أخی فی الدنیا والآخرة»: الفصول المهمه لابن الصبّاح ج ۱ ص ۲۱۹؛ «یا علی، أنت أخی فی الدنیا والآخرة»: الأمالی للمفید ص ۱۷۴ ، کنز الفوائد ص ۲۸۲ ، الأمالی للطوسی ۱۹۴ ، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۸۵ و ج ۲۲ ص ۴۹۹ ، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰۰ ، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۴ ، کنز العمال ج ۱۱ ص ۵۹۸.

-- کدام کتاب را؟

-- کتاب «انساب الاشراف». در آن کتاب، تو پاسخ سوال خود را می یابی.

کتاب را برمی دارم و مشغول مطالعه آن می شوم، این مطلب را در آن می خوانم: «ابوبکر گروهی را نزد علی فرستاد تا او را برای بیعت کردن بیاورند، اما علی برای بیعت نیامد. عمر از ماجرا باخبر شد، با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عمر نزدیک خانه فاطمه رسید، فاطمه به عمر چنین گفت: ای عمر! آیا می خواهی در خانه مرا آتش بزنی؟ عمر در پاسخ گفت: آری! این کار، دین پدرت را محکم تر می سازد.» (۱)

از این سخن عمر بسیار تعجب می کنم، چگونه می توان باور کرد که سوزاندن خانه فاطمه، برای اسلام مفید باشد؟ من نمی دانم این چه اسلامی است؟ مگر پیامبر خشنودی فاطمه را خشنودی خدا معرفی نکرده بود؟ مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود؟ (۲)

آن برادر سنی ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) را افسانه می دانست، آیا او سخن استاد بلاذری را نخوانده بود؟ (۳)

ص: ۲۱

۱- ۸. «إِنَّ أبا بکر أرسل إلى علیّ یریده علیّ البیعہ فلم یبایع، ومعہ قبس، فتلقته فاطمہ علیہ السلام علی الباب فقالت: یا بن الخطاب! أتراک محرّقا علیّ بابی؟ قال: نعم، وذلك أقوى فیما جاء به أبوک، وجاء علیّ فبایع»: أنساب الأشراف ج ۱ ص ۵۸۶.

۲- ۹. «فاطمه بضعه منی، یوینی ما آذاها»: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹، أمالی الحافظ الإصفهانی ص ۴۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ «فاطمه بضعه منی، یرینی ما رابها، ویوینی ما آذاها»: المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطین ص ۱۷۶، کتر العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحیح البخاری ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباری ج ۷ ص ۶۳، مسند أبی یعلی ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحیح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۸، المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۲۰۸، فیض القدیر ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، کشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵، تهذیب التهذیب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۳ ص ۴۴، البدایه والنهایه ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للنووی ج ۲۰ ص ۲۴۴، تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۳۱۶، التفسیر الکبیر للرازی ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱، تفسیر القرطبی ج ۲۰ ص ۲۲۷، تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۲۶۷، تفسیر الثعلبی ج ۵ ص ۳۱۶، تفسیر آلوسی ج ۲۶ ص ۱۶۴، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابه ج ۴ ص ۳۶۶، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، تذکره الحفاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۲۷۳، ۲۸۳، المناقب للخوارزمی ص ۳۵۳، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۳، السیره الحلبيه ج ۳ ص ۴۸۸، الأمالی للصدوق ص ۱۶۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۲۵، الأمالی للطوسی ص ۲۴، النوادر للراوندی ص ۱۱۹، کفایه الأثر ص ۶۵، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰، تفسیر فرات الکوفی ص ۲۰، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴، تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۱۱، بشاره المصطفی ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷، ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷.

٣- ١٠. «البلاذرى: العلامه الأديب المصنّف، أبو بكر أحمد بن يحيى بن جابر البغدادي البلاذرى، كاتب، صاحب التاريخ الكبير، سمع: هوذه بن خليفه، وعبد الله بن صالح العجلي، وعفان، وأبا عبيد، وعلى بن المديني، وخلف بن هشام، وشيبان بن فروخ، وهشام بن عمّار، وعدّه. وجالس المتوكّل وناممه. روى عنه: يحيى بن المنجّم، وأحمد بن عمّار، وجعفر بن قدامه، ويعقوب بن نعيم قرقاره، وعبد الله بن أبي سعد الوراق. وكان كاتباً بليغاً، شاعراً محسناً، وسوس بآخره؛ لأنّه شرب البلاذر للحفاظ. وله مدائح في المأمون وغيره، وقد رُبط في اليمارستان، وفيه مات. وقيل: كان يُكنّى أبا الحسن، وقيل: أبا جعفر، توفّي بعد السبعين ومئتين، رحمه الله. وكان جدّه جابر كاتباً للخليفة أمير مصر»: سير أعلام النبلاء ج ١٣ ص ١٦٢؛ «أحمد بن يحيى بن داود البلاذرى، صاحب التصانيف، سمع من: ابن سعد، والدولابي، وعفان، وشيبان بن فروخ، وابن المديني، وعنه: محمّد بن خلف، ووكيح القاضي، ويعقوب بن نعيم، وأحمد بن عمّار، ويحيى بن النديم، وغيرهم. قال ابن عسّاكر: بلغني أنّه كان أديباً راويه، وأنّه مدح المأمون، وجالس المتوكّل، وتوفّي في أيام المعتمد، وسوس في آخر أيامه، فشدّ في المرستان ومات فيه، وكان سبب ذلك أنّه شرب البلاذر على غير معرفه، فلحقه ما لحقه، ولهذا قيل له البلاذرى... كان ينقل من الفارسي إلى العربي، قال ياقوت في معجم الأدباء: ذكره الصوّاف في ندماء المتوكّل، وكان جدّه جابر يخدم الخليفة أمير مصر، وكان عالماً فاضلاً نسابه متقناً... عاش إلى آخر أيام المعتمد، ولا يبعد أن يكون عاش إلى أوّل أيام المعتمد»: لسان الميزان ج ١ ص ٣٢٢ «فأما البلاذرى الكبير، فإنّه أحمد بن يحيى صاحب التاريخ المشهور من طبقه أبي داود السجستاني، حافظ، أخباري، علامه»: تذكره الحفاظ ج ٣ ص ٨٩٢؛ «البلاذرى: أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذرى، أبو جعفر البغدادي الملوّخ، توفّي سنة ٢٧٩ تسع وسبعين ومئتين، صنّف الاستقصاء في الأنساب والأخبار لم يكمل، أنساب الأشراف مجلدين، كتاب البلدان الصغير، كتاب البلدان الكبير لم يكمل، كتاب عهد أردشير»: هديه العارفين ج ١ ص ٥١؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذرى: ملوّخ، جغرافي، نسابه، له شعر، من أهل بغداد، جالس المتوكّل العبّاسي، ومات في أيام المعتمد، وله في المأمون مدائح، وكان يجيد الفارسيه، وترجم عنها كتاب عهد أردشير، وأصيب في آخر عمره بذهولٍ شبيه بالجنون، فشدّ باليمارستان إلى أن توفّي. نسبته إلى حبّ البلاذر»: الأعلام للزركلي ج ١ ص ٢٦٧؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البغدادي البلاذرى، أديب، شاعر، ملوّخ، من أهل بغداد، سمع بدمشق، وبأنطاكيه، وكان أحد النقلة من الفارسيه إلى العربيه، له من الكتب: كتاب البلدان الصغير، كتاب البلدان الكبير لم يتمّ، التاريخ في أنساب الأشراف وأخبارهم، وفتوح البلدان، الاستقصاء في الأنساب والأخبار سوّده في أربعين مجلداً، فمات ولم يكمله، وله شعر بخمسين ورقه»: معجم المؤلفين ج ٢ ص ٢٠١.

این خانه را ترک کنید

قرن سوم هجری است و من هنوز در شهر بغداد هستم، می‌خواهم به دیدار استاد طبری بروم، همان کسی که نویسنده کتاب «تاریخ طبری» است.

تو می‌گویی استاد طبری در بغداد چه می‌کند؟ او از شهر آمل است و باید در آنجا در جستجویش باشی!

من شنیده‌ام که مدتی است او به بغداد آمده است، آری! امروزه بغداد، قطب علم و دانش است، دانشمندان بزرگ به این شهر رو می‌آورند.

استاد طبری در علم حدیث، تاریخ و تفسیر، سرآمد دانشمندان شده است. من چون به تفسیر قرآن خیلی علاقه دارم، دوست دارم از گفته‌های استاد در تفسیر قرآن بهره ببرم. بیا با هم به درس تفسیر استاد برویم!

* * *

همه شاگردان دور استاد حلقه زده‌اند، یکی با صدای زیبا، قسمتی از آیه ۳۰

ص: ۲۲

(... وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ...): وقتی که فرشتگان به خدا گفتند: ما تو را تسبیح و حمد تو را به جا می آوریم. (۱)

اکنون استاد چنین سخن می گوید: فرشتگان هم عبادت خدا را به جا می آورده و نماز می خوانند، البته نماز هر گروه از فرشتگان با نماز گروه دیگر فرق می کند، مثلاً نماز فرشتگان آسمان اول، این است که به سجده بروند. این مطلب در حدیثی از پیامبر آمده است.

امروز می خواهم حدیثی را برای شما بگویم که آقای سعید بن جبیر آن را نقل کرده است، گوش کنید: یک روز، عمر به مسجد می رفت تا مثل همه مسلمانان در نماز جماعت شرکت کند. همه مردم از خانه های خود بیرون آمده بودند تا به مسجد بروند و پشت سر پیامبر نماز بخوانند.

عمر وقتی به مسجد می رفت، نگاهش به مردی افتاد که در گوشه ای نشسته بود. عمر به او گفت: موقع نماز است و هنوز اینجا نشسته ای؟ آن مرد در جواب گفت: کار خوب من برای تو چه فایده ای دارد؟ تو اگر کار خوبی داشته باشی، برای خودت خوب است!

عمر ناراحت شد و او را کتک زد، بعد از آن، عمر به مسجد رفت و با پیامبر نماز خواند. وقتی نماز تمام شد، عمر نزد پیامبر آمد و ماجرای آن مرد را تعریف کرد.

ص: ۲۳

پیامبر به او سخنی گفت، عُمَر فکر کرد باید تا آن منافق را به قتل برساند، برای همین با عجله از جابرخواست تا نزد آن منافق برود. پیامبر عُمَر را صدا زد و گفت: «ای عُمَر! باز گرد! همانا غضب و خشم تو، مایه عزت اسلام است، خشنودی تو، همان حکم خداست! ای عُمَر! خدا نیازی به نماز انسان ها ندارد، در آسمان ها، فرشتگان همواره مشغول نماز هستند و خدا را عبادت می کنند.

عُمَر به پیامبر گفت: ای پیامبر! نماز فرشتگان چگونه است؟

پیامبر سکوت کرد و به او جوابی نداد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و به پیامبر چنین گفت: «ای پیامبر! به عُمَر سلام برسان و به او خبر بده که نماز فرشتگان هر آسمان با آسمان دیگر تفاوت دارد، نماز فرشتگان آسمان اول، سجده می باشد، نماز فرشتگان آسمان دوم، رکوع می باشد...» (۱).

وقتی سخن استاد به اینجا می رسد، او بحث را تمام می کند، گویا او خسته شده است.

* * *

من با شنیدن این سخن به فکر فرو می روم. چگونه می شود که خشم عُمَر مایه عزت اسلام باشد؟ عُمَر کسی است که با خشم، در خانه فاطمه (علیها السلام) را آتش زد، آیا خشم او، عزت اسلام بود؟ آخر این چه حرفی است که او می زند؟

می خواهم بلند شوم و به استاد بگویم عُمَر در حق فاطمه (علیها السلام) ظلم نمود، آن

ص: ۲۴

۱- ۱۲. «كان النبي يصلي، فمر رجل من المسلمين على رجل من المنافقين، فقال له: النبي يصلي وأنت جالس؟ فقال له: امض إلى عملك إن كان لك عمل، فقال: ما أظن إلا سيمر عليك من ينكر عليك. فمر عليه عمر بن الخطاب، فقال له: يا فلان، النبي يصلي وأنت جالس؟ فقال له مثلها، فقال: هذا من عملي، فوثب عليه فضربه حتى انتهى. ثم دخل المسجد فصلى مع النبي، فلما انفتل النبي قام إليه عمر فقال: يا نبي الله، مررت أنفأ على فلان وأنت تصلي، فقلت له: النبي يصلي وأنت جالس؟ فقال: سر إلى عملك إن كان لك عمل، فقال النبي: فهلا ضربت عنقه؟ فقام عمر مسرعاً، فقال: يا عمر ارجع، فإن غضبك عزّ ورضاك حكم، إن لله في السماوات السبع ملائكة يصلون له غني عن صلاه فلان. فقال عمر: يا نبي الله، وما صلاتهم؟ فلم يردّ عليه شيئاً، فأتاه جبرئيل فقال: يا نبي الله، سألك عمر عن صلاه أهل السماء، قال: نعم، فقال: اقرأ على عمر السلام وأخبره أنّ أهل السماء الدنيا سجود إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان ذي الملك والملكوت، وأهل السماء الثانية ركوع إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان ذي العزه والجبروت، وأهل السماء الثالثة قيام إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان الحي الذي لا يموت». البيان ج ۱ ص ۳۰۲.

وقت شما او را این گونه معرّفی می کنی؟ چرا هر حدیث دروغی را نقل می کنید؟ امّا تو دست مرا می گیری و می گویی: آقای نویسنده! حواست کجاست؟ گویا فراموش کرده ای که استاد طبری، از اهل سنّت است، او اعتقادات خاص خودش را دارد، آیا کسی که خشم عمّر را مایه عزّت اسلام می داند، شیعه است؟

با سخن تو به خود می آیم. حق با توست. من باید سکوت کنم و چیزی نگویم، امّا من باید حرف خودم را بزنم، من که کسی را غیر از تو ندارم، به تو می گویم، تو سرمایه زندگی من هستی، استاد طبری این حدیث را از آقای سعیدبن جبیر نقل می کند، من می دانم که سعیدبن جبیر در سال ۴۶ هجری به دنیا آمده است، یعنی او ۳۵ سال بعد از وفات پیامبر، متولّد شده است، حال چگونه می شود که او این سخن را از پیامبر شنیده باشد؟ معلوم است که «سعیدبن جبیر» این حدیث را خودش ساخته است! (۱)

لحظاتی می گذرد، فرصت را مناسب می بینم تا سوال خود را از استاد طبری بپرسم، جلو می روم، سلام می کنم و می گویم:

-- جناب استاد! من هموطن شما هستم، نزد شما آمده ام تا سوالی از شما بپرسم.

-- خوش آمدید! شما می توانید سوال خود را پرسید.

ص: ۲۵

۱- ۱۳. سعید بن جبیر بن هشام الأسدی الوالی الکوفی الفقیه... قتله الحجاج بن یوسف الثقفی فی شعبان سنه ۹۵ وهو ابن ۴۹ سنه: راجع سیر أعلام النبلاء ج ۴ ص ۳۲۱، تهذیب التهذیب ج ۴ ص ۱۱.

-- نظر شما در مورد حوادث بعد از وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عمر می خواست خانه فاطمه (علیها السلام) را آتش بزند؟

-- من پاسخ شما را در کتاب خودم نوشته ام، شما با مطالعه آن به جواب خواهید رسید.

کتاب تاریخ طبری در دست من است. این سخن استاد طبری است: «عمر اولین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد، بعد از بیعت او، بیشتر مردم با ابوبکر بیعت کردند، اما گروهی خلافت ابوبکر را قبول نداشتند، آن ها می خواستند با علی بیعت نمایند و برای همین در خانه علی جمع شده بودند. عمر به سوی خانه علی آمد و گفت: از این خانه خارج شوید! به خدا قسم اگر این کار را نکنید، این خانه را آتش می زنم» (۱).

من امروز متوجه می شوم که استاد طبری هم این ماجرا را قبول داشته است، عمر تهدید کرد خانه فاطمه (علیها السلام) را آتش خواهد زد، چرا آن برادر سنی همه این ماجرا را افسانه می داند؟ آیا او کتاب تاریخ طبری را نخوانده است؟ (۲)

ص: ۲۶

۱- ۱۴. «ثم قال أبو بكر: إني قد رضيت لكم أحد الرجلين، عمر أو أبا عبيدة، إن النبي صلى الله عليه وآله جاءه قوم فقالوا: ابعث معنا أميناً، فقال لأبعثنَّ معكم أميناً حقّ أمين، فبعث معهم أبا عبيدة بن الجراح، وأنا أرضى لكم أبا عبيدة. فقام عمر فقال: أيكم تطيب نفسه أن يخلف قدمين قدّمهما النبي صلى الله عليه وآله. فبايعه عمر وبايعه الناس، فقالت الأنصار - أو بعض الأنصار - : لا- نبايع إلا- علياً... أتى عمر بن الخطّاب منزل عليّ وفيه طلحه والزبير ورجال من المهاجرين، فقال: والله لأحرقنَّ عليكم أو لتخرجنَّ إلى البيعه...»: تاريخ الطبري ج ۲ ص ۴۴۳.

۲- ۱۵. «محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب، أبو جعفر الطبري: سمع محمد بن عبد الملك بن أبي الشوارب، وإسحاق بن أبي إسرائيل... وخلقاً كثير نحوهم من أهل العراق والشام ومصر... استوطن الطبري بغداد وأقام بها إلى حين وفاته، وكان أحد أئمة العلماء يحكم بقوله ويرجع إلى رأيه؛ لمعرفته وفضله. وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، وكان حافظاً لكتاب الله، عارفاً بالقراءات، بصيراً بالمعاني، فقيهاً في أحكام القرآن، عالماً بالسنن وطرقها، صحيحها وسقيمها، وناسخها ومنسوخها، عارفاً بأقوال الصحابة والتابعين، ومن بعدهم من الخالفين، في الأحكام ومسائل الحلال والحرام، عارفاً بأيام الناس وأخبارهم، وله الكتاب المشهور في تاريخ الأمم والملوك، وكتاب في التفسير لم يصنف أحد مثله... أن محمد بن جرير مكث أربعين سنة يكتب في كل يوم منها أربعين ورقة، وبلغني عن أبي حامد أحمد بن أبي طاهر الفقيه الأسفرائيني أنه قال: لو سافر رجل إلى الصين حتى يحصل له كتاب تفسير محمد بن جرير لم يكن ذلك كثيراً...»: تاريخ بغداد ج ۲ ص ۱۵۹؛ «محمد بن جرير بن يزيد الطبري، الإمام الجليل المفسّر، أبو جعفر، صاحب التصانيف الباهرة، مات سنة عشر وثلاثمئة، ثقة صادق... من كبار أئمة الإسلام المعتمدين، وما ندعى عصمته من الخطأ، ولا يحلّ لنا أن نؤيه بالباطل والهوى، فإنّ كلام العلماء بعضهم في بعض ينبغي أن يتأني فيه، ولا سيما في مثل إمام كبير»: ميزان الاعتدال ج ۳ ص ۴۹۸؛ «محمد بن جرير بن يزيد بن كثير، الإمام العلم الفرد، الحافظ أبو جعفر الطبري، أحد الأعلام، وصاحب التصانيف، من أهل آمل طبرستان، أكثر التطواف... قال أبو بكر

الخطيب: كان ابن جرير أحد الأئمة، يُحكّم بقوله ويُرجع إلى رأيه؛ لمعرفته وفضله، جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، فكان حافظاً لكتاب الله، بصيراً بالمعاني، فقيهاً في أحكام القرآن...»: تذكّره الحفّاظ ج ٢ ص ٧١٠؛ «محمّد بن جرير الطبري، الإمام المفسّر أبو جعفر، شيخ الإسلام، وصاحب التصانيف الباهره، توفّي سنه عشر وثلاثمئه، ثقّه صادق فيه تشييع وموالاه لا تضرّ»: الكشف الحثيث ص ٢٢١.

آیا کتاب «صحيح بخارى» را می شناسی؟ آیا می دانی این کتاب چقدر مهم است؟

صحيح بخارى، بهترین کتاب اهل سنت می باشد. آن ها به این کتاب، اعتقاد زیادی دارند و آن را برادر قرآن می خوانند.

نویسنده این کتاب، استاد بخارى است، او در شهر «بخارا» به دنیا آمد، برای همین او را استاد بخارى نام نهاده اند، او برای کسب علم و دانش، از شهر خود به عربستان و مصر و عراق سفر نمود. استاد بخارى، به هر استادی اعتماد نمی کرد، همین ویژگی اوست که باعث شده تا کتاب او، حرف اول را در میان صدها کتاب بزند. (۱)

من خبردار شده ام که استاد بخارى در شهر کوفه است. من دوست دارم او را ببینم، برای همین از فرصت استفاده می کنم و به شهر کوفه می روم. یادت نرود ما قرن سوم هجرى هستیم. استاد بخارى به کوفه آمده است تا نزد علامه

ص: ۲۷

۱- ۱۶. «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة، أبو عبد الله الجعفي البخاري: الإمام في علم الحديث، صاحب الجامع الصحيح والتاريخ، رحل في طلب العلم إلى سائر محدثي الأمصار، وكتب بخراسان والجبّال، ومدن العراق كلّها، وبالبحر والشام ومصر... ورد بغداد دفعات وحدث بها، فروى عنه من أهلها... ولد يوم الجمعة بعد صلاة الجمعة لثلاث عشرة ليلة خلت من شهر شوال سنة أربع وتسعين ومئة، وتوفى ليلة السبت عند صلاة العشاء ليلة الفطر، ودُفن يوم الفطر بعد صلاة الظهر يوم السبت لغزّه شوال من سنة ست وخمسين ومئتين، عاش اثنتين وستين سنةً إلا ثلاثة عشر يوماً... طلب العلم وجالس الناس، ورحل في الحديث ومهر فيه وأبصر، وكان حسن المعرفة، حسن الحفظ، وكان يتفقه... قال محمد بن إسماعيل: أخرجتُ هذا الكتاب - يعني الصحيح - من زهاء ستمئة ألف حديث... ما أدخلت في كتابي الجامع إلا ما صحّ، وتركت من الصحاح لحال الطوال... فما في هذه الكتب أجود من كتاب محمد بن إسماعيل البخاري، قال لي محمد بن إسماعيل البخاري: ما وضعت في كتاب الصحيح حديثاً إلا اغتسلت قبل ذلك وصلّيت ركعتين...»: تاريخ بغداد ج ۲ ص ۵؛ «البخاري شيخ الإسلام وإمام الحفاظ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه الجعفي، مولاهم البخاري، صاحب الصحيح والتصانيف، مولده في شوال سنة أربع وتسعين ومئة، وأول سماعه للحديث سنة خمس ومئتين، وحفظ تصانيف ابن المبارك وهو صبي، ونشأ يتيماً، ورحل مع أمّه وأخيه سنة عشر ومئتين بعد أن سمع مرويات بلده من محمد ابن سلام والمسندى ومحمد بن يوسف البيكندی. وسمع ببلخ من مكّي بن إبراهيم، وببغداد من عفّان، وبمكّه من المقرئ، وبالبحر من أبي عاصم والأنصاري، وبالكوفة من عبّيد الله بن موسى، وبالشام من أبي المغيرة والفريابي، وبعسقلان من آدم، وبحمص من أبي اليمان، وبدمشق من أبي مسهر. شدا وصنّف وحدث وما في وجهه شعره، وكان رأساً في الذكاء، رأساً في العلم، ورأساً في الورع والعبادة... وكان شيخاً نحيفاً ليس بطويل ولا قصير، إلى السمره، كان يقول: لما طعنت في ثمانى عشره سنه، جعلت أصنّف قضايا الصحابه والتابعين وأقاولهم في أيام عبّيد الله بن موسى، وحينئذٍ صنّف التاريخ عند قبر النبي صلى الله عليه وآله في الليالي المقمره، وعن البخاري قال: كتبت عن أكثر من ألف رجل... وقال محمد بن خميرويه: سمعت البخاري يقول: أحفظ منه ألف حديث صحيح، وأحفظ مني ألف حديث غير صحيح. وقال ابن خزيمة: ما تحت أديم السماء أعلم بالحديث من البخاري»: تذكرة الحفاظ ج ۲ ص ۵۵۵؛ «محمد

بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة الجعفي، أبو عبد الله البخاري، جبل الحفظ، وإمام الدنيا في فقه الحديث من الحادي عشره، مات سنه ستّ وخمسين في شوال وله اثنتان وستون سنه»: تقريب التهذيب ج ٢ ص ٥٥؛ «أبو عبد الله البخاري، محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه، وقيل: بذرزبه، وهي لفظه بخاريه، معناها الزراع. أسلم المغيرة على يدي اليماني الجعفي والي بخاري، وكان مجوسياً، وطلب إسماعيل بن إبراهيم العلم...»: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٣٩١؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بذرزبه، وقيل: بردزبه، وقيل: ابن الأحنف الجعفي، مولاهم، أبو عبد الله بن أبي الحسن البخاري الحافظ، صاحب الصحيح، إمام هذا الشأن، والمقتدى به فيه، والمعول على كتابه بين أهل الإسلام. رحل في طلب الحديث إلى سائر محدثي الأمصار، وكتب بخراسان والجبال، ومدن العراق كلها، وبالجزيرة والشام ومصر...»: تهذيب الكمال ج ٢٤ ص ٤٣٠؛ «محمد بن إسماعيل البخاري... هو محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه البخاري الجعفي، وبردزبه مجوسى مات عليها، والمغيرة بن بردزبه أسلم على يدي النعمان البخاري الجعفي...»: التعديل والتجريح ج ١ ص ٢٨٢؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة الجعفي البخاري، أبو عبد الله، يروى عن عبيد الله بن موسى وأبي عاصم والمكي بن إبراهيم، مات ليلة عيد الفطر سنه ستّ وخمسين ومئتين، وقبره بخرتنك على فرسخين من سمرقند، ودُفن من الغد يوم الفطر يوم السبت، وكان من خيار الناس، ممن جمع وصنّف ورحل وحفظ وذاكر وحثّ عليه، وكثرت عنايته بالأخبار وحفظه للآثار، مع علمه بالتاريخ ومعرفة أيام الناس، ولزوم الورع الخفى والعبادة الدائمة إلى أن مات»: الثقات لابن حبان ج ٩ ص ١١٣.

به من می گویی که علامه ابن ابی شیبہ کیست؟ گویا بار اولی است که نام او را شنیده ای!

علامه ابن ابی شیبہ از بزرگ ترین دانشمندان این روزگار است، او دریای علم است، هر کس می خواهد از علم و دانش بهره ببرد، نزد او می آید، بی جهت نیست که استاد بخاری این روزها در کوفه است و در درس این علامه حاضر می شود.

بیا با هم به مسجد کوفه برویم، الان درس علامه ابن ابی شیبہ شروع می شود.

وارد مسجد کوفه می شویم، این مسجد چه حال و هوایی دارد! در اینجا معنویت موج می زند. ابتدا دو رکعت نماز می خوانیم.

آن طرف را نگاه کن!، چه جمعیت زیادی در آنجا جمع شده است، آن ها شاگردان علامه ابن ابی شیبہ هستند. آیا می توانی آن ها را بشماری؟ تعداد آن ها بسیار زیاد است. من شنیده ام در سفری که استاد به بغداد داشت، سی هزار نفر در درس او شرکت می کردند.

گوش کن! استاد دارد سخن می گوید: «عزیزان من! هرگاه خواستید مطلبی را نقل کنید، دقت کنید که آن مطلب دارای سند و مدرک باشد. چند روز قبل، باخبر شدم که یکی از بزرگان، حدیثی را نقل کرده است. من نمی دانم او این

ص: ۲۸

۱-۱۷. «قال الذهبی فی ترجمه ابن ابی شیبہ: حدّث عنه الشیخان البخاری و مسلم و أبو داود و ابن ماجه»: سیر أعلام النبلاء ج ۱۱ ص ۱۲۲.

مطلب را از کجا نقل کرده است؟ من همه کتاب‌ها را مطالعه کردم، چنین حدیثی نیافتم».

این سخن علامه ابن ابی شیبّه مرا به فکر فرو می‌برد، استاد ابن ابی شیبّه کسی است که نسبت به نقل مطلب بدون سند، واکنش نشان می‌دهد، او آدم بی‌خیالی نیست، او از این که یک نفر مطلبی را بدون سند و مدرک نقل کرده است، ناراحت شده است.

او چندین کتاب را بررسی کرده است. اکنون که مدرک و سندی برای آن حدیث ندیده است، وظیفه خود دانسته که در جمع شاگردان خود این نکته را بیان کند. آری! او با شجاعت تمام در مقابل کج روی‌ها می‌ایستد، او دوست دارد وقتی دیگران مطلبی را نقل می‌کنند، مدرک آن را هم بیان کنند.

درس علامه ابن ابی شیبّه تمام می‌شود، الآن فرصت خوبی است که من نزد او بروم و سوال خود را بپرسم:

-- استاد! من در مورد حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می‌کنم. من می‌خواستم بدانم نظر شما در این مورد چیست؟

-- بعد از وفات پیامبر حوادث زیادی روی داده است. منظور شما کدام حادثه است؟

-- حوادث خانه فاطمه (علیها السلام).

-- مگر شما کتاب مرا نخوانده‌اید؟

-- کدام کتاب؟

-- کتاب «المصنّف». بروید و این کتاب را بخوانید، پاسخ خود را خواهید یافت.

کتاب را باز می‌کنم و چنین می‌خوانم: «مردم مدینه با ابوبکر بیعت کردند، یکی از یاران علی به خانه او می‌آمد و آن دو با هم گفتگو می‌کردند. این خبر به گوش عُمَر رسید. عُمَر نزد فاطمه آمد و به او گفت: ای دختر پیامبر! پدر تو و تو نزد من حرمت دارید، امّا این باعث نمی‌شود که من خانه تو را آتش نزنم. وقتی علی به خانه آمد، فاطمه به او گفت: امروز عُمَر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر شما باز هم در اینجا جمع شوید، او ما و این خانه را در آتش بسوزاند» (۱).

به راستی چرا عُمَر چنین تهدیدی نمود؟ چرا او با فاطمه این گونه سخن گفت؟ مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود، چرا عُمَر فاطمه (علیها السلام) را به سوزاندن خانه و اهل خانه اش تهدید کرد؟

نمی‌دانم، آن برادر سنی که همه مطالب را دروغ می‌دانست، آیا او این مطالب را نخوانده است؟ (۲)

ص: ۳۰

۱- ۱۸. «حین بویع لأبی بکر بعد رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله، کان علیّ والزبیر یدخلان علی فاطمه بنت رسول اللّٰه فیشاورونها ویرتجعون فی أمرهم، فلمّا بلغ ذلک عمر بن الخطّاب خرج حتّی دخل علی فاطمه فقال: یا بنت رسول اللّٰه! واللّٰه ما من أحدٍ أحبّ إلینا من أبیک، وما من أحدٍ أحبّ إلینا بعد أبیک منک، وأیم اللّٰه ما ذاک بمانعی إن اجتمع هؤء النفر عندک إن أمرتهم أن یحرق علیهم البیت! قال: فلمّا خرج عمر جاوها فقالت: تعلمون أنّ عمر قد جاءنی وقد حلف باللّٰه لئن عدتم لیحرقنّ علیکم البیت، وأیم اللّٰه لیمضین لما حلف علیه، فانصرفوا راشدین، فروا رأیکم ولا- ترجعوا إلّیّ. فانصرفوا عنها، فلم یرجعوا إلّیها حتّی بايعوا لأبی بکر...»: المصنّف لابن أبی شیبہ ج ۸ ص ۵۷۲.

۲- ۱۹. «ابن أبی شیبہ: عبد اللّٰه بن محمّد بن القاضی أبی شیبہ إبراهیم بن عثمان، الإمام العلم، سیّد الحفّاظ، وصاحب الکتب الکبار: المسند والمصنّف والتفسیر، أبو بکر العبسی، مولا هم الکوفی، أخو الحافظ عثمان بن أبی شیبہ، والقاسم بن أبی شیبہ الضعیف، فالحافظ إبراهیم بن أبی بکر هو ولده، والحافظ أبو جعفر محمّد بن عثمان هو ابن أخیه، فهم بیت علم، وأبو بکر أجّلهم، وهو من أقران أحمد بن حنبل، وإسحاق بن راهویه، وعلی بن المدینی فی السنّ والمولد والحفظ، ویحیی بن معین أسنّ منهم بسنوات. طلب أبو بکر العلم وهو صبی... وكان بحراً من بحور العلم، وبه یضرب المثل فی قوّه الحفظ. حدّث عنه: الشیخان وأبو داود وابن ماجه... قال یحیی بن عبد الحمید الحمّانی: أولاد ابن أبی شیبہ من أهل العلم، كانوا یزاحموننا عند کلّ محدّث... واجتمع علیه نحو من ثلاثین ألفاً، وجلس أبو بکر فی مسجد الرصافه، وكان أشدّ تقدماً من أخیه، اجتمع علیه نحو من ثلاثین ألفاً. قلت: وكان أبو بکر قویّ النفس بحيث إنّه استنکر حدیثاً تفرد به یحیی بن معین عن حفص بن غیاث، فقال: من أين له هذا؟ فهذه کتب حفص ما فیها هذا الحدیث»: سیر أعلام النبلاء ج ۱۱ ص ۱۲۲؛ «عبد اللّٰه بن محمّد بن أبی شیبہ إبراهیم بن عثمان بن خواستی، أبو بکر العبسی، مولا هم الکوفی الحافظ، أحد الأعلام... قال یحیی الحمّانی: أولاد ابن أبی شیبہ من أهل العلم، كانوا یزاحموننا عند کلّ محدّث. وقال أحمد بن حنبل: أبو بکر بن أبی شیبہ صدوق، وهو أحبّ إلّیّ من أخیه عثمان. وقال أحمد بن عبد اللّٰه العجلی: كان ثقّه حافظاً للحدیث... وقال عمرو الفلاس: ما رأیت أحفظ من ابن أبی شیبہ، قدم علینا مع علی بن المدینی، فسرد الشیانی أربعمئه حدیث حفظاً وقام. وقال أبو عبید: انتهى الحدیث إلى أربعه، أبو بکر بن أبی شیبہ

أسردهم له، وأحمد بن حنبل أفقههم فيه، ويحيى بن معين أجمعهم له، وعلى بن المديني أعلمهم به...»: تاريخ الإسلام ج ١٧ ص ٢٢٧؛ «أبو بكر بن أبي شيبة الحافظ، عديم النظير، الثبت النحرير، عبد الله بن محمد بن أبي شيبة إبراهيم بن عثمان بن خواستي العبسي، مولاهم الكوفي، صاحب المسند والمصنّف وغير ذلك...»: تذكره الحفّاظ ٢ ص ٤٣٢؛ «عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، إبراهيم بن عثمان بن خواستي العبسي، مولاهم، أبو بكر الحافظ الكوفي... انتهى العلم إلى أربعه، فأبو بكر أسردهم له، وأحمد أفقههم فيه، ويحيى أجمعهم له، وعلى أعلمهم به...»: تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٣.

اکنون می‌خواهم به اروپا سفر کنم، من می‌خواهم به کشور اسپانیا، شهر قرطبه بروم.

شاید بگویی برای چه من هوس سفر به اسپانیا کرده‌ام، من می‌خواهم به دیدار علامه قرطبی بروم. دانشمندی بزرگ که سخنانش مورد اعتماد می‌باشد. او بیشتر به نام «ابن عبدالرَبّه قرطبی» می‌شناسند.

من به قرن چهارم هجری آمده‌ام، در این روزگار، اسپانیا، کشوری مسلمان است و به نام «اندلس» مشهور است و مسلمانان بر آنجا حکومت می‌کنند و نویسندگان و دانشمندان بزرگی در این کشور زندگی می‌کنند.

اینجا شهر قرطبه است، شهری زیبا. رودی بزرگ از این شهر عبور می‌کند. من به مسجد بزرگ شهر می‌روم، تا به حال مسجدی به این زیبایی ندیده‌ام، آنجا را نگاه کن، استاد قرطبی آنجاست، عده‌ای در آنجا جمع شده‌اند و او می‌خواهد شعر خودش را بخواند. من یادم رفت بگویم که استاد قرطبی شاعر

هم می باشد، شعرهای او زیانزد همه است.

گوش کن! استاد قُرطُبی شعر خودش را می خواند، او در شعر خود از خلفای اسلام یاد می کند و آنان را مدح می کند. استاد از ابوبکر و عُمَر و عثمان یاد می کند و آنان را سه خلیفه پیامبر معرّفی می کند. من منتظر هستم تا او از امام علی (علیه السلام) نیز یاد کند، اهل سنت امام علی (علیه السلام) را به عنوان خلیفه چهارم قبول دارند.

من چه می شنوم؟ استاد قُرطُبی از معاویه به عنوان خلیفه چهارم یاد می کند، گویا او اصلاً به خلافت امام علی (علیه السلام) اعتقادی ندارد!! (۱)

لحظاتی می گذرد، فرصت پیش می آید، من جلو می روم تا از او سوال خود را بنمایم:

-- جناب استاد! من در مورد حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می کنم، به نظر شما آیا عُمَر قصد آتش زدن خانه فاطمه را داشته است؟

-- هفته قبل، نوشتن کتاب «العقد الفرید» را تمام کرده ام. شما بروید آن کتاب را مطالعه کنید.

کتاب استاد قُرطُبی را باز می کنم و چنین می خوانم: «گروهی از مخالفان، در خانه فاطمه جمع شده بودند. ابوبکر به عُمَر دستور داد تا به خانه فاطمه برود و آنان را برای بیعت بیاورد. عُمَر

ص: ۳۲

۱- ۲۰. «أحمد بن محمّد بن عبد ربّه، ابن حبيب بن حدیر بن سالم، أبو عمر: الأديب الإمام، صاحب العقد الفرید، من أهل قرطبه، كان جدّه الأعلى سالم مولیٰ لهشام بن عبد الرحمن بن معاویه. وكان ابن عبد ربّه شاعراً مذکوراً، فغلب عليه الاشتغال في أخبار الأدب وجمعها، له شعر كثير، منه ما سمّاه الممحصات، وهي قصائد ومقاطع في الموعظ والزهد، نقض بها كلّ ما قاله في صباه من الغزل والنسيب. وكانت له في عصره شهره ذائع، وهو أحد الذين أثروا بأدبهم بعد الفقر. أما كتابه العقد الفرید فمن أشهر كتب الأدب... وله أرجوزه تاريخية ذكر فيها الخلفاء وجعل معاویه رابعهم، ولم يذكر عليّاً فيهم...»: الأعلام للزركلي ج ۱ ص ۲۰۷؛ «ابن عبد ربّه العلامه الأديب الأخباري، صاحب كتاب العقد، أبو عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدیر المرواني، مولیٰ أمير الأندلس هشام بن الداخل الأندلسي القرطبي، سمع بقى بن مخلد وجماعه. وكان موثقاً نبلياً بليغاً شاعراً، عاش اثنين وثمانين سنة، وتوفّي سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة»: سير أعلام النبلاء ج ۱۵ ص ۲۸۳؛ «أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدیر بن سالم القرطبي، أبو عمر، عالم أديب شاعر، ولد في ۱۰ رمضان، وتوفّي في ۱۸ جمادى الأولى بقرطبه. من آثاره: العقد الفرید، ديوان شعر، اللباب في معرفه العلم والآداب، أي آداب الأخلاق وأخبار فقهاء قرطبه»: معجم المؤلفين ج ۲

ص ١١٥؛ «أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبي، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على أخبار الناس، وصنّف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعه، حوى من كلّ شيء، وله ديوان شعر جيّد... وكانت ولادته في عاشر رمضان سنة ست وأربعين ومئتين، وتوفّي يوم الأحد ثامن عشر جمادى الأولى سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة، ودُفن يوم الاثنين في مقبره بنى العباس بقرطبه، وكان قد أصابه الفالج قبل ذلك بأعوام رحمه الله تعالى. والقرطبي بضّم القاف وسكون الراء المهمله وضّم الطاء المهمله وفي آخرها الباء الموحّده، هذه النسبه إلى قرطبه، وهي مدينه كبيره من بلاد الأندلس، وهي دار مملكتها...»: وفيات الأعيان ج ١ ص ١١٠؛ «أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير، أبو عمر الأموي، مولى هشام بن الداخلة عبد الرحمن بن معاوية الأندلسي القرطبي، صاحب كتاب العقد في الأخبار والآداب، وكان أديب الأندلس وفصيحا، مدح ملوك الأندلس، وكان صدوقاً ثقةً متصوّفاً ديناً رئيساً»: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢٤ ص ٢٢١؛ «ابن عبد ربّه: أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاوية الأموي، مولده سنة ست وأربعين ومئتين، وتوفّي سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة، عن إحدى وثمانين سنة وثمانية أشهر وثمانية أيام، كنيته أبو عمر، قال الحميدي: من أهل العلم والأدب والشعر، وهو صاحب كتاب العقد في الأخبار، مقسّم على عدّه فنون، وسُمّي كلّ باب منه على نظم العقد، كالواسطه والزبرجده والياقوته والزمرده، وما أشبه ذلك...»: الوافي بالوفيات ج ٨ ص ٨.

شعله آتشی را در دست گرفت و سوی خانه فاطمه رفت. وقتی عُمَر به خانه فاطمه رسید، فاطمه به او چنین گفت: ای عُمَر! آیا با این آتش می خواهی خانه مرا بسوزانی؟ عُمَر در پاسخ گفت: اگر شما با ابوبکر بیعت نکنید، من این کار را می کنم». (۱)

من تعجب می کنم، استاد قُرطبی در اینجا به ماجرای تهدید عُمَر اشاره کرده است، پس چرا آن برادر سنی، همه این ماجرا را افسانه می خواند؟

ص: ۳۳

۱- ۲۱. «الذین تخلّفوا عن بیعه اَبی بکر علیّ والعبّاس والزیبر، فقعدوا فی بیت فاطمه، حتّی بعث إلیهم أبو بکر عمر بن الخطّاب لیخرجهم من بیت فاطمه، وقال له: إن أبوا فقاتلهم. فأقبل بقبسٍ من نار علی أن یضرم علیهم الدار، فلقیته فاطمه فقالت: یا بن الخطّاب! جئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم أو تدخلوا فیما دخلت به الأمّه. فخرج علیّ حتّی دخل علی اَبی بکر فبايعه»: العقد الفرید ج ۳ ص ۶۳.

من چنین و چنان خواهم کرد

به قرن پنجم هجری می آیم، در کشور اندلس هستم، می خواهم به دیدار علامه اندلسی هم بروم، همان که به نام «ابن عبدالبر» مشهور است.

علامه اندلسی، دانشمند بزرگی است و لقب «شیخ الاسلام» را به او داده اند، او مکتب فکری بزرگی را تأسیس نمود و همه به سخنانش اعتماد دارند. جالب است بدانید که او در مورد زندگی یاران پیامبر کتاب ارزشمندی نوشته است.

من می خواهم با او دیداری داشته باشم، او اکنون در حال درس دادن است، شاگردان زیاد در کلاس درس او نشسته اند.

گوش کن! او برای شاگردان خود سخن می گوید: «بدانید که بعد از پیامبر، مقام ابوبکر و عمر از همه مسلمانان بالاتر است. روز قیامت همه امت اسلام برای حسابرسی حاضر می شوند، آن روز، اعمال نیک ابوبکر و عمر از دیگران بیشتر خواهد بود»^(۱).

من با شنیدن این سخن تعجب می کنم، ابوبکر و عمر قبل از اسلام، سالیان

ص: ۳۴

۱- ۲۲. «وما روی عن النبی صلی الله علیه و آله أنه قال: رأیت فی المنام کأنی وُزِنْتُ بِأُمَّتِی فَرَجَحْتُ، ثُمَّ وُزِنَ أَبُو بَکْرٍ فَرَجَحَ، ثُمَّ وُزِنَ عُمَرُ فَرَجَحَ»: الاستیعاب لابن عبد البر ج ۳ ص ۱۱۵.

سال، بت پرست بودند، اما علی (علیه السلام) حتی برای لحظه ای هم بت پرستید، حال چگونه می شود که اعمال نیک عمر و ابوبکر از علی (علیه السلام) بیشتر باشد؟ پیامبر در جنگ خندق فرمود: «ای مردم! بدانید که ضربت علی (علیه السلام)، نزد خدا بالاتر از عبادت همه جن و انس است» (۱).

به هر حال، علامه اندلسی عقاید خودش را دارد، او از دانشمندان اهل سنت است. صلاح نیست که من در اینجا با او در این موضوع وارد بحث بشوم.

صبر می کنم تا سخنان علامه تمام شود، در فرصت مناسب جلو می روم، سلام می کنم و سوال خود را می پرسم:

-- جناب علامه! من شنیده ام که گروهی از مسلمانان بعد از وفات پیامبر با ابوبکر بیعت نکردند.

-- آری! آن ها می خواستند اتحاد مسلمانان را برهم بزنند.

-- آیا درست است که عمر به خانه فاطمه (علیها السلام) آمد و او را تهدید کرد؟

-- آری! من این مطلب را در کتاب خود نوشته ام. شما کتاب «استیعاب» را بخوان.

در کتاب علامه اندلسی چنین می خوانم: «مردم با ابوبکر بیعت کردند، اما علی از بیعت کردن با ابوبکر خوداری کرد به خانه اش رفت. یک روز، عمر علی را دید و به او گفت: چرا از خانه بیرون نمی آیی و با ابوبکر بیعت نمی کنی؟

ص: ۳۵

۱- ۲۳. «قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ضربه علي في يوم الخندق أفضل أعمال أمتي إلى يوم القيامة»: ينابيع المودة ج ۱ ص ۲۸۲، وراجع حليه الأبرار ج ۲ ص ۱۵۸، وفيه: «ضربه علي خير من عبادة الثقلين»، الصحيح من سيرة النبي الأعظم ج ۹ ص ۱۶، مشارق أنوار اليقين ص ۳۱۲، شرح إحقاق الحق ج ۲ ص ۱۰۴؛ «فقال النبي صلى الله عليه و آله: أبشر يا علي، فلو وزن اليوم عملك بعمل أمه محمد، لرجح عملك بعملهم، وذلك أنه لم يبق بيت من بيوت المشركين إلا وقد دخله وهن بقتل عمرو، ولم يبق بيت من بيوت المسلمين إلا وقد دخله عز بقتل عمرو»: كنز الفوائد ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۰۵، تفسير جوامع الجامع ج ۳ ص ۵۲، تفسير مجمع البيان ج ۸ ص ۱۳۲، شواهد التنزيل ج ۲ ص ۱۲، ينابيع المودة ج ۱ ص ۲۸۱، غايه المرام ج ۴ ص ۲۷۵.

علی گفت: من قسم خورده ام تا زمانی که قرآن را به صورت کامل جمع آوری نکرده ام، جز برای نماز، از خانه ام خارج نشوم... مدتی گذشت، به عمر خبر رسید که یکی از یاران علی به خانه علی می رود. اینجا بود که عمر نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر پیامبر! ما به تو و پدر تو احترام می گذاریم. به من خبر رسیده است که یاران علی در خانه تو جمع می شوند، به خدا قسم اگر آنان یک بار دیگر به اینجا بیایند، من چنین و چنان خواهم کرد» (۱).

من با خود می گویم که عمر تصمیم داشت چه کاری انجام بدهد؟ چرا علامه اندلسی، سخن عمر را آشکارا بیان نمی کند، چرا فقط کلمه «چنین و چنان» را آورده است؟

آیا علامه اندلسی این گونه می خواهد مظلومیت فاطمه (علیها السلام) را رقم بزند؟ چرا او مثل بسیاری از نویسندگان اهل سنت، تلاش می کند همه حقیقت را نگوید؟

به هر حال، از سخن علامه اندلسی می توان فهمید که عمر فاطمه (علیها السلام) را تهدید کرده است. (۲)

ص: ۳۶

۱- ۲۴. «لَمَّا بُوِيَ لَأَبِي بَكْرٍ تَخَلَّفَ عَلِيٌّ عَنْ بَيْعَتِهِ وَجَلَسَ فِي بَيْتِهِ، فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: تَخَلَّفْتَ عَنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ! فَقَالَ: إِنِّي آلَيْتُ بِيَمِينِ حِينَ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا أُرْتَدَى بِرَدَائِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ حَتَّى أَجْمَعَ الْقُرْآنَ... أَنْ عَلِيًّا وَالزُّبَيْرِ كَانَا حِينَ بُوِيَ لَأَبِي بَكْرٍ يَدْخُلَانِ عَلِيَّ فَاطِمَةَ فِيشَاوِرَانَهَا وَيَتَرَاكِعَانِ فِي أَمْرِهِمْ، فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ، فَدَخَلَ عَلَيْهَا عُمَرُ فَقَالَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا كَانَ مِنَ الْخَلْقِ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيْنَا مِنْ أَبِيكَ، وَمَا أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيْنَا بَعْدَهُ مِنْكَ، وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ هَوَاءَ النَّفَرِ يَدْخُلُونَ عَلَيْكَ، وَلَنْ بَلَغَنِي لِأَفْعَلَنَّ وَلَا فَعَلَنَّ! ثُمَّ خَرَجَ، وَجَاوَوْهَا فَقَالَتْ لَهُمْ: إِنَّ عُمَرَ قَدْ جَاءَنِي وَحَلَفَ لَنْ عَدْتُمْ لِيَفْعَلَنَّ، وَأَيْمَ اللَّهُ لِيَفِينَ بِهَا، فَانظُرُوا فِي أَمْرِكُمْ وَلَا تَرْجِعُوا إِلَيَّ. فَانصَرَفُوا فَلَمْ يَرْجِعُوا حَتَّى بَايَعُوا لَأَبِي بَكْرٍ»: الاستيعاب لابن عبد البر ج ۳ ص ۹۷۴.

۲- ۲۵. «ابن عبد البر: الإمام العلامة، حافظ المغرب، شيخ الإسلام، أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمري، الأندلسي القرطبي المالكي، صاحب التصانيف الفائقة. مولده في سنة ثمان وستين وثلاثمئة في شهر ربيع الآخر، وقيل: في جمادى الأولى، فاختلفت الروايات في الشهر عنه. وطلب العلم بعد التسعين وثلاثمئة، وأدرك الكبار، وطال عمره وعلا سنده، وتكاثر عليه الطلبة، وجمع وصنف، ووثق وضعف، وسارت بتصانيفه الركبان، وخضع لعلمه علماء الزمان. وفاته السماع من أبيه الإمام أبي محمد، فإنه مات قديماً في سنة ثمانين وثلاثمئة، فكان فقيهاً عابداً متهجداً، عاش خمسين سنة... قال الحميدي: أبو عمر فقيه حافظ مكثّر، عالم بالقراءات وبالخلاف، وبعلم الحديث والرجال، قديم السماع... ولزم أبا عمر أحمد بن عبد الملك الفقيه، ولزم أبا الوليد بن الفرضي، ودأب في طلب الحديث، وافتنّ به، وبرع براعة فاق بها من تقدّمه من رجال الأندلس، وكان مع تقدّمه في علم الأثر وبصره بالفقه والمعاني، له بسطة كبيرة في علم النسب والأخبار، جلا عن وطنه، فكان في الغرب مدّة، ثمّ تحوّل إلى شرق الأندلس، فسكن دانيه وبلنسية وشاطبه، وبها توفي... قلت: كان إماماً ديناً ثقةً، متقناً علاماً متبحراً، صاحب سنّه واتباع، وكان أولاً أثرياً ظاهرياً فيما قيل، ثمّ تحوّل مالكيّاً مع ميلٍ بينٍ إلى فقه الشافعي في مسائل، ولا يُنكر له ذلك، فإنّه ممّن بلغ رتبة الأئمّه المجتهدين، ومن نظر في مصنفاته بان له منزلته من سعة العلم وقوّه الفهم وسيلان الذهن... قال أبو القاسم بن بشكوال: ابن عبد البر إمام عصره، وواحد دهره، يُكنّى أبا عمر... قال أبو علي بن سكره: سمعت أبا الوليد الباجي

يقول: لم يكن بالأندلس مثل أبي عمر بن عبد البرّ في الحديث، وهو أحفظ أهل المغرب... وقال أبو علي الغساني: ألف أبو عمر في الموطأ كتباً مفيدة، منها: كتاب التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، فرتبّه على أسماء شيوخ مالك على حروف المعجم، وهو كتاب لم يتقدّمه أحد إلى مثله، وهو سبعون جزءاً. قلت: هي أجزاء ضخمة جداً... قال ابن حزم: لا أعلم في الكلام على فقه الحديث مثله، فكيف أحسن منه؟»: سير أعلام النبلاء ج ١٨ ص ١٥٣؛ «يوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم، النمري الأندلسي القرطبي المالكي، أبو عمر، محدّث حافظ مؤرخ، عارف بالرجال والأنساب، مقرئ فقيه نحوي. ولد بقرطبه في رجب، وروى عن خلف بن القاسم وسعيد بن نصر وعبد الله بن أسد وغيرهم، وجال في غرب الأندلس، وسكن دانيه وبلنسيه وشاطبه، وتولّى قضاء الأشبون وشنترين، وتوفّي في شاطبه في شرقى الأندلس سلخ ربيع الآخر. من تصانيفه: الاستيعاب في معرفه الأصحاب...»: معجم المؤلفين ج ١٣ ص ٣١٥.

قرار نبود که تو دروغ گو شوی!

برادر سنی! من سخن تو را خواندم، سعی کردم زود در مورد آن قضاوت نکنم. به من یاد داده اند که سخن های مختلف را بشنوم و بهترین آن را انتخاب کنم، من عهد کردم که هرگز با تعصب با سخن تو برخورد نکنم.

راستش را بخواهی اول خیال می کردم که تو می خواهی با دروغ گویی، مبارزه کنی، تا اینجا با تو موافق هستم و خوشحالم که تو آرمانی چنین زیبا داشته باشی! آری! هیچ چیز برای یک جامعه بدتر از دروغ نیست. تو گفتی که بعد وفات پیامبر، همه چیز در صلح و صفا بوده است، برای فاطمه (علیها السلام) هیچ حادثه ای روی نداده است و کسی به خانه او هجوم نبرده است.

اکنون از تو می پرسم چرا شش نفر از دانشمندان بزرگ شما به ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) اشاره کرده اند؟

من نام آن ها را بار دیگر ذکر می کنم و سال وفات آن ها را می گویم تا بدانی به بیش از هزار سال قبل باز می گردد:

۱ - استاد ابن ابی شیبّه، وفات ۲۳۹ هجری.

۲ - استاد دینوری، وفات ۲۷۶ هجری.

۳ - علامه بلاذری وفات ۲۷۰ هجری.

۴ - استاد طبری، وفات ۳۱۰ هجری.

۵ - استاد قرطبی (ابن عبدربه)، وفات ۳۲۸ هجری.

۶ - علامه اندلسی (ابن عبدالبر)، وفات ۴۶۳ هجری.

این شش نفر کدامشان از علمای شیعه هستند؟ تو می دانی که این شش نفر از بزرگ ترین دانشمندان اهل سنت هستند، پس چرا تو می خواستی این واقعیت را پنهان کنی؟ چرا؟

اگر بگویی که من این کتاب ها را نخوانده ام، من به تو می گویم: چگونه به خود جرأت دادی که قبل از مطالعه و تحقیق، نظر بدهی؟ اگر تو این کتاب ها را خوانده ای، پس چرا این ماجرا را افسانه می دانی؟

* * *

برادر سنی! شاید در جواب من بگویی: عمر شعله آتش در دست گرفت، ولی او فقط می خواست تهدید کند، حرف عمر این بود: «اگر مخالفان از خانه فاطمه خارج نشوند، آن خانه را آتش خواهیم زد»، این فقط یک تهدید و ترساندن بود.

ولی من از تو یک سوالی دارم: آیا این تهدید، باعث ترس و اضطراب فاطمه شد یا نه؟

وقتی عمر تهدید کرد که خانه فاطمه (علیها السلام) را در آتش می سوزاند، در آن خانه،

ص: ۳۸

علی، فاطمه، حسن، حسین، زینب(علیه السلام) بودند.

تو می گویی عُمَر فقط تهدید کرد، او فقط ترساند. اکنون حدیث پیامبر را گوش کن! پیامبر فرمود: «هر کس اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. خدا در روز قیامت هیچ عملی را از او قبول نمی کند».(۱)

آری! کسی که اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا بر اوست، فرشتگان او را لعنت می کنند.

اکنون بگو بدانم آیا علی، فاطمه، حسن و حسین و زینب(علیه السلام)، اهل مدینه نبودند؟ این حدیث را دانشمندان اهل سنت نقل کرده اند، احمد بن حنبل که رئیس مذهب حنبلی است، در کتاب خود این حدیث را ذکر کرده است.

من در اینجا نام ۵ دانشمند شما را ذکر می کنم این حدیث را ذکر کرده اند:

۱ - استاد ابن حَبَل (در کتاب مسند ابن حنبل ج ۴ ص ۵۵).

۲ - استاد هَيْثَمِي (در کتاب مجمع الزوائد ج ۳ ص ۳۰۶).

۳ - استاد ابن حَجَر (در کتاب فتح الباری ج ۴ ص ۸۱).

۴ - استاد طَبْرَانِي (در کتاب المعجم الكبير ج ۷ ص ۱۴۳).

۵ - استاد سَيُوطِي (در کتاب الجامع الصغير ج ۲ ص ۵۵۷).

اکنون از تو می خواهم تا کتاب «صحیح مسلم» را باز کنی! این کتاب، یکی از معتبرترین کتاب های شما می باشد. لطفاً صفحه ۱۰۰۷ آن را برایم بخوان!

پیامبر فرمود: «هر کس قصد بدی نسبت به مردم مدینه داشته باشد، خداوند او را در آتش ذوب می کند».(۲)

ص: ۳۹

۱ - ۲۶. «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أخاف أهل المدينة أخافه الله عز وجلّ وعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً ولا عدلاً»: مسند أحمد ج ۴ ص ۵۵، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۳۰۶، فتح الباری ج ۴ ص ۸۱، عمده القاری ج ۱۰ ص ۲۴۱، المصنّف للصنعانی ج ۹ ص ۲۶۳، السنن الكبرى للنسائی ج ۲ ص ۴۸۳، المعجم الكبير ج ۷ ص ۱۴۳، الجامع الصغير ج ۲ ص ۵۵۷، صحیح ابن حبان ج ۹ ص ۵۴، كنز العمال ج ۱۲ ص ۲۳۷، الاستيعاب ج ۲ ص ۴۵۲، موارد الظمان ج ۳ ص ۳۶۶، تاریخ مدینه دمشق ج ۵۸ ص ۱۱۰، أسد الغابه ج ۲ ص ۱۲۰، سیر أعلام النبلاء ج ۳ ص ۳۲۳، الإصابه ج ۲ ص ۱۹۸، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۵ ص ۲۶، البدايه والنهائيه ج ۸ ص ۲۴۴، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۳۵۰، سبل الهدى والرشاد ج ۳ ص ۳۱۲، السيره الحلبیه ج ۲ ص ۲۸۶، ينبایع المودّه ج ۳ ص ۳۴، المحلّي لابن حزم ج ۷ ص ۲۸۲.

٢-٢٧. «قال رسول الله: من أراد المدينة بدهم أو بسوء، أذابه الله كما يذوب الملح في الماء»: مسند أحمد ج ١ ص ١٨٠؛ «قال رسول الله: من أراد أهل المدينة بسوء أذابه الله كما يذوب الملح في الماء»: صحيح مسلم ج ٤ ص ١٢١، فتح الباري ج ٤ ص ٨١، عمده القارى ج ١٠ ص ٢٤١، المصنّف للصنعاني ج ٩ ص ٢٦٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٤٨٣، مسند أبي يعلى ج ١٠ ص ٣٩١، صحيح ابن حبان ج ٩ ص ٥٤، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢١ ص ٢٤، الجامع الصغير ج ٢ ص ٥٦٣، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٣٨، فضائل المدينة لابن الجندی ص ٢٧، البدايه والنهايه ج ٨ ص ٢٤٤؛ «لايرد أحد أهل المدينة بسوء، إلا أذابه الله في النار»: صحيح مسلم ج ٤ ص ١١٣، فتح الباري ج ٤ ص ٨١، عمده القارى ج ١٠ ص ٢٤١، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٤٨٦، العهود المحمّديه للشعراني ص ٢٤٦، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٤٢.

آری! عذاب جهنم، سزای کسی است که قصد بدی به مردم مدینه بنماید و بخواهد مردم مدینه را آزار دهد. این سخن پیامبر است و در یکی از بهترین کتاب های شما آمده است. تو نمی توانی این حدیث را انکار کنی.

از تو می پرسم: «قصد بد» چیست؟

اگر من آتش در دست بگیرم و به درِ خانه ای از خانه های مدینه بیایم و اهل آن خانه را تهدید به سوزاندن کنم، آیا این همان قصد بد نیست؟

تو قبول کردی که عُمَر آتش در دست گرفت و فاطمه را تهدید کرد، خوب، این دیگر همان قصد بد به مردم مدینه است.

آیا می توان گفت که سزای قصد بد به مردم مدینه، آتش جهنم باشد، اما قصد بد به فاطمه (علیها السلام) بدون اشکال باشد!!

* * *

اهل سنت همیشه به ما شیعیان می گفتند: مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، مردم حق دارند رهبر خود را خودشان انتخاب کنند، این همان دموکراسی است. بعد از وفات پیامبر، مسلمانان جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند.

من بارها و بارها این سخن را شنیده ام، اما امروز شنیدم که تو می گویی عُمَر فاطمه (علیها السلام) را تهدید کرد که اگر اهل خانه فاطمه (علیها السلام)، با ابوبکر بیعت نکنند، خانه در آتش خواهد سوخت.

اکنون از تو سوال می کنم: این چه دموکراسی بوده است که رهبر با تهدید و

ص: ۴۰

زور و خشونت انتخاب می شود، نه با رأی مردم!

دموکراسی یعنی این که همه حق انتخاب داشته باشند، هر کس موافق باشد، رأی بدهد، هر کس مخالف باشد، بتواند رأی ندهد!

مگر جرم علی و فاطمه (علیها السلام) چه بود؟ آن ها نمی خواستند به ابوبکر رأی بدهند. چرا عُمر آن ها را تهدید کرد که اگر با ابوبکر بیعت نکنند، خانه آن ها را آتش بزند؟

برادر سُئی! من از تو خیلی تشکر می کنم، زیرا تو باعث شدی تا به افسانه ای بزرگ پی برم! این افسانه می گوید که ابوبکر با دموکراسی به خلافت رسید، اما امروز فهمیدم که او با زور و تهدید و خشونت به خلافت رسید.

اکنون می فهمم چرا عدّه ای با نام و یاد فاطمه (علیها السلام) مخالف هستند، فریاد اعتراض فاطمه، رسواگر دروغ بزرگ تاریخ است، من امروز خیلی چیزها را فهمیدم.

ص: ۴۱

ای کاش آن دستور را نمی دادم!

آیا می دانی به دنبال چه هستم؟ می خواهم بگویم که ماجرا، فقط تهدید نبوده است! می خواهم ثابت کنم که بعد از وفات پیامبر، گروهی به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برده اند.

من به دنبال این نکته هستم. برای همین می خواهم به شهر دمشق بروم. دمشق پایتخت کشور سوریه است. باید برای کشف حقیقت، راه خود را ادامه بدهم. من به قرن ششم هجری آمده ام. وقتی وارد دمشق می شوم، همه غم ها، مهمان دلم می شود، این شهر خاطره های زیادی از اسارت خاندان پیامبر دارد.

می خواهم با استاد ابن عساکر دیدار داشته باشم. باید به مدرسه نوریه برویم، مدرسه ای که شهرت آن، تمام دنیای اسلام را گرفته است، البته، منظور من از این مدرسه، چیزی شبیه به دانشگاه است! جوانان زیادی برای تحصیل به اینجا آمده اند.

شنیده ام که سلطان نورالدین زنکی این مدرسه را برای استاد ابن عساکر ساخته است تا او بتواند در این مدرسه به تربیت شاگردان مشغول شود.

این مدرسه چقدر باصفاست! درختان زیبایی در حیاط مدرسه به چشم می آیند، حوض آبی هم، در وسط مدرسه است، گویا برای دیدار با استاد باید به آن سو بروم، آنجا که جمعیت زیادی به چشم می آید!

پیرمردی بر روی صندلی کوچکی نشسته است و شاگردان دور او حلقه زده اند، هر کس از او سوالی می کند و او جواب می دهد. آن پیرمرد، استاد ابن عساکر است.

* * *

در میان جمعیت، نگاه من به شخصی خورد که چندین مأمور، دور او را حلقه کرده اند، او لباس گران قیمتی به تن کرده است، خوب نگاه کن! لباس او، لباس شاهانه است!

او سلطان نورالدین زنکی است، سلطان سوریه و مصر و فلسطین! چقدر جالب است که سلطان هم به کلاس درس استاد می آید، بی جهت نیست که جوانان زیادی از هر شهر و دیار به این مدرسه می آیند تا از علم و دانش استاد استفاده کنند، وقتی جوانان می بیند که سلطان هم برای کسب علم می آید، علاقه بیشتری به دانش پیدا می کنند.

استاد امروز نزدیک به هشتاد سال دارد، او در راه کسب دانش سختی های

زیادی کشیده است، و امروز روز عزت اوست، همه به سخن و گفتار او اعتماد زیادی دارند، اصلاً حرف او سند است.

* * *

استاد ابن عساکر در مورد مسأله ای فقهی سخن می گوید، من نگاهی به تو می کنم که در این سفر همراه من هستی، گویا این موضوع برای تو چندان جذاب نیست. من از فرصت استفاده می کنم و برای تو خاطره ای می گویم: سال ها پیش، ابن عساکر نزد شیخ بزرگی رفت تا از او کسب علم کند. آن روز آن شیخ به دنبال گمشده ای بود، او کتاب ارزشمندی را گم کرده بود. ابن عساکر به آن شیخ گفت:

-- شما به دنبال چه هستید؟

-- می خواستم امروز برای شما کتاب ارزشمندی را درس بدهم، اما هر چه می کردم آن را پیدا نمی کنم، گویا آن را گم کرده ام!

-- اسم آن کتاب چیست؟

-- کتاب «بحث و نشور».

-- آیا می خواهی همه آن کتاب را از حفظ برای شما بخوانم؟

-- یعنی شما آن کتاب را حفظ هستید؟

-- آری!

ص: ۴۴

ابن عساکر شروع به خواندن کتاب کرد و آن شیخ نیز هر جا نیاز به توضیح بود، برای شاگردانش توضیح می داد. (۱)

استاد ابن عساکر تاکنون چندین کتاب نوشته است. آیا می دانی فقط یکی از کتاب های او «تاریخ دمشق» است که ۷۰ جلد است، هر جلد آن کتاب، حدود ۴۰۰ صفحه شده است.

گوش کن! اکنون استاد نکته تاریخی برای شاگردانش نقل می کند، اینجا را باید با دقت گوش کنیم، فکر می کنم برای ما مفید باشد. استاد چنین می گوید: «روزهای آخر زندگی ابوبکر بود، ابن عوف که دوست صمیمی او بود به دیدارش آمد. ابوبکر نگاهی به ابن عوف کرد و به او گفت که در این لحظه های آخر، از انجام چند کار پشیمان هستم. ابوبکر که مرگ را در چند قدمی خود می دید به ابن عوف چنین گفت: ای کاش دستور حمله به خانه فاطمه را نمی دادم! ای کاش در خانه فاطمه را باز نمی کردم، اگر چه افرادی در آن خانه بودند که با من سر جنگ داشتند.» (۲)

سخن استاد ابن عساکر به پایان می رسد، من به فکر فرو می روم، از این مطلب استفاده می شود که ابوبکر دستور حمله و هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) را داده است و عده ای به آن خانه هجوم برده اند و وارد خانه شده اند.

به راستی در آن ماجرای هجوم، چه اتفاقاتی افتاده است که ابوبکر در لحظه مرگ، این گونه پشیمان است؟

ص: ۴۵

۱- ۲۸. «ولقد سمعت شیخنا عبد الوهّاب بن علی الأَمین یقول: کنت یوماً مع الحافظ أبی القاسم ابن عساکر وأبی سعد بن السمعانی نمشی فی طلب الحدیث ولقاء الشیوخ، فلقینا شیخاً فاستوقفه ابن السمعانی لیقرأ علیه شیئاً، وطاف علی الجزء الذی هو سماعه فی خریطته فلم یجده، وضاق صدره، فقال له ابن عساکر: ما الجزء الذی هو سماعه؟ قال: کتاب البحت والنشور لابن أبی داود، سمعه من أبی النصر ابن الزینبی، فقال له: لا- تحزن. وقرأ علیه من حفظه أو بعضه، الشک من شیخنا»: المستفاد من ذیل تاریخ بغداد ص ۱۴۲.

۲- ۲۹. «روی ابن عساکر فی تاریخ مدینه دمشق عن أبی عبد الله الخلال وأبی القاسم غانم بن خالد، عن أبی الطیب بن شمه، عن أبی بکر بن المقری، عن محمّد بن زبّان، عن محمّد بن رمح، عن اللیث، عن علوان، عن صالح بن کیسان، عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف، عن أبیه، أنه دخل عبد الرحمن بن عوف علی أبی بکر فی مرضه، فأصابه مُفیقاً، فقال له عبد الرحمن: أصبحتَ والحمد لله بارئاً، فقال أبو بکر: تراه؟ قال: نعم، قال: إننی علی ذلك لشدید الوجع، ولما لقیت منکم یا معشر المهاجرین أشدّ علیّ من وجعی، إننی ولیت أمرکم خیرکم فی نفسی، فکلکم ورم من ذلك أنفه یرید أن یكون الأمر له، ورأیتم الدنیا قد أقبلت ولمّا تُقبل، ولهی مقبله حتّی تتخذوا ستور الحریر ونضائد الدیاج، وتألّمون الاضطجاع علی الصوف الآذری كما یألّم أحدکم أن ینام علی حَسک السعدان، واللّه لئن یقدم أحدکم فیضرب رقبتّه فی غیر حدّ، خیر له من أن یخوض غمره الدنیا، وأنتم أوّل ضالّ بالناس غداً، فتضربون عن الطریق یمیناً وشمالاً، یا هادی الطریق، إنّما هذا الفجر أو البحر. فقلت: خفّض علیک رحمک الله؛ فإنّ هذا یهیضک عمّا بک، إنّما الناس فی أمرک بین رجلین، إمّا رجل رأى ما رأیت فهو معک، وإمّا رجل

خالفك فإنما يسير عليك برأيه، وصاحبك كما تحب، فلا نعلمك أردت إلا خيراً، ولم تزل صالحاً مصلحاً، مع أنك لا تأسى على شيء من الدنيا. فقال أبو بكر: أجل، لا آسى على شيء من الدنيا إلا على ثلاث فعلتهن وددت أنى لو تركتهن، وثلاث تركتهن وددت أنى فعلتهن، وثلاث وددت لو أنى سألت عنهن رسول الله صلى الله عليه وسلم. فأمرنا التي وددت أنى تركتهن: فوددت أنى لم أكشف بيت فاطمه عن شيء، ووددت أنى لم أكن حرقت الفجاءة السلمى، وقتلته سريحاً أو خلّيته نجيحاً، ووددت لو أنى يوم سقيفه بنى ساعده كنت قدّمت الأمر فى عنق أحد الرجلين - يريد عمرَ وأبا عبيده - فكان أحدهما أميراً وكنت وزيراً. وأما التي تركتهن: فوددت يوم أنى أتيت بالأشعث بن قيس أسيراً كنت ضربت عنقه؛ فإنه يُخيل إلى أنه لا يرى شراً إلا طار عليه، ولوددت لو أنى حين سيّرت خالد بن الوليد إلى أهل الردّه كنت أقمت بذى القَصّه، فإن ظفر المسلمون ظفروا، وإن هُزموا كنت بصدّد لقاءٍ أو مدد، ووددت لو أنى إذ كنت وُجّهت خالد بن الوليد إلى الشام، ووُجّهت عمر بن الخطّاب إلى العراق، فكنت قد بسطت يديّ كليهما فى سبيل الله. وددت أنى سألت رسول الله: لمن هذا الأمر؟ فلا ينازعه أحد، وددت أنى كنت سألته: هل للأنصار فى هذا الأمر نصيب؟ وددت لو أنى سألته عن ميراث ابنه الأخ والعَمّه؛ فإنّ فى نفسى منها شيئاً: تاريخ مدينه دمشق ج ٣٠ ص ٤١٩.

آیا ابوبکر در روزهای آخر زندگی خود، به یاد سخن فاطمه افتاده است؟ آن لحظه ای که فاطمه فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! بین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند». (۱)

برادر شینئی! تو می گفتی ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) افسانه است، اگر واقعاً هیچ هجومی به خانه فاطمه (علیها السلام) نشده است، پس چرا ابوبکر این گونه اظهار پشیمانی می کند؟

من باور دارم که ابوبکر آن قدر کم عقل نیست که برای یک افسانه، این گونه تأسف بخورد!!

این سخن ابوبکر است: «ای کاش دستور حمله به خانه فاطمه را نمی دادم!»، او وقتی فهمید که دیگر باید به خانه قبر برود از خود سوال کرد که آیا حکومت چندروزه دنیا، ارزش آن را داشت که آن گونه در حق فاطمه (علیها السلام) ظلم کند. (۲)

ص: ۴۶

۱ - ۳۰. «فلَمَّا سَمِعَتْ أَصْوَاتَهُمْ نَادَتْ بِأَعْلَى صَوْتِهَا: يَا أَبَتِ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ ابْنِ الْخَطَّابِ وَابْنِ أَبِي قَحَافَةَ؟ فَلَمَّا سَمِعَ الْقَوْمُ صَوْتَهَا وَبَكَاءَها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبدهم تنفطر، وبقی عمر ومعه قوم، فأخرجوا علياً...»: الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۱۹.

۲ - ۳۱. شما می توانید جهت بررسی سند این خبر به کتاب الصحيح فی كشف بيت فاطمه علیها السلام از همین نویسنده مراجعه کنید که نشر وثوق به چاپ آن اقدام نموده است.

در شهر دمشق در جستجوی استاد ذّهیبی هستم، می خواهم او را بینم و از او سوال خود را بپرسم، من در قرن هشتم هجری هستم. باید به مدرسه اشرفیه بروم، استاد ذّهیبی را آنجا می توان یافت.

به مدرسه می روم، پیرمردی بر روی صندلی کوچکی نشسته است، شاگردان زیادی دور او حلقه زده اند. هر کدام از آنان، اهل شهر و دیاری هستند. آن ها برای بهره بردن از دانش استاد ذّهیبی به اینجا آمده اند.

گوش کن! استاد ذّهیبی مشغول سخن است: «مبادا برای کسب علم نزد شیعیان بروید! شیعیان گمراه و خطاکار می باشند و نباید به سخنان آنان اعتماد کرد».(۱)

گویا استاد ذّهیبی فقط حدیث کسانی را قبول می کند که از اهل سنت باشند، او شیعیان را گمراه می داند.

گوش کن! استاد ذّهیبی ادامه می دهد: «حتماً شنیده اید که حدود صد سال پیش، مسجد پیامبر در مدینه

ص: ۴۷

۱ - ۳۲. «ابن ابی دارم: الإمام الحافظ الفاضل، أبو بكر أحمد بن محمد السري بن يحيى بن لسرى بن أبى دارم، التميمى الكوفى الشيعى، محدث الكوفه... قال الحاكم: هو رافضى غير ثقه. وقال محمد بن حماد الحافظ: كان مستقيم الأمر عامه دهره، ثم فى آخر أيامه كان أكثر ما يقرأ عليه المثالب، حضرته ورجل يقرأ عليه أن عمر رفس فاطمه حتى أسقطت محسناً... قلت: شيخ ضال معثر»: سير أعلام النبلاء ج ۱۵ ص ۵۷۶.

دچار آتش سوزی شد. به نظر من، آن آتش سوزی علتی داشته است. شیعیان به دیوارهای آن مکان مقدس دست زدند، باید آن دیوارها پاک می شد، برای همین بود که آتش آمد تا آن دیوارها پاک شوند» (۱).

سپس چنین می گوید: «یکی از بزرگان می گفت: شیعیان مخالف قرآن و پیامبر هستند، آنان کافر هستند» (۲).

من دیگر می ترسم از استاد ذهبی سوال خود را بپرسم، آری! من عطای او را به لقایش بخشیدم!!

اگر من جلو بروم و سوال خود را بنمایم، حتماً می فهمد که من شیعه هستم. اینجا باید سکوت کنم (۳).

* * *

صدایی به گوش می رسد: «امام جونی وارد شهر دمشق شد». استاد ذهبی تا این سخن را می شنود چنین می گوید: «من باید به دیدار امام جونی بروم، او حدیث شناسی بزرگ و مایه افتخار اسلام است».

استاد ذهبی از جابرمی خیزد، گروهی از شاگردانش هم همراه او می روند.

من نمی دانم چه کنم، آیا همراه آنان بروم؟ حتماً امام جونی از اهل سنت است و گرنه هیچ وقت استاد ذهبی (که شیعه را گمراه می داند) به دیدار او نمی رفت و هرگز او را «فخر اسلام» نمی خواند.

من در فکر هستم، تو با من سخن می گویی: چرا ترسیده ای؟ برخیز! قرار بود کار تحقیق را به پایان برسانی، برخیز!

ص: ۴۸

۱- ۳۳. «احترق مسجد الرسول صلی الله علیه و آله، وکان ابتداء حریقه من زاویته الغربیه بشمال، دخل بعض القوم إلی خزانه ومعه مسرجه، فعلقت فی الآلات، ثم اتصلت بالسقف سریعاً، ثم دبّت فی السقوف آخذة نحو القبلة، وعجز الناس عن إطفائها، فما كان إلاّ ساعه حتّی احترقت سقوف المسجد کلّها. ومما قیل فی ذلك: لم یحترق حرم الرسول لحادث / یخشی علیه ولا دهاه العار / لکنّها أیدی الروافض لامست / ذاک الجدار فطهرته النار»، راجع: تاریخ الإسلام للذهبی ج ۴۸ ص ۲۴.

۲- ۳۴. «سمعت شیخنا شجاعاً المدلجی - وکان من خیار عباد الله - یقول: کان شیخنا ابن الحطیئه شدیداً فی دین الله، فظلاً غلیظاً علی أعداء الله، لقد کان یحضر مجلسه داعی الدعاه مع عظم سلطانه ونفوذ أمره، فما یحتشمه ولا یکرمه، ویقول: أحقّ الناس فی مسأله کذا وكذا الروافض، خالفوا الكتاب والسنة، وکفروا بالله...»: سیر أعلام النبلاء ج ۲۰ ص ۳۴۶.

۳- ۳۵. «الشیخ الإمام العلامه، شیخ المحدثین قدوه الحفاظ والقراء، محدث الشام وملاخه ومفیده، شمس الدین أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الدمشقی الشافعی، المعروف بالذهبی، مصنف الأصل، ولد سنة ۶۷۳ هـ بدمشق...»: ذیل تذکره الحفاظ ص ۴۳؛ «ولما عاد الذهبی إلی دمشق عین أستاذاً للحديث فی مسجد أمّ صالح، ثمّ فی المدرسه الأشرفیه...»: معجم المطبوعات العربیه ج ۱ ص ۹۱۰؛ «تصانیفه کبیره کثیره تقارب المئه، منها دول الإسلام»: الأعلام ج ۵ ص ۳۲۶؛ «أضّرّ الذهبی فی أخريات سنّی حیاته قبل موته بأربع سنین أو أكثر، بماء نزل فی عینه، فکان يتأذى...»: مقدّمه التحقيق لسیر أعلام

النبلاء ج ١ ص ٧٣؛ «حكى عن شيخ الإسلام أبي الفضل بن حجر أنه قال: شربت ماء زمزم لأصل إلى مرتبه الذهبى فى الحفظ
«: ذيل طبقات الحفاظ ص ٣٤٨؛ «وقام بدمشق يرحل إليه من سائر البلاد، وتناويه السوالات من كل ناد»: معجم المطبوعات
العرييه ج ١ ص ٩١٠.

با سخن تو، قوت قلبی می گیرم و حرکت می کنم، به دنبال جمعیت به راه می افتم.

* * *

استادان شهر دمشق در اینجا جمع شده اند، آن ها می خواهند از امام جُوینی حدیث بشنوند، مجلس سراسر سکوت است و امام جُوینی برای آنان سخن می گوید.

نگاهی به امام جُوینی می کنم، نمی دانم چرا محبت او به دل من می آید، کاش می توانستم با او سخن بگویم، گویا باید ساعت ها صبر کنم.

چند ساعت می گذرد، دیگر نزدیک اذان مغرب است، قرار می شود بقیه مطالب برای فردا بماند، کم کم دور امام جُوینی خلوت می شود، من نزدیک می شوم، سلام می کنم، او به زبان فارسی جواب مرا می دهد و می گوید: چطوری؟ هموطن!

تازه می فهمم که امام جُوینی، ایرانی است، خیلی خوشحال می شوم، نزدیک تر می شوم، با او روبوسی می کنم:

-- شما اهل کدام منطقه ایران هستید؟

-- از اسم من پیدا است. من از شهر جُوین هستم. شهری نزدیک سبزوار.

-- پس به این دلیل شما را جُوینی می گویند.

-- بله! چه شد که گذر تو به دمشق افتاده است؟

ص: ۴۹

-- من در جستجوی حقیقت به اینجا آمده‌ام. آیا شما در مورد هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) چیزی شنیده اید؟

-- شما نباید این حرف‌ها را زیاد پی‌گیری کنی، ما به ابوبکر و عمر اعتقاد داریم، آن‌ها خلیفه پیامبر ما هستند. ما نباید زیاد در مورد این مسائل موشکافی کنیم.

-- من دوست داشتم تا با حقیقت آشنا شوم، من می‌خواهم بدانم در تاریخ چه گذشته است.

-- من یک حدیث شناس هستم و بیشتر در مورد سخنان پیامبر تحقیق کرده‌ام. من سخنی از پیامبر را در کتاب خودم آورده‌ام، شاید آن حدیث بتواند به تو کمک کند. برو کتاب «فرائد السمطين» را بخوان.

* * *

کتاب را باز می‌کنم و به مطالعه آن مشغول می‌شوم. حدیثی از پیامبر می‌خوانم، این سخن پیامبر است: «هرگاه دخترم، فاطمه را می‌بینم، به یاد حوادثی می‌افتم که بعد از من برای او پیش خواهد آمد، گویا با چشم خود می‌بینم که گروهی وارد خانه او می‌شوند و حرمت او را می‌شکنند! آنان حق فاطمه را غصب می‌کنند، پهلوی او را می‌شکنند، فرزندش محسن را سقط می‌کنند. آن روز، فاطمه فریاد برمی‌آورد: یا محمّده!، اما کسی به داد او نمی‌رسد. بعد از مرگ من، فاطمه اولین کسی خواهد بود که به من ملحق

ص: ۵۰

خواهد شد. فاطمه در حالی که به شهادت رسیده است، نزد من خواهد آمد»^(۱).

در این حدیث، پیامبر از آینده ای خبر می دهد که دل هر انسان آزاده ای را به درد می آورد.

برادر شیئی! با تو هستم، تو نمی توانی ادعا کنی که امام جُوینی، از علمای شیعه است، من سخن استاد ذَهَبی را در مورد او بیان کردم. تو خودت بهتر از من استاد ذَهَبی را می شناسی.

هرگز استاد ذهبی، یک نفر شیعه را برای استادی خود انتخاب نمی کند!

استاد ذَهَبی شیعیان را بی دین می داند، چطور می شود که امام جُوینی شیعه باشد و ذَهَبی او را فخر اسلام بداند؟

از تو می خواهم یک بار دیگر کلام استاد ذَهَبی در حق امام جُوینی را بخوانی؟ این سخن استاد ذَهَبی است: «یکی از استادان من، یگانه دوران، فخر اسلام، استاد استادان، امام جُوینی می باشد»^(۲).

برادر شیئی! تو گفتی که ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) افسانه است؟ اکنون بگو بدانم با سخن امام جُوینی چه می کنی؟

ص: ۵۱

۱ - ۳۶. «وَأِنِّي لَمَّا رَأَيْتَهَا ذَكَرْتُ مَا يَصْنَعُ بِهَا بَعْدِي، كَأَنِّي بِهَا وَقَدْ دَخَلَ الذَّلَّ بَيْتَهَا، وَأَنْتَهَكَتْ حَرَمَتَهَا، وَغَضِبْتُ حَقَّهَا، وَمُنَعْتُ إِرْثَهَا، وَكُسِرَ جَنْبُهَا، وَأُسْقِطَتْ جَنْبُهَا، وَهِيَ تَنَادَى: يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ، فَلا تُجَاب، وَتَسْتَعِثُ فَلا تُغَاثُ، فَلا تَزَالُ بَعْدِي مَحْزُونَةٌ مَكْرُوبَةٌ بِأَكْبَرِهَا، فَتَذْكَرُ انْقِطَاعَ الْوَحْيِ مِنْ بَيْتِهَا مَرَّةً، وَتَتَذَكَّرُ فِرَاقِي أُخْرَى... فَتَكُونُ أَوَّلَ مَنْ تَلْحَقَنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَتَقْدُمُ عَلَيَّ مَحْزُونَةٌ مَكْرُوبَةٌ مَغْمُومَةٌ مَقْتُولَةٌ»: فرائد السمطين ج ۲ ص ۳۵.

۲ - ۳۷. «وَسَمِعْتُ مِنَ الْإِمَامِ الْمُحَدَّثِ الْأَوْحَدِ الْأَكْمَلِ فَخْرِ الْإِسْلَامِ صَدْرِ الدِّينِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمَوْلَادِ بْنِ حَمُويَةَ الْخِرَاسَانِي الْجَوِينِي شَيْخِ الصُّوفِيَّةِ، قَدِمَ عَلَيْنَا وَرَوَى لَنَا عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِ الْمَوْلَادِ الطُّوسِيِّ، وَكَانَ شَدِيدَ الْإِعْتِنَاءِ بِالرِّوَايَةِ وَتَحْصِيلِ الْأَجْزَاءِ حَسَنَ الْقِرَاءَةِ، مَلِيحَ الشَّكْلِ، مَهِيئاً دَيْتاً صَالِحاً، وَعَلَى يَدِهِ أُسْلِمَ غَازَانُ الْمَلِكُ، مَاتَ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَعِشْرِينَ وَسَبْعِمِئَةَ وَهَلَا ثَمَانَ وَسَبْعُونَ سَنَةً رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى»: تذكرة الحفاظ ج ۴ ص ۱۵۰۵.

آیا به خاطر داری که به دیدار استاد دینوری رفتیم، همان استادی که افتخاری برای جهان اسلام است کتاب های او مورد توجه دانشمندان است.

آیا به یاد داری که مردم می گفتند: «در خانه ای که کتاب های استاد دینوری نباشد، در آن خانه، هیچ خیری نیست». اکنون بار دیگر می خواهیم نزد او بروم، به بغداد باز می گردم...

من از استاد دینوری می خواهم تا برایم از ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) بیشتر بگوید.

اکنون استاد دینوری حقایق بیشتری را برایم می گوید: «فاطمه شنید که عمر می خواهد خانه اش را آتش بزند چنین گفت: بابا! یا رسول الله! بین که بعد از تو، عمر و ابوبکر چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند!». (۱)

به راستی فاطمه از چه ظلم و ستم هایی سخن می گوید؟ مگر عمر و ابوبکر

ص: ۵۲

۱- ۳۸. «وإن أبا بكر رضى الله عنه تفقّد قومًا تخلّفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار عليّ، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذى نفس عمر بيده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقبل له: يا أبا حفص، إن فيها فاطمه! فقال: وإن! فخرجوا فبايعوا إلاّ عليّاً... فأتى عمر أبا بكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلّف عنك بالبيعه؟ فقال أبو بكر لقننّفذ وهو مولىّ له: اذهب فادع لي عليّاً. قال: فذهب إلى عليّ، فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفه رسول الله، فقال عليّ: لسريع ما كذبتّم على رسول الله! فرجع فأبلغ الرسالة. قال: فبكى أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانيه: لا تمهل هذا المتخلّف عنك بالبيعه، فقال أبو بكر رضى الله عنه لقننّفذ: عد إليه فقل له: خليفه رسول الله يدعوك لتبايع، فجاءه قننّفذ فأدّى ما أمر به، ورفع عليّ صوته فقال: سبحان الله! لقد ادّعى ما ليس له. فرجع قننّفذ فأبلغ الرسالة، فبكى أبو بكر طويلاً، ثمّ قام عمر فمشى معه جماعه حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبي قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۱۹.

در آن روز چه کرده بودند؟

استاد دینوری در ادامه، ماجرای دیگری را برای من تعریف می کند:

روزهای آخر زندگی فاطمه بود، ابوبکر و عمر با هم به عیادت فاطمه رفتند، فاطمه به آنان گفت:

-- شما اینجا آمده اید چه کنید؟

-- ما آمده ایم تا از تو بخواهیم که ما را ببخشی .

-- من سوالی از شما می کنم اگر راستش را بگویند می فهمم که واقعا برای عذر خواهی آمده اید .

-- هر چه می خواهی بپرس که ما راستش را به تو خواهیم گفت .

-- آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم ، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

-- آری!، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم .

-- شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید .

آنگاه فاطمه چنین گفت: «بار خدایا! تو شاهد باش ، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آن ها راضی نیستم».

اینجا بود که ابوبکر شروع به گریه کرد، فاطمه به او چنین گفت: «بدان من بعد از هر نماز تو را نفرین می کنم». (۱)

سخنان استاد دینوری مرا به فکر فرو می برد، به راستی چرا فاطمه (علیها السلام) بعد از هر نماز ابوبکر را نفرین می کرد؟

ص: ۵۳

۱- ۳۹ . «فقال عمر لأبي بكر، رضي الله عنهما: انطلق بنا إلى فاطمه؛ فإننا قد أغضبناها. فانطلقا جميعاً، فاستأذنا على فاطمه، فلم تأذن لهما، فأتيا علياً فكلماه، فأدخلهما عليها، فلما قعدا عندها حوّلت وجهها إلى الحائط، فسَلّما عليها فلم تردّ عليهما السلام، فتكلّم أبو بكر فقال: يا حبيبه رسول الله، والله إن قرابه رسول الله أحبّ إليّ من قرابتي، وإنك لأحبّ إليّ من عائشه ابنتي، ولوددت يوم مات أبو بكر أنني متّ ولا أبقى بعده، أفتراني أعرفك وأعرف فضلك وشرفك وأمنعك حقك وميراثك من رسول الله! إلّا- أنني سمعت أباك رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: لا- نورث، ما تركنا فهو صدقه!! فقالت: أرأيتكما إن حدّثكما حديثاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله تعرفانه وتفعلان به؟ قالا: نعم، فقالت: نشدتكما الله ألم تسمعا رسول الله يقول: رضا فاطمه من رضاي، وسخط فاطمه من سخطي، فمن أحبّ فاطمه ابنتي فقد أحبّني، ومن أرضى فاطمه فقد أرضاني، ومن أسخط فاطمه فقد أسخطني؟ قالا: نعم سمعناه من رسول الله صلى الله عليه وآله، قالت: فإنّي أشهد الله وملائكته أنّكما

أسخطتmani وما أرضيتmani، ولئن لقيت النبي لأشكونكما إليه. فقال أبو بكر: أنا عائذُ بالله تعالى من سخطه وسخطكِ يا فاطمه. ثم انتحب أبو بكر يبكي، حتى كادت نفسه أن تزهد، وهي تقول: والله لأدعون الله عليك في كل صلاة أُصلِّيها. ثم خرج باكياً...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢٠.

برادر سُنَّی! تو که می گفتی بعد از وفات پیامبر، هیچ حادثه ای برای فاطمه (علیها السلام) روی نداده است و او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، پس ماجرای این نفرین چیست؟

چرا فاطمه (علیها السلام) بعد از هر نماز ابوبکر را نفرین می کرد؟ این نفرین چه پیام هایی دارد؟ تو گفتی که ابوبکر و عُمَر فقط فاطمه (علیها السلام) را تهدید کرده اند، اما معلوم می شود که ماجرا فقط تهدید نبوده است.

ص: ۵۴

چرا یقه آن بی حیا را نمی گیری!

برادر سنی! تو در ابتدای سخن خویش، ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) را افسانه دانستی. من از کتاب های اهل سنت، برای تو دلیل آوردم و ده ها صفحه برای تو نوشتم، معلوم شد که تعدادی از علمای اهل سنت حرف تو را قبول ندارند. نمی دانم تو چرا می خواستی حقیقت را پنهان کنی.

به راستی تو چرا کتاب های دانشمندان اهل سنت را نخواندی؟ چرا قبل از این که تحقیق کنی، حرف زدی؟

اکنون می خواهم ادامه سخنان تو را نقل کنم. تو می گویی اگر ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام)، حقیقت داشته باشد، چند اشکال بزرگ پیش می آید.

حرف تو این است: چگونه می توان باور کرد که گروهی به خانه فاطمه (علیها السلام) حمله کنند و علی (علیه السلام) هیچ کاری انجام ندهد؟ آخر مگر می شود علی با چشم خود ببیند به ناموسش حمله کنند و او سکوت کند!

خوب است من اصل سخن تو را در اینجا نقل کنم، فکر می کنم این طوری

بہتر باشد:

حضرت علی، شیر خدا فاتح خیبر است، کسی است کہ گفته می شود در جنگ خیبر در قلعه را با یک دست بلند نموده و برای خودش سپر ساخت، چرا او سکوت نمود و حضرت علی مؤظف بود از همه مظلومان دفاع کند و مخصوصاً مؤظف بود از ناموس خودش دفاع نماید. ناموس (همسر)، خطِ قرمز هر شخصی به حساب می آید. بی عرضه ترین آدم ها، وقتی زن و بچه خود را در خطر ببینند، از فدا نمودن خود دریغ نمی نمایند، چرا حضرت علی از همسر خودش از دختر پیامبر دفاع نمود؟

پست ترین و نامردترین آدم های کره زمین از همسر و فرزندان خود دفاع می کنند و اگر نتوانند از جان خود دریغ نمی نمایند.

این را در اصطلاح ما، مظلومیت نمی گویند، بلکه بی غیرتی و نامردی می نامند!!

اهل سنت، حضرت علی را اَسَدُ اللّٰهِ الْغَالِبِ (شیر پیروزمند خدا) لقب داده اند، چون حضرت علی در هیچ کجا مغلوب کسی دیگر نشد... اهل سنت، اسم علی را «شاه مردان» گذاشته اند، در صورت پذیرفتن این مطلب دروغ، حضرت علی چه مردانگی داشت؟

من به این سخنان تو فکر می کنم. باید جوابی به این سخنان بدهم.

ص: ۵۶

برادر سنی! تو به گونه ای سخن گفتی که من خیال کنم اگر ماجرای شهادت فاطمه (علیها السلام) را قبول کنم، باید قبول کنم که مولایم علی (علیه السلام)، بی غیرت بوده است!

هدف تو این است. تو می دانی که یک شیعه، هرگز قبول نمی کند مولایش بی غیرت باشد. این را تو خوب می دانی. تو می خواهی کاری کنی که من ناچار شوم بگویم ماجرای هجوم به خانه فاطمه دروغ است!

تو می گویی اگر من این ماجرا را حقیقت بدانم، باید قبول کنم که مولای من بی غیرت بوده است!

اکنون من از تو سوال مهمی دارم:

چه کسی گفته که علی (علیه السلام) اعتراض نکرد؟ مثل این که تو تاریخ را نخوانده ای؟

من نمی گویم تو می خواهی تاریخ را پنهان کنی، آری! تو مطالعات تاریخی زیادی نداری!

گویا چاره ای نیست، خود من باید برای تو ماجرا را تعریف کنم:

وقتی عُمَر و همراهان او وارد خانه علی شدند، صدای فاطمه بلند شد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه می کنند» (۱).

اینجا بود که علی (علیه السلام) به سوی عُمَر رفت، گریبان او را گرفت، عُمَر می خواست فرار کند، علی (علیه السلام) او را محکم به زمین زد، مشتی به بینی و گردن او کوبید.

ص: ۵۷

۱- ۴۰. «صفحه عمر علی خدّها حتّی اُبری قرطها تحت خمارها فانتثر...»: الهدایه الکبری ص ۴۰۷؛ «وهی تجهز بالبکاء تقول: یا اُتاه یا رسول الله! ابنتک فاطمه تُضرب؟...»: الهدایه الکبری ص ۴۰۷؛ «وقالت: یا اُتاه یا رسول الله! هکذا کان یُفعل بحیبتک و ابنتک؟...»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.

هیچ کس جرأت نداشت برای نجات عُمر جلو بیاید، همه ترسیده بودند، عده ای فکر کردند که علی (علیه السلام)، عُمر را خواهد کشت و خون او را خواهد ریخت.

بعد از لحظاتی، علی (علیه السلام) عُمر را رها کرد و گفت: «ای عُمر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، هرگز تو را رها نمی کردم».^(۱)

آری! علی (علیه السلام) اعتراض کرد، آن چنان عُمر را بر زمین کوفت که دیگران خیال کردند دیگر کار عُمر تمام است. به راستی چرا علی (علیه السلام) آن روز عُمر را رها کرد؟ چرا او صبر کرد؟

برادر سَئِنی! آیا می دانی اگر صبر علی نبود، از اسلام هم چیزی نمی ماند. کشور روم که در زمان پیامبر به جنگ پیامبر آمده بود، منتظر بود تا در مدینه جنگ داخلی روی دهد و آن وقت به مدینه حمله کند. اگر علی شمشیر می کشید و با مخالفان جنگ می کرد، چه غوغایی برپا می شد!

باز هم می گویم مولای من اعتراض کرد، ولی اعتراض او با صبر همراه بود، پیامبر از او خواسته بود تا در این حوادث صبر کند، آیا تو از وصیت پیامبر خبر داری؟

علی (علیه السلام) کنار پیامبر نشسته بود اشک در چشمان او حلقه زده بود. در آن هنگام، جبرئیل نازل شد و به پیامبر گفت: «ای محمّد! دستور بده تا همه از

ص: ۵۸

۱- ۴۱. «فوثب علیّ علیه السلام فأخذ بتلابیه ثم نثره فصرعه ووجاً أنفه ورقبته، وهمّ بقتله فذکر قول رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله وما أوصاه به، فقال: والذی کرم محمّداً بالنبوّه یا بن صهاک، لولا کتابٌ من اللّٰه سبق وعهدٌ عهدہ إلّٰی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله، لعلمت أنّک لا تدخل بیتی. فأرسل عمر یستغیث، فأقبل الناس حتّٰی دخلوا الدار...»: کتاب سلیم بن قیس ص ۵۸۶.

اتاق خارج شوند و فقط علی (علیه السلام) بماند» .

پیامبر از همه خواست تا اتاق را ترک کنند . جبرئیل همراه خود نامه ای آورده بود. جبرئیل گفت: «ای محمد! خدایت سلام می رساند و می گوید: این عهد نامه باید به دست وصی و جانشین تو برسد» .

پیامبر در جواب گفت: «ای جبرئیل، همه سلام ها به سوی خدا باز می گردد، سخن خدای من، درست است، نامه را به من بده» .

جبرئیل نامه را به پیامبر داد و پیامبر آن را به علی (علیه السلام) داد و از او خواست تا آن را به دقت بخواند. (۱)

بعد از لحظاتی ... پیامبر رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت:

-- ای علی، آیا از این عهد نامه که خدا برایت فرستاده آگاه شدی؟ آیا به من قول می دهی که به آن عمل کنی .

-- آری!، من قول می دهم به آن عمل کنم و خداوند هم مرا یاری خواهد نمود .

-- در این عهد نامه آمده است که تو باید بر سختی ها و بلاها صبر کنی، علی جان، بعد از من، مردم جمع می شوند حق تو را غصب می کنند و به ناموس تو بی حرمتی می کنند، تو باید در مقابل همه این ها صبر کنی!

-- چشم، من در مقابل همه این سختی ها و بلاها صبر می کنم .

آری! آن روز علی (علیه السلام) به پیامبر قول داد که در مقابل همه این سختی ها و بلاها صبر کند. (۲)

ص: ۵۹

۱- ۴۲. «قبضه وصیّه و ضمانه علی ما فیها، علی ما ضمن یوشع بن نون لموسی بن عمران علیهما السلام، وعلی ما ضمن وأدی وصی عیسی بن مریم، وعلی ما ضمن الأوصیاء قبلهم علی أنّ محمّداً أفضل النبیین...»: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۸۲ .

۲- ۴۳. «قد عهدتُ إلیک، أحدث العهد لک بمحضر أمینی رب العالمین: جبرئیل ومیکائیل، یا علی، بحقهما علیک إلاّ أنفذت وصیّتی علی ما فیها، وعلی قبولک إیّها بالصبر والورع علی منهاجی وطریقی... وإذا حضر تک الوفاه فأوص وصیّتک إلی من بعدک علی ما أوصیک...»: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۹ .

برادر سُنی! تو گفتی چرا علی (علیه السلام)، اعتراض نکرد، من به تو می گویم: علی (علیه السلام) اعتراض کرد.

تو مولای مرا بی غیرت می خوانی؟ مولای من که اعتراض کرد و عُمَر را محکم بر زمین کوفت و مشت بر بینی و گردن او زد. بی غیرت آن کسی است که با چشم خود به ناموسش جسارت می کنند و اصلاً اعتراض نکرد، من در مورد عثمان سخن می گویم. خلیفه سوم!

تو که مقام عثمان را بالاتر از علی (علیه السلام) می دانی، پس باید جواب سوال های مرا بدهی.

آیا خبر داری که ماجرای هجوم به خانه او چگونه بود؟ آیا از حوادث سال بیست و شش هجری خبر داری؟

عثمان به عنوان خلیفه سوم در مدینه حکومت می کرد. او بنی اُمیّه را همه کاره حکومت خود قرار داده بود و مردم از اینکه بنی اُمیّه، بیت المال را حیف و میل می کردند، از عثمان ناراضی بودند.

به مردم مصر بیش از همه ظلم و ستم می شد. اما سرانجام صبر آنها لبریز شد و در ماه شَوّال سال سی و پنج هجری به سوی مدینه آمدند. آنها خانه عثمان را محاصره کردند و اجازه ندادند که او برای خواندن نماز جماعت به مسجد بیاید.

علی (علیه السلام) برای دفاع از عثمان، حسن و حسین (علیه السلام) را به خانه عثمان فرستاد

و به آنها دستور داد که نگذارند آسیبی به عثمان برسد. محاصره بیش از دو هفته طول کشید و در تمام این مدت، حسن و حسین (علیه السلام) و گروه دیگری از اهل مدینه از عثمان دفاع می کردند.

جالب این است که خود بنی امیه که طراح اصلی این ماجرا بودند، می خواستند که با از میان برداشتن عثمان به اهداف جدید خود برسند.

روز هجدهم ذی الحجه مروان، منشی و مشاور عثمان، به او گفت از کسانی که برای دفاع او آمده اند بخواهد تا خانه او را ترک کنند. عثمان هم که به مروان اطمینان داشت و خیال می کرد خطر برطرف شده است، از همه آنهايي که برای دفاع از آنها آمده بودند خواست تا به خانه های خود بروند.

او به همه رو کرد و چنین گفت: «من همه شما را سوگند می دهم تا خانه مرا ترک کنید و به خانه های خود بروید».^(۱) حسن (علیه السلام) فرمود: «چرا مردم را از دفاع کردن از خود منع می کنی؟» عثمان در جواب ایشان گفت: «تو را قسم می دهم که به خانه خود بروی. من نمی خواهم در خانه ام خونریزی شود». آخرین افرادی که خانه عثمان را ترک کردند حسن و حسین (علیه السلام) بودند.^(۲)

علی (علیه السلام) چون متوجه بازگشت حسن (علیه السلام) شد، به او دستور داد تا به خانه عثمان باز گردد. حسن (علیه السلام) به خانه عثمان بازگشت، اما بار دیگر عثمان او را قسم داد که خانه او را ترک کند.^(۳)

شب هنگام، نیروهایی که از مصر آمده بودند از فرصت استفاده کردند و حلقه محاصره را تنگ تر کردند. محاصره آن قدر طول کشید که دیگر آبی در خانه

ص: ۶۱

۱- ۴۴. فأقسمت عليك بحقي لما أهدمت سيفك وكففت يدك...: تاريخ المدينة، ج ۴، ص ۱۲۰۸.

۲- ۴۵. فمنعهم من ذلك الحسن وابن الزبير ومحمد بن طلحه... وخرج الحسن بن علي...: تاريخ مدينة دمشق، ج ۳۹، ص ۴۳۵، یا أمير المؤمنين، علام تمنع الناس من قتالهم، فقال: أقسمت عليك يا ابن أخي لما كففت يدك...: تاريخ المدينة، ج ۴، ص ۱۲۰۸.

۳- ۴۶. قال علي رضي الله عنه للحسن: إئت الرجل، قال: قد فعلت، فأقسم عليّ إلا رجعت...: تاريخ المدينة ج ۴، ص ۱۲۱۳.

عثمان پیدا نمی شد.

عثمان و خانواده او به شدت تشنه بودند، اما شورشیان، اجازه نمی دادند کسی برای عثمان آب ببرد. آنها می خواستند عثمان و خانواده اش از تشنگی بمیرند.

هیچ کس جرأت نداشت به خانه عثمان نزدیک شود. شورشیان با شمشیرهای برهنه خانه را در محاصره خود داشتند. علی (علیه السلام) به بنی هاشم دستور داد تا سه مشک آب بردارند و به سوی خانه عثمان حرکت کنند. آنها هرطور بود آب را به خانه عثمان رساندند. حسن (علیه السلام) و قنبر هنوز بر در خانه عثمان ایستاده بودند که تیراندازی شروع شد. در این گیرودار حسن (علیه السلام) نیز مجروح شد، وقتی حسن (علیه السلام) آب را به خانه عثمان رساند، به خانه خود بازگشت زیرا عثمان از او خواسته بود تا در آن خانه نماند. (۱)

برادر سنی! اکنون می خواهم برای تو لحظه هجوم به خانه عثمان را نقل کنم، بعد از مدتی، شورشیان به خانه عثمان هجوم بردند، گمان نکن که این مطلب در کتاب های شیعیان آمده است، نه، من این مطلب را از کتاب یکی از علمای اهل سنت نقل می کنم. حتماً نام استاد ابن کثیر را شنیده ای. او در کتاب خود این مطلب را نقل کرده است: «عده ای از مسلمانان بر ضد عثمان شورش کرده بودند، یکی از آن ها به نام سودان، وارد خانه عثمان شد و به سوی عثمان رفت. در این هنگام، همسر عثمان جلو آمد تا از شوهر خود دفاع کند.

ص: ۶۲

۱- ۴۷. فبعث إليه علي ثلاث قرب مملوءه من الماء مع نفر من بني هاشم...: الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۷؛ الإمامه والسياسة، ج ۱، ص ۴۱؛ «فحاصروه فأدخل معه جرار الماء والطعام إلى داره، ومعه فتیان، قریش فیهم الحسن بن علی...: تاریخ المدینه ج ۴، ص ۱۲۰۶؛ و راجع: تاریخ مدینه دمشق ج ۳۹، ص ۴۳۴؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۱۷.

همسر عثمان، خود را روی عثمان انداخت تا شاید این گونه شوهرش را نجات بدهد. سودان شمشیر کشید، شمشیر آمد و انگشتان زن عثمان را قطع کرد» (۱).

سخن استاد ابن کثیر ادامه دارد، او می گوید که سودان دست به بدن زن عثمان زد و جمله ای گفت که من شرم می کنم آن را در اینجا ذکر کنم.

اکنون چند سوال از تو دارم:

به راستی چرا عثمان از ناموسش دفاع نکرد؟ چرا اصلاً از جای خود تکان نخورد؟ چرا بلند نشد، یقه سودان را بگیرد و او را بر زمین بزند؟ چرا به آن بی حیا اعتراض نکرد؟

آیا اجازه می دهی سخنان تو را اینجا تکرار کنم، فقط به جای کلمه «علی»، کلمه عثمان می گذارم، از تو می خواهم تا جواب بدهی: «ناموس، خط قرمز هر شخصی به حساب می آید. بی عرضه ترین آدم ها، وقتی زن و بچه خود را در خطر ببینند، از فدا نمودن خود دریغ نمی نمایند، چرا عثمان از همسر خودش دفاع ننمود؟ این را در اصطلاح ما، مظلومیت نمی گویند، بلکه بی غیرتی و نامردی می نامند».

برادر سنی! چه جوابی داری بدهی؟ حتماً می گویی: عثمان در آن لحظه تنها شده بود، هیچ یار و یاروی نداشت، عثمان بی غیرت نبود، مظلوم واقع شده بود! صبر عثمان، نشانه بی غیرتی او نبود.

خوب من هم همان جواب را به تو می دهم، وقتی به خانه مولایم علی (علیه السلام)

ص: ۶۳

۴۸ - ۱ . «جاء سودان لیضربه بالسيف، فأکتب علیه امرأته نائله بنت الفرافصه الکلبیه، وأتقت السيف بیدها وهی تصرخ، فنفع أصابعها فأطنتها، فولت، فغمز بعضهم أوراکیها وقال: إنَّها لکبیره العجز، وضرب سودان عثمان فقتله»: شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۲ ص ۱۵۷؛ «وجاء سودان لیضربه، فأکتب علیه امرأته وأتقت السيف بیدها، فنفع أصابعها فأطنَّ أصابع یدیها، وولت، فغمز أوراکیها وقال: إنَّها لکبیره العجز، وضرب عثمان فقتله»: الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ۳ ص ۱۷۸.

هجوم آوردند، مولایم اعتراض کرد، اما دید که اگر دست به شمشیر ببرد، هیچ یار و یآوری ندارد، برای همین صبر کرد، عَمَر و یارانش آمدند و دست و بازوی علی را با طناب بستند، بعد از آن فاطمه (علیها السلام) را با تازیانه ها زدند، مولای من آن روز مظلوم واقع شده بود.

* * *

اکنون به یاد مطلبی افتادم، وقتی حضرت محمد به پیامبری مبعوث شد، یاسر و همسرش سمیه به او ایمان آوردند، ابوجهل یاسر و سمیه را شکنجه می داد تا شاید دست از اسلام بردارند.

پیامبر با چشم خود می دید که سیمه و یاسر را شکنجه می کنند. آن روز پیامبر به آنان گفت: «ای خاندان یاسر! صبر کنید که وعده گاه شما بهشت است».

و سرانجام ابوجهل آن قدر با نیزه به سمیه زد تا او به شهادت رسید. (۱)

برادر سنی! مگر سمیه، ناموس مسلمانان نبود؟ وقتی پیامبر دید که ابوجهل با او این گونه برخورد می کند، پس چرا هیچ اعتراضی نکرد؟

مگر از پیامبر شجاع تر و غیرتمندتر وجود دارد؟ چرا او از سمیه دفاع نکرد؟ چرا شمشیر خود را برنداشت و با ابوجهل جنگ نکرد؟

شاید بگویی که در آن موقع، تعداد مسلمانان بسیار کم بود، اگر پیامبر دست به شمشیر می برد، خود او و همه مسلمانان کشته می شدند، پیامبر باید صبر می کرد تا وعده و یاری خدا فرا برسد. عدم اعتراض پیامبر، هرگز به معنای

ص: ۶۴

۱- ۴۹. «كان رسول الله صلى الله عليه و آله مَرَّ بَعْمَارَ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَهُمْ يُعَذِّبُونَ بِالْأَبْطَحِ فِي رَمَضَانَ مَكَّةَ، فيقول: صبراً آل ياسر، موعدكم الجنة»: أسد الغابه ج ۴ ص ۴۴؛ «أسلم عَمِيَارَ بِمَكَّةَ قَدِيمًا هُوَ وَأَبُوهُ وَأُمُّهُ، وَكَانُوا مَمَّنْ يُعَذِّبُ فِي اللَّهِ، فَمَرَّ بِهِمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُمْ يُعَذِّبُونَ، فَقَالَ: صبراً آل ياسر، فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةَ. وَقَتَلَ أَبُو جَهْلٍ سَمِيَةَ طَعَنَهَا بِحَرْبِهِ فِي قَبْلِهَا، فَكَانَتْ أَوَّلَ شَهِيدٍ فِي الْإِسْلَامِ»: تهذيب الكمال ج ۲۱ ص ۲۱۶؛ «وَكَانَ إِسْلَامُهُمْ قَدِيمًا فِي أَوَّلِ الْإِسْلَامِ، وَكَانُوا مَمَّنْ يُعَذِّبُ فِي اللَّهِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَمُرُّ بِهِمْ وَهُمْ يُعَذِّبُونَ فيقول: صبراً يا آل ياسر، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لآلِ يَاسِرٍ»: الاستيعاب ج ۴ ص ۱۵۸۹، وراجع المجموع ج ۱ ص ۲۸۵، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۳۸۳، عمدہ القاری ج ۱ ص ۱۹۷، شرح نهج البلاغہ ج ۱۳ ص ۲۵۵، کنز العمیال ج ۱۱ ص ۷۲۸، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۴۰۹، الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ۲ ص ۶۷، البدایہ والنہایہ ج ۳ ص ۷۶، السیرہ النبویہ لابن کثیر ج ۱ ص ۴۹۴، السیرہ الحلبيہ ج ۱ ص ۴۸۳.

بی غیرتی نبود، پیامبر چاره ای نداشت.

اکنون من همین جواب تو را در مورد صبر علی (علیه السلام) می گویم. علی (علیه السلام) هم باید صبر می کرد، او چاره ای جز صبر نداشت، پیامبر به او وصیت کرده بود: «ای علی! بعد از مرگ من حق تو را غصب می کنند، اگر یارانی برای خود نیافتی، صبر کن و خون خود را حفظ کن».

علی (علیه السلام) آن روز یاران بسیار اندکی داشت و اگر دست به شمشیر می برد، همه آن ها کشته می شدند.

ص: ۶۵

سکوت تو چقدر قیمت دارد؟

برادر سنی! تو می گویی هیچ کس جرأت نداشت به خانه علی (علیه السلام) حمله کند، زیرا اگر کسی می خواست این کار را بکند، قبیله قریش به یاری علی (علیه السلام) می آمدند و او را یاری می کردند، این سخن توست: «قریش بزرگ ترین و قوی ترین قبیله در عربستان به حساب می آمد و در درون قریش، بنی هاشم قوی ترین قوم بشمار می آمد، به طوری که همه، برتری آن را پذیرفته بودند. عموزاده های این تیره، بنی امیه بودند که بعضی اوقات با بنی هاشم رقابت می نمودند، اما اگر پای کسی دیگر به میان می آمد این دو فوراً با هم یکی می شدند».

تو از قبیله قریش سخن گفتی، اکنون من از تو سوال می کنم آیا تو از کینه عرب جاهلی چیزی شنیده ای؟ آیا می دانی که قبیله قریش، کینه علی (علیه السلام) به دل داشتند؟

حتماً شنیده ای که جنگ بدر و احد و احزاب را همین قریش به راه انداختند.

ص: ۶۶

در این جنگ ها، این شمشیر علی (علیه السلام) بود که به یاری اسلام آمد. اگر شجاعت و فداکاری او نبود، کفارِ قریش، اسلام را از بین برده بودند.

آری! در آن جنگ ها، علی (علیه السلام) بدون هیچ واژه ای، به جنگ کفارِ قریش می رفت و آنان را به خاک و خون می انداخت. بسیاری از خانواده های قریش، یکی از افرادشان به دست علی (علیه السلام) کشته شده بود!

آیا قریش می توانست کینه علی (علیه السلام) را به دل نگیرد؟ آنان چگونه می توانستند خون عزیزان خود را فراموش کنند؟

در سال هشتم هجری مکه فتح شد و کفارِ قبیله قریش، مسلمان شدند، اما آنان کینه علی (علیه السلام) را از یاد نبردند.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، کینه هایی که در دل ها بود، بار دیگر زنده شد، آن ها وقتی دیدند ابوبکر به خلافت رسید، خوشحال شدند و بعضی از آنان حتی عَمَر را در هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) یاری کردند.

خالد بن ولید از خاندان قریش بود، پدر او به دست علی (علیه السلام) کشته شده بود. خالد بن ولید در روز هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام)، همراه عَمَر بود و او را یاری کرد. (۱)

برادر سنی! من از سخن تو تعجب می کنم، تو می گویی اگر کسی می خواست به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برد، قریش به میدان می آمد و مانع این کار می شد، گویا تو کتاب های خودتان را هم نخوانده ای. این سخن علی (علیه السلام) را علامه

ص: ۶۷

۱- ۵۰. «وَسَلَّ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ السَّيْفُ لِيَضْرِبَ فَاطِمَةَ، فَحَمَلَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ بَسِيفَهُ، فَأَقْسَمَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَفَّ...»: کتاب سلیم بن قیس ص ۳۸۷.

دینوری و دانشمندان دیگر نقل کرده اند، بین که علی (علیه السلام) چگونه با خدای خود سخن می گوید: «بار خدایا! برای پیروزی بر قریش از تو یاری می خواهم که امروز آنان پیوند خویشاوندی خود با من را بریده اند و کار مرا دگرگون ساخته اند. خدایا! امروز قریش علیه من متخّذ شده اند، من به اطراف خود نگاه می کنم، هیچ کس جز خانواده ام همراه من نیست، هیچ یار و یآوری ندارم که مرا یاری کند.» (۱)

این سخن علی (علیه السلام) است که از دل تاریخ به گوش می رسد، علی (علیه السلام) از بی وفایی قریش سخن می گوید! کاش قریش فقط بی وفا بود و فقط سکوت می کرد، افسوس که قبیله قریش علیه علی متخّذ شدند، آنان دشمن علی (علیه السلام) را یاری کردند.

وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان نزد علی (علیه السلام) آمد و چنین گفت: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم.» (۲)

این کار ابوسفیان خیلی عجیب بود، ابوسفیان کسی بود که برای کشتن پیامبر، جنگ بدر و احد را به راه انداخت. علی (علیه السلام) می دانست که ابوسفیان به دنبال بهانه ای است تا میان مسلمانان اختلاف بیاندازد.

علی (علیه السلام) به ابوسفیان گفت: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری.» (۳)

ص: ۶۸

۵۱ - «اللّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قَرِيْشٍ؛ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحْمِي، وَأَصْغَوْا إِنَائِي، وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مَنَازِعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْهُمْ فَسَلْبُونِيهِ، ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ كَمَدًّا مَتَوَحِّمًا أَوْ مَتَّ مُتَأَسِّفًا حَقًّا، فَظَنَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ مَعِيَ رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ، وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْهَلَاكِ، فَأَغْضَيْتُ عَلَيَّ الْقَذَى، وَتَجَرَّعْتُ رِيْقِي عَلَيَّ الشَّجِي، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَيَّ أَمْرٌ مِنَ الْعَلْقَمِ، وَآلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشَّفَارِ...»: الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۱۳۴، وراجع الغارات ج ۱ ص ۳۰۸، نهج البلاغه ج ۲ ص ۸۵، التعجب للكراچكي ص ۶۹، مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۶۰۵، ۶۰۷، شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۰۴.

۵۲ - «قال: أَرْضَيْتُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنْفٍ أَنْ يَلِيَ هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكُمْ غَيْرَ كَمْ؟ وَقَالَ لَعَلِّي بَنِي أَبِي طَالِبٍ: أَمَدَدُ يَدِكَ أَبَايَعُكَ، وَعَلَيٌّ مَعَهُ قَصِيٌّ، وَقَالَ: بَنِي هَاشِمٍ لَا تَطْمَعُوا النَّاسَ فِيكُمْ/وَلَا سَيِّمًا تَيْمِ بْنِ مَرْهٍ أَوْ عَدِيَّ فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ/وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ/أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ/فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يَرْتَجِي مَلِيٌّ. وَكَانَ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ غَائِبًا، فَقَدِمَ فَاتَى عَلِيًّا فَقَالَ: هَلُمَّ أَبَايَعُكَ، فَوَاللَّهِ مَا فِي النَّاسِ أَحَدٌ أَوْلَىٰ بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ مِنْكَ»: الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۳۰، وراجع الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷ ح ۳۸؛ «إِنَّ أَبَا سَفِيَانَ جَاءَ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، بَايَعُوا رَجُلًا أَذَلَّ قَرِيْشَ قَبِيْلَهُ، وَاللَّهِ لئن شئتُ لَنَصِدَّ عَنْهَا أَقْطَارَهَا...»: كنز العمال ج ۵ ص ۶۵۴؛ «قال أبو سفيان لعلي: ما بال هذا الأمر في أقل حَيٍّ من قريش؟ والله لئن شئتُ لأملأُها عليه خيلاً ورجالاً.»

قال : فقال عليّ : يا أبا سفيان، طالما عادت الإسلام...»: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠.
٣-٥٣ . «ارجع يا أبا سفيان ، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.

ابوسفیان وقتی این سخن را شنید از آنجا دور شد. آری! ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا آن روز انتقام خود را از اسلام بگیرد، او که شمشیر زدن و شجاعت علی (علیه السلام) در جنگ ها را دیده بود، خیال می کرد که علی (علیه السلام) شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ این مردم خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد، اما ابوسفیان نمی دانست که علی (علیه السلام)، این گونه امید او را نا امید خواهد کرد. (۱)

برادر سنی! تو می گویی که ابوسفیان آن روز می خواست علی (علیه السلام) را یاری کند و با علی متحد شود، تو خیال کرده ای که بنی امیه واقعاً می خواستند با بنی هاشم، متحد شوند، اما اگر واقعاً هدف ابوسفیان کمک به علی (علیه السلام) بود، پس چرا ساعتی بعد با ابوبکر بیعت کرد، البته وقتی به او وعده ای بزرگ دادند!

وقتی ابوبکر را به مسجد پیامبر بردند تا به عنوان خلیفه نماز بخواند، عمر نگاه کرد دید که ابوسفیان با عده ای از بنی امیه در گوشه ای نشسته اند. یک نفر این پیام را برای ابوسفیان برد: «به تو قول می دهیم که فرزندان، معاویه را در حکومت خود شریک کنیم».

ابوسفیان لبخند زد و گفت: «آری! ابوبکر چه خوب خلیفه ای است که صله رحم نمود و حق ما را ادا کرد». بعد از آن، ابوسفیان و بنی امیه با خلیفه بیعت کردند. با بیعت ابوسفیان و بنی امیه دیگر خلافت ابوبکر محکم تر می شود. (۲)

فراموش نکن که ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام)، یک هفته بعد از بیعت ابوسفیان با ابوبکر روی داد. عمر و ابوبکر مطمئن شدند قریش (و مخصوصاً

ص: ۶۹

۱- ۵۴. «فإن هؤلاء خيروني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين»: الشافى فى الإمامه ج ۳ ص ۲۴۳، الصراط المستقيم ج ۳ ص ۱۱۱ بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۹۲؛ «وأيمن الله، فلولا مخافه الفرقه بين المسلمين أن يعودوا إلى الكفر، لكننا غيرنا ذلك ما استطعنا»: الأمالى للمفيد ص ۱۵۵ ح ۶؛ «إن هؤلاء خيروني أن يظلموني حتى وأبائعهم، أو ارتدت الناس حتى بلغت الردة أحدا! فاخترت أن أظلم حتى وإن فعلوا ما فعلوا»: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۹۲؛ «فسمعت وأطعت؛ مخافه أن يرجع الناس كفاراً...»: الطرائف ص ۴۱۱، المناقب للخوارزمى ص ۳۱۳، فرائد السمطين ج ۱ ص ۳۲۰؛ «وتخوفا عليهم أن يرتدوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان، ولا يشهدوا أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله...: الكافى ج ۸ ص ۲۹۵، علل الشرائع ص ۱۴۹، الأمالى للطوسى ص ۲۳۰.

۲- ۵۵. «لما استخلف أبو بكر، قال أبو سفیان: ما لنا ولأبى فضيل؟ إنما هي بنو عبد مناف! قال: فقيل له: إنه قد ولي ابنك، قال: وصلته رحم»: تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۴۴۹، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۴۳۰؛ «لما اجتمع الناس على بيعه أبى بكر، أقبل أبو سفیان وهو يقول: والله إنى لأرى عجاجة لا يطفئها إلا دم! يا آل عبد مناف، فيما أبو بكر من أموركم؟ أين المستضعفان؟ أين الأذلان...»: نفس المصدرين.

بنی امیه که شاخه مهمی از قریش بودند) از آنان حمایت می کند. آن ها بعد از آن برای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) برنامه ریزی کردند.

ابوسفیان به همه برنامه های ابوبکر راضی بود و هیچ اعتراضی نکرد، زیرا می دانست در مقابل این سکوت، پسرش معاویه در این حکومت سهم خواهد داشت. آری! عُمر هم به قول خود وفا کرد و وقتی به خلافت رسید، حکومت شام را درست به معاویه بخشید!

بنی امیه در مقابل هجوم حکومت به خانه فاطمه (علیه السلام) سکوت کرد تا بتواند سهم بزرگی از این حکومت را از آن خود نماید. عُمر به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برد، اما قبل از آن، حقّ سکوت خوبی به قبیله قریش و خصوصاً بنی امیه داد. این راز عدم اعتراض قریش است.

ص: ۷۰

مردمی که رنگ عوض کردند

برادر سنی! تو در ادامه سخن خود، از مردم مدینه یاد می کنی و می گویی: «مردم مدینه نسبت قومی و خویشاوندی با پیامبر داشتند مادر پیامبر از آنجا بود... پیامبر توانست هزاران نفر فدایی تربیت نماید و آن ها حاضر بودند در راه خدا و دفاع از پیامبر و خانواده او، جان خود را فدا کنند... آن همه مسلمان مخلص و فدایی و مخصوصاً مردم مدینه که با پیامبر رابطه خویشاوندی و قومی داشتند، چه شد همه یکپارچه سکوت نموده کوچکترین حرف و اعتراضی نکردند؟».

نمی دانم تو از مثلث «زر و زور و تزویر» چیزی شنیده ای؟ این مثلث شومی است که همه پیامبران و شهیدان تاریخ در آن مدفون هستند.

اگر تو به دنبال این هستی که چرا آن همه مردم مومن و وفادار، به یکباره عوض شدند، باید تاریخ را بیشتر بخوانی، باید تاریخ شناس باشی.

حکومتی که بعد از وفات پیامبر روی کار آمد با زر و زور و تزویر موفق شد

مردم را آن گونه تغییر دهد.

ابتدا از سیاست زر (طلا) برای بگویم: سخن یک شیرزن مدینه، ما را از ماجرای آگاه می کند، روزی زنی در مدینه فریاد برآورد: «آیا می خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول های شما را قبول نمی کنم»^(۱).

او زنی از طایفه بنی عدی بود که حاضر نبود دست از حمایت علی (علیه السلام) بردارد، او شیفته پول نشد، اما افسوس که عده ای از مردان مدینه شیفته پول شدند و علی (علیه السلام) را تنها گذاشتند. آنان فریب سیاست زر را خوردند.

تو می گویی سیاست تزویر چه بود؟

تزویر همان فریب دادن مردم به اسم دین است. وقتی با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت شد، تبلیغات زیادی برای فریب مردم آغاز گردید، ابوبکر به عنوان مقام والای خلافت مطرح شد و این گونه تبلیغ شد مخالفت با ابوبکر، مخالفت با خدا و قرآن است.

عده ای با گرفتن پول های زیاد شروع به ساختن حدیث های دروغین کردند.

آیا می خواهی یکی از آن حدیث ها را برایت نقل کنم: یکی برای مردم چنین سخن می گوید: من از پیامبر این سخن را شنیدم: «بعد از من پیشوایانی به قدرت می رسند. شما باید از آنان اطاعت کنید، اگر چه شما را مورد ضرب و شتم قرار بدهند و اموال شما را غارت کنند، باز شما وظیفه دارید از آنان اطاعت کنید»^(۲).

ص: ۷۲

۱- ۵۶. «قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أترشوني عن دینی؟... واللّه لا آخذ منه شیئاً أبداً...»: كتر العمال ج ۵ ص ۶۰۶، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۱۸۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۳۰ ص ۲۷۶.

۲- ۵۷. «روی حذیفه بن الیمان عن رسول الله صلی الله علیه و آله، فی حدیث: یكون بعدی أئمه لا یهتدون بهدای، ولا یستنون بسنتی، ویقوم فیهم رجالٌ ش قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان إنس. قال: قلت: کیف أصنع یا رسول الله إن أدركت ذلک؟ قال: تسمع و تطیع للأمر، وإن ضرب ظهرك و أخذ مالک فاسمع و أطمع»: صحیح مسلم ج ۶ ص ۲۰، السنن الكبرى للبیهقی ج ۸ ص ۱۵۷.

نگاه کن! چگونه به دستگاه خلافت خدمت می کنند؟ آنها به مردم می گویند که در هر شرایطی باید از رهبر اطاعت کنید، حتی اگر رهبر به شما ظلم بکند! چگونه به پیامبر نسبت دروغ می دهند؟ این همان سیاست تزویر و فریب است.

گروهی از مردم فریب این سیاست را خوردند، آیا دوست داری از اعتقاد و باور آنان سخن بگویم؟

گوش کن، این باور آنان است: «علی و فاطمه باید از خلیفه اطاعت کنند. ابوبکر، خلیفه پیامبر است و اطاعت او بر همه واجب است، فاطمه، دختر پیامبر است، اما باید از خلیفه پیامبر اطاعت کند، فاطمه نباید نظم جامعه را به هم بزند و فتنه گری کند. اگر ما از خلیفه پیامبر اطاعت نکنیم، دشمن به ما حمله خواهد کرد، ما در حال تهدید هستیم، لشکر کشور روم تا مرزهای ما پیش آمده اند، ما باید همه متحد باشیم، فاطمه هم باید از خلیفه اطاعت کند تا اسلام باقی بماند. چه اشکالی دارد که خلیفه یک نفر را به قتل برساند تا جامعه از آشوب رهایی یابد؟ علی می خواهد وحدت جامعه را به هم بزند، آیا باید او را به حال خود رها کرد؟» (۱)

دوست خوبم! وقتی سیاست تزویر به خوبی جواب داد، آن وقت عمر به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برد. عمر هفت روز صبر کرد، فاصله روز وفات پیامبر و روز هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام)، هفت روز بود.

ص: ۷۳

۱- ۵۸. واما من يجسر من أهل المدينة فيقولون: وما بأس بقتل رجل في صلاح الامه، انه أراد قتله لأنّ علياً أراد تفریق الامه و صدّهم عن بيعه أبي بكر: الايضاح لفضل بن شاذان ص ۱۵۸، بحار الانوار ج ۲۷ ص ۳۰۶.

من اول فکر می کردم که عُمَر آدمی کم سیاست بوده است. ولی بعداً فهمیدم که او سیاستمدار بزرگی بوده است، شاید تعجب کنی که چرا من این حرف را می زنم! لطفاً به این سخنان گوش کن: چه کسی پیشنهاد داد که مردم با ابوبکر بیعت کنند؟

این عُمَر بود که همه این کارها را کرد، مدیریت این طرح، به عهده عُمَر بود. (۱)

وقتی عُمَر به هدف خود که همان خلافت ابوبکر بود رسید، به فکر فرو رفت. او می دانست که هزاران نفر در روز غدیر خم با علی (علیه السلام) بیعت کرده اند، او می خواست کاری کند که همه آن ها خلافت ابوبکر را قبول کنند برای همین تصمیم گرفت تا سیاست زور را اجرایی کند. او به خانه فاطمه هجوم برد و...

با این کار، ترس و وحشتی در دل مردم افتاد، مردم مدینه فهمیدند که اگر بخواهند با خلیفه مخالفت کنند، خانه و اهل خانه آن ها در آتش خواهد سوخت!

همه آنان با خود می گفتند: این حکومت به دختر پیامبر رحم نکرد، خلیفه دختر پیامبر را به خاک و خون کشید، اگر ما مخالفت کنیم، با ما چه خواهد کرد؟

این سیاست عُمَر، بسیار موفق بود، بعد از آتش زدن خانه فاطمه، دیگر در مدینه صدای اعتراضی بلند نشد!

برادر سَئِی! سوال تو این بود که چرا مردم مدینه یکپارچه سکوت کردند و کوچکترین اعتراضی نکردند، بدان که سیاست زر و زور و تزویر دست به

ص: ۷۴

۱- ۵۹. «فكثر اللّٰغظ وارتفعت الأصوات ، حتّى فرقت من الاختلاف ، فقلت : ابسط يدك يا أبا بكر ، فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون ثمّ بايعته الأنصار...»: صحيح البخارى ج ۶ ص ۲۵۰۵ ، مسند أحمد ج ۱ ص ۱۲۳ ، صحيح ابن حبان ج ۲ ص ۱۴۸ ، ۱۵۵ ، تاريخ الطبرى ج ۳ ص ۲۰۵ ، السيره النبويه لابن هشام ج ۴ ص ۳۰۸ ، تاريخ مدینه دمشق ج ۳۰ ص ۲۸۱ ، ۲۸۴ ، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۱۱ ، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳ ، أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۵ ، السيره النبويه لابن كثير ج ۴ ص ۴۸۷ .

دست هم داد و همه صداها را در گلو خفه کرد.

عده ای برای سکوت خود پول گرفته بودند، عده ای هم باور کرده بودند که فاطمه و علی (علیه السلام)، فتنه گر هستند و حکومت اسلامی حق دارد با فتنه گران برخورد کند، گروهی هم که با دیدن آتش بر در خانه فاطمه (علیها السلام)، ترس تمام وجودشان را فرا گرفت.

این ترس و وحشت، علت بی وفایی مکرر مردم مدینه بود، آیا دوست داری تا تو را از بی وفایی آن ها باخبر کنم؟

برای چندین شب، علی و فاطمه (علیها السلام) از خانه بیرون می آمدند و به در خانه مردم مدینه می رفتند و با آنان سخن می گفتند. مردم مدینه به علی (علیه السلام) قول می دادند که فردا صبح برای یاری او قیام کنند.

آری! هر شب سیصد و شصت نفر با علی (علیه السلام) پیمان یاری می بستند، اما وقتی صبح فرا می رسید، فقط مقداد، سلمان، ابوذر و عمار برای یاری علی (علیه السلام) می آمدند. (۱)

آری! مردم مدینه به عهد خود وفا نمی کردند، آنان می ترسیدند که خانه هایشان در آتش بسوزد، آن ها می دانند که هر کس بخواهد با خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود .

آری! هیچ کس جرأت نکرد با ابوبکر مخالفت کند، اما روزی، جوانمردی از راه رسید و با اعتراض خود، پایه های حکومت ابوبکر را لرزاند!

نمی دانم آیا تا به حال نام او را شنیده ای؟ من از ابن نُویره سخن می گویم،

ص: ۷۵

۱ - ۶۰. «فلما كان الليل حمل عليُّ فاطمه علي حمار وأخذ بيد ابنيه الحسن والحسين، فلم يدع أحداً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله إلاّ أتاه في منزله، فناشدهم الله ودعاهم إلى نصرته، فما استجاب منهم رجل غيرنا أربعة، فإننا حلقنا رؤسنا وبدلنا نصرتنا»: كتاب سليم بن قيس ص ۱۴۶، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۷؛ «فلما أمسى بايعه ثلاثمئة وستون رجلاً على الموت...»: الكافي ج ۸ ص ۳۳، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۴۱.

او به مدینه آمد و فریاد برآورد «شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».

این فریاد اعتراضی بود که تاریخ، هیچ گاه آن را فراموش نخواهد کرد.

ابن نُویره به وطن خود بازگشت و ابوبکر خالدبن ولید را مامور کرد تا او را به قتل برساند. خالدبن ولید هم همراه با سپاهی به قبیله ابن نُویره هجوم برد و او را مظلومانه شهید کرد.

من ماجرای شهادت مظلومانه او را در کتابی به نام «فانوس اوّل» شرح داده ام.

ص: ۷۶

کوچه و بازار را پر از آدم کنید

برادر سُنَّی! اکنون تو سوال را در مورد بنی هاشم مطرح می کنی و می گویی: «در صورتی که این مطلب دروغ را که دشمنان اسلام درست کرده اند بپذیریم چه شد که بنی هاشم یک باره لب فرو بستند و کوچکترین اعتراضی نکردند؟».

بنی هاشم، تیره ای از قریش بودند، آنان در واقع، همه از اقوام نزدیک پیامبر بودند، تو می گویی اگر این هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) حقیقت داشته باشد، چرا بنی هاشم در مقابل آن سکوت کردند؟

تو خیال می کنی که همه بنی هاشم با ابوبکر بیعت کرده اند و به خلافت او راضی بوده اند.

آیا می دانی که ریش سفید بنی هاشم هرگز با ابوبکر بیعت نکرد. آیا او را می شناسی؟

عبّاس، عموی پیامبر را می گویم، آیا می دانی که او با ابوبکر بیعت نکرد. آیا

این یک اعتراض نیست!

عدم بیعت عباس با ابوبکر به این معناست که بنی هاشم به خلافت ابوبکر اعتراض داشتند. تعداد بنی هاشم آن قدر زیاد نبود که بتوانند با حکومت در بیفتند، آنان نیاز به یاری دیگران داشتند، اما متأسفانه کسی آن ها را یاری نکرد.

زمانی که علی (علیه السلام) همراه با بنی هاشم مشغول مراسم دفن پیامبر بودند، عمر و ابوبکر به فکر جمع نمودن نیرو برای مقابله با تهدید احتمالی بنی هاشم بودند. آنان قبیله های بزرگی مثل قبیله اسلم را به سوی خود جذب نمودند.

استاد طبری در کتاب تاریخ خود این جمله را از عمر نقل می کند: «وقتی دیدم که قبیله اسلم به مدینه آمد، به پیروزی یقین کردم»^(۱).

قبیله اسلم برای یاری ابوبکر از اطراف مدینه به شهر مدینه آمدند، این قبیله دارای جمعیت زیادی بود، به طوری که افراد این قبیله، کوچه ها و بازار مدینه را پر کردند.

بنی هاشم دیگر نمی توانستند در مقابل قبیله اسلم و دیگر طرفداران حکومت، مقابله کنند.

* * *

ابوبکر تلاش زیادی نمود تا شاید بتواند رضایت عباس، عموی پیامبر را جذب کند، اما او قبول نکرد. یک شب ابوبکر و عمر به خانه عباس رفتند،

ص: ۷۸

۱ - ۶۱. «واقبت اسلم بجماعتها حتی تضایقت بهم السکک، فبايعوه، فکان عمر يقول: ما هو إلاّ أن رأيت أسلم فأيقنت بالنصر»: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۵۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۳۵.

ابوبکر به عبّاس گفت: «ای عبّاس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیّه مردم با من بیعت کنی، اگر تو این کار را بکنی من قول می دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین معرفی کنم».(۱)

آن ها خیال می کردند که عبّاس پیشنهاد آنان را می پذیرد، امّا عبّاس در جواب آنان چنین گفت: «تو می گویی بعد از خودت، خلافت را به من می دهی، مگر این خلافت ارث پدرت است که به هر کس می خواهی می بخشی؟ اگر حقّ مسلمانان است چرا به دیگران می بخشی؟ اگر حقّ خودت است برای خودت نگه دار و اگر حقّ بنی هاشم است، ما تمام حقّ خود را می خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی شویم».(۲)

سخنان دندان شکن عبّاس، ابوبکر را ناامید کرد و آن ها فهمیدند که عبّاس هرگز با آنان بیعت نخواهد کرد.

ص: ۷۹

۱- ۶۲. «فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة، حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه، ثم قال: إن الله بعث محمدا نبيا، وللمؤمنين وليا، فمنّ عليهم بكونه بين أظهرهم، حتى اختار له ما عنده، فخلّى على الناس أمورا ليختاروا لأنفسهم في مصلحتهم مشفقين، فاختروني عليهم واليا، ولأمرهم راعيا، فولّيت ذلك، وما أخاف بعون الله وتسديده وهنا ولا- حيرة ولا- جبا، وما توفيقى إلا بالله، عليه توكلت وإليه أنيب...»: تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۱۲۴، الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۳۲، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۱.

۲- ۶۳. «فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمدا - كما وصفت - نبيا وللمؤمنين وليا، فمنّ على أمته به، حتى قبضه الله إليه واختار له ما عنده، فخلّى على المسلمين أمورهم ليختاروا لأنفسهم مصيبيين الحقّ، لا مائلين بزيغ الهوى، فإن كنت برسول الله فحقّا أخذت، وإن كنت بالمؤمنين فنحن منهم، فما تقدّمنا فى أمرك فرضا، ولا حللنا وسطا، ولا برحنا سخطا، وإن كان هذا الأمر إنّما وجب لك بالمؤمنين، فما وجب إذ كنّا كارهين...»: تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۱۲۴، الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۳۲ وراجع شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۱.

چرا سنگ در دست خود گرفته اید!

برادر سَئِی! تو به سخن خود ادامه دادی و اشکال دیگری را مطرح نمودی. تو می گویی اگر واقعاً عُمَر و ابوبکر به خانه فاطمه هجوم برده باشند، پس چرا علی (علیه السلام) با عُمَر و ابوبکر دوست بود و آن ها را یاری می کرد؟ اگر ادعای شیعیان صحیح بود، علی (علیه السلام) هرگز با خلفا همکاری نمی کرد. این سخن توست: «در صورت صحت این مطلب، حضرت علی با چه مجوزی دست در دست خلفا گذاشته بود؟ چرا در همه موارد به آن ها کمک می نمود؟ حضرت عُمَر، هیچ موردی را بدون مشورت با علی فیصله نمی داد، حضرت عُمَر می فرمود: لولا علی لهلك عُمَر، یعنی اگر علی نبود عُمَر هلاک می شد. حضرت علی چرا چنین می کرد؟».

برادر سَئِی! تو گفتی که علی (علیه السلام) در همه موارد به خلفا کمک می کرد، از تو می پرسم: در کجا چنین مطلبی آمده است؟

هیچ کس شجاعت و فداکاری های علی (علیه السلام) را در جنگ های زمان پیامبر

ص: ۸۰

فراموش نمی کند. حتماً نقش تعیین کننده او را در جنگ های بدر، احد، خندق شنیده ای. وقتی ابوبکر و عمر به خلافت رسیدند، آن ها شروع به فتح کشور عراق، ایران و... نمودند، به راستی چرا علی (علیه السلام) هیچ گاه در آن جنگ ها شرکت نکرد؟

تو گفتی علی در همه موارد خلفا را یاری کرد، آیا نباید از خود سوال کنی چرا علی (علیه السلام) میدان جنگ را رها کرد؟

تو گفتی که عمر هیچ موردی را بدون مشورت علی (علیه السلام) انجام نمی داد. من به تاریخ مراجعه کردم، عمر ده سال حکومت کرد، در این مدت فقط ۸۵ مورد از علی (علیه السلام) مشورت گرفته است. تو باید بگویی، عمر در ۸۵ مسأله با علی (علیه السلام) مشورت کرد. ابوبکر هم در ۱۲ مساله و عثمان هم در ۸ مسأله با علی (علیه السلام) مشورت کردند.

ابوبکر، عمر و عثمان حدود ۲۵ سال حکومت کردند، آن طور که من حساب کردم آنها با گذشت ۹۰ روز، فقط یک بار به علی (علیه السلام) مراجعه می کردند. تو خودت بگو این که علی (علیه السلام) هر ۳ ماه، جواب یک مسأله حکومت را بدهد، معنایش همکاری و دوستی او با این حکومت خلفا است؟ (۱)

* * *

نگاه کن! همه مردم در آنجا جمع شده اند، چه خبر است! گویا می خواهند زنی را سنگسار کنند!

این زن کار زشتی را انجام داده است، عفت عمومی را لکه دار کرده است، عمر دستور داده او را سنگسار کنند.

ص: ۸۱

خبر به علی (علیه السلام) می رسد، او نزد عُمَر می آید و به او می گوید:

-- ای عُمَر! تو دستور داده ای که این زن را سنگسار کنند؟

-- آری! من این دستور را دادم تا دیگر کسی جرأت نکند کار خلاف انجام بدهد.

-- ای عُمَر! این زن، یک دیوانه است، عقل ندارد، مگر نمی دانی که خداوند از دیوانه تکلیف را برداشته است. او چون عقل ندارد به زشتی زنا آگاه نبوده است. تو نباید او را سنگسار کنی.

-- لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ! ای علی اگر تو نبودی، من هلاک می شدم. الآن دستور می دهم تا او را آزاد کنند. (۱)

یکی از سربازان عُمَر به جبهه جنگ می رود، مدّت زیادی در جبهه می ماند و بعد از آن به مدینه باز می گردد. شش ماه که از آمدن او می گذرد، همسرش برای او، پسری به دنیا می آورد.

آن مرد تعجب می کند، با خود می گوید: آیا بچه از من است؟ من که شش ماه است به مدینه آمده ام، نکند همسر من خطاکار باشد؟ نکند این بچه حرام زاده باشد؟

او نزد عُمَر می آید و می گوید: «جناب خلیفه! من شش ماه است به مدینه آمده ام، امروز همسرم، فرزندی به دنیا آورده است. نظر شما چیست؟ آیا همسر من خطاکار است؟».

ص: ۸۲

۱- ۶۵. «قد زنی فشهد علی نفسه أربع شهادات، فأمر به رسول الله صلى الله عليه و آله فُرْجَم و كان قد أحصن. وقال علي لعمر: أما علمت أنّ القلم رُفِعَ عن المجنون حتّى يفيق وعن الصبي حتّى يدرک؟»: صحيح البخاری ج ۸ ص ۲۱؛ «أتی عمر بمجنونه قد زنت، فاستشار فيها أناساً، فأمر بها أن تُرْجَم، فمَرَّ بها علی بن أبي طالب رضوان الله عليه، فقال: ما شأن هذه؟ قالوا: مجنونه بنی فلان زنت فأمر بها عمر أن تُرْجَم. قال: فقال: ارجعوا بها. أتاه فقال: يا أمير المؤمنين، أما علمت أنّ القلم قد رُفِعَ عن ثلاثه: عن المجنون حتّى يبرأ، وعن النائم حتّى يستيقظ، وعن الصبي حتّى يعقل؟ قال: بلى، قال: فما بال هذه تُرْجَم؟ قال: لا شیء، قال: فأرسلها. قال: فأرسلها. قال: فجعل يكبر»: سنن أبي داود ج ۲ ص ۳۳۸، وراجع عمده القاری ج ۲۳ ص ۲۹۲؛ «عن سعید بن المسيّب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضله ليس لها أبو الحسن. وقال في المجنونه التي أمر برجمها... في التي وضعت لسته أشهر، فأراد عمر رجمها، فقال له علي: إنّ الله تعالى يقول: «وَ حَمَلُهُ وَ فَصِيَّهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا». وقال له: إنّ الله رفع القلم عن المجنون. الحديث. فكان عمر يقول: لولا علي لهلك عمر»: الاستيعاب: ج ۳ ص ۱۱۰۲.

عُمَر قدری فکر می کند و می گوید: «آری! همسر تو زناکار است، باید او را سنگسار کرد».

مأموران جلو می آیند، آن زن را برای سنگسار کردن می برند، آری! باید عفت عمومی حفظ شود، باید زناکار را به سزای عملش رساند. آن زن هر چه گریه می کند و سوگند یاد می کند که من پاکدامن هستم! عُمَر سخنش را قبول نمی کند.

نگاه کن! آن زن را در داخل گودال قرار داده اند، مردم سنگ های زیادی را در دست گرفته اند، آماده اند تا عُمَر دستور بدهد و آن زن را سنگسار کنند.

آنجا را نگاه کن! این علی (علیه السلام) است که به این سو می دود، همه تعجب می کنند، چه شده است؟

علی (علیه السلام) با عجله می آید و به کنار آن زن می رود، آن زن دارد گریه می کند، علی (علیه السلام) به او کمک می کند تا از آن گودال بیرون بیاید، همه با خود می گویند چرا علی (علیه السلام) این کار را کرد؟

آن زن در پناه علی (علیه السلام) آرام می گیرد، اکنون علی (علیه السلام) نزد عُمَر می آید و می گوید:

-- ای عُمَر! به چه دلیل، دستور دادی این زن را سنگسار کنند؟ آیا چهار نفر شهادت داده بودند که او زنا کرده است؟

-- خیر. کسی شهادت نداده بود.

-- پس چرا این کار را کردی؟

-- آخر شش ماه است که شوهر او از سفر آمده است، او بعد شش ماه، بچه ای به دنیا آورده است.

-- مگر تو قرآن نخوانده ای. قرآن می گوید «وقتی زن بچه ای را به دنیا می آورد، مدّت حامله بودن و شیر دادن به فرزندش، ۳۰ ماه طول می کشد»، سپس قرآن در آیه دیگر می گوید: «مدّت شیر دادن بچه، ۲۴ ماه است». خوب، اگر تو ۲۴ ماه را از ۳۰ ماه کم کنی، به شش ماه می رسی، یعنی کمترین مدّت حامله بودن یک زن، شش ماه است. ای عُمَر! مگر خبر نداری که حسین من هم، شش ماهه به دنیا آمد!

-- لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ! ای علی اگر تو نبودی، من هلاک می شدم. (۱)

برادر سُنی! حالا برویم سر حرف حساب! بگو بدانم، این که علی (علیه السلام) بیاید و بی گناهی را از کشته شدن نجات بدهد، معنای آن تأیید حکومت عُمَر است؟

چه کسی این حرف تو را باور می کند؟ آخر نجات یک زن بی گناه از مرگ حتمی، چه ربطی به تأیید حکومت دارد؟

کاش فرصت می بود تا من موارد دیگری را هم برای تو می گفتم، ولی بهتر است سکوت کنم، زیرا هر چه من بیشتر در این مورد بنویسم، بی سوادى خلیفه دوم بیشتر آشکار می شود.

آری! علی (علیه السلام)، امام است، امام هم دلسوز جامعه است، درست است که حق او را غصب کرده اند، اما او با جامعه قهر نمی کند، تا آنجا که بتواند از ظلم ها و

ص: ۸۴

۱- ۶۶. «كان رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله مع عمر بن الخطاب، فأرسله في جيش، فغاب سته أشهر ثم قدم، وكان مع أهله سته أشهر، فعلمت منه فجاءت بولدٍ لسته أشهر فأنكره، فجاء بها إلى عمر فقال: يا أمير المؤمنين، كنت في البعث الذي وجهتني فيه، وتعلم أنني قدمت سته أشهر، وكنت مع أهلي وقد جاءت بغلام وهو ذا، وتزعم أنه مني. فقال لها عمر: ماذا تقولين أيتها المرأة؟ فقالت: والله ما غشيني رجلٌ غيره، وما فجرت، وإنه لابنه. وكان اسم الرجل: الهيثم. فقال لها عمر: أحق ما يقول زوجك؟ قالت: قد صدق يا أمير المؤمنين! فأمر بها عمر أن تُرجم، فحفر لها حفيره ثم أدخلها فيه، فبلغ ذلك علياً عليه السلام، فجاء مسرعاً حتى أدركها، وأخذ بيديها فسألها من الحفيره، ثم قال لعمر: أربع على نفسك! إنها قد صدقت، إن الله عز وجل يقول في كتابه: «وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»، وقال في الرضاع: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»، فالحمل والرضاع ثلاثون شهراً، وهذا الحسين ولد لسته أشهر. فعندها قال عمر: لولا عليٌّ لهلك عمر». بحار الأنوار ج ۳ ص ۱۱۰؛ «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضله ليس لها أبو الحسن»: الاستيعاب ج ۳ ص ۱۱۰.

کج روی ها جلوگیری می کند.

علی (علیه السلام) وظیفه دارد تا از تصمیم های اشتباه خلفا جلوگیری کند، اگر او این کار را نکند، اساس اسلام در خطر می افتد، نباید اسلام فدای جهالت دیگران شود!

ص: ۸۵

برادر سَئِی! تو در ادامه سخن خود به ازدواج اُمّ کُلثوم اشاره می کنی. سوال تو این است: اگر عُمَر به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برده و او را به شهادت رسانده است، پس چرا علی (علیه السلام) دخترش را به ازدواج عُمَر در آورد؟ کدام انسان عاقل، دختر خودش را به قاتلِ همسرش می دهد؟

این سخن توست: «چرا حضرت علی، دخترش اُمّ کُلثوم که دختر فاطمه بود را به عقد حضرت عُمَر در آوردند؟ آن دختر چطوری پذیرفت که با قاتل مادرش در یک رختخواب بخوابد؟ حسن و حسین کجا بودند؟ چرا هیچ اعتراضی نمودند؟».

من با شنیدن این سوال تو به فکر فرو می روم و سپس تصمیم می گیرم که بار دیگر به دمشق سفر کنم، باید با یکی از دانشمندان اهل سنت دیدار کنم.

اینجا شهر دمشق است و من در قرن هفتم هجری هستم. من به دارالحدیث اشرفیه می روم، مدرسه ای بزرگ که علامه نووی در آن ساکن است.

نمی دانم نام علامه نووی را شنیده ای؟ او را شیخ اسلام می گویند، او سرآمد همه دانشمندان است و کتاب های زیادی نوشته است، او اهل زهد و عرفان است، مردم به او اعتقاد زیادی دارند.

من باید نزد او بروم، می خواهم از او سوال مهمی بپرسم، علامه نووی مشغول تدریس است. شاگردانش در اطراف او حلقه زده اند. او برای شاگردانش این چنین می گوید: «خدا به شما خیر بدهد، سعی کنید جوانی خود را بیشتر صرف حدیث کنید، من در روزگار جوانی، مدتی به علم پزشکی علاقمند شدم. کتاب قانون ابوعلی سینا را مطالعه می کردم، اما بعد از مدتی، در درون خود احساس تاریکی کردم، من آن نشاط روحی خود را از دست داده بودم، برای همین به بازار رفتم و کتاب قانون را فروختم و دوباره مشغول مطالعه حدیث شدم، اینجا بود که قلبم روشن شد و شادی و نشاط خود را به دست آوردم».

شاگردان علامه نووی سوالات خود را از او می پرسند، او با حوصله به همه سوالات پاسخ می دهد.

یکی از شاگردان از او سوالی در مورد فضیلت ابوبکر و عمر می کند، او چنین پاسخ می دهد: «بدانید که پیامبر به ابوبکر و عمر وعده بهشت داده است و آنان بدون هیچ حساب و کتابی وارد بهشت می شوند، زیرا ایمان و یقین آنان از

همه بیشتر بود. فراموش نکنید که بهترین خلق خدا بعد از پیامبر، ابوبکر می باشند» (۱).

تعجب نکن! علامه نَووی از اهل سنت است و اعتقاد خود را بیان می کند. راستی یادم رفت بگویم، «نوی» نام روستایی در اطراف دمشق است، آن روستا، زادگاه علامه است، برای همین او را نَووی می خوانند.

* * *

اکنون فرصت مناسبی است تا من سوال خود را از علامه نَووی بنمایم. جلو می روم، سلام می کنم و می گویم:

-- جناب علامه! من از ایران به اینجا آمده ام تا از شما سوالی را بنمایم.

-- خیلی خوش آمدید. سوال خود را پرسید.

-- شما استاد بزرگی هستید و در زمینه علوم اسلامی زحمت زیادی کشیده اید. نظر شما در مورد ازدواج اُمّ کلثوم با عُمَر چه می باشد؟ آیا این مطلب درست است؟

-- بله! این افتخاری برای عُمَر است. خدا این توفیق را نصیب عُمَر کرد که دختر ابوبکر را به عقد خود درآورد.

-- دختر ابوبکر؟! من در مورد اُمّ کلثوم، دختر علی و فاطمه (علیها السلام) سوال داشتم.

-- چه کسی گفته است که ام کلثوم دختر علی و فاطمه است؟ این حرف ها چیست که تو می زنی؟ چرا بدون تحقیق حرف می زنی؟ تو چه نویسنده هستی!

ص: ۸۸

۱- ۶۷. «قال العلماء: إنّما قال ذلك ثقة بهما؛ لعلمه بصدق إيمانهما وقوه يقينهما وكمال معرفتهما لعظيم سلطان الله وكمال قدرته...»: شرح مسلم ج ۱۵ ص ۱۵۶.

-- جناب علامه! مرا ببخشید، منظوری نداشتم، من شنیده بودم که اُمّ کلثوم دختر علی (علیه السلام) است، شما حقیقت را برای من بگویید.

-- من الآن خیلی خسته هستم. شب، بعد از نماز مغرب نزد من بیا تا جواب تو را بدهم.

-- شب کجا بیایم؟ خانه شما کجاست؟

-- من که خانه ندارم، من اصلاً زن و بچه ندارم، همیشه در این مدرسه هستم. (۱)

* * *

نماز مغرب را می خوانم و به اتاق علامه نَووی می روم، سلام می کنم و جواب می شنوم. دور تا دور علامه پر از کتاب است، اصلاً جای نشستن نیست. علامه چند کتاب را برمی دارد تا من بتوانم بنشینم.

علامه نَووی شروع به سخن می کند، نکات تاریخی جالبی را برای من بیان می کند. من امشب مطالب زیادی را متوجه می شوم.

ساعتی می گذرد، من دیگر مزاحم علامه نمی شوم، از او خداحافظی می کنم و بیرون می آیم، واقعاً که این یک ساعت، برای من بسیار بابرکت بود.

باید آنچه را که امشب فهمیدم، سریع یادداشت کنم، قلم و کاغذ برمی دارم و این ده نکته را می نویسم، تو برای فهمیدن ماجرای اُمّ کلثوم باید به این نکات توجه کنی:

۱ - در زمان های قدیم، وقتی زنی، شوهر خود را از دست می داد، باید با مرد

ص: ۸۹

۱ - ۶۸. «النووی الإمام الحافظ الأوحّد القدوه، شیخ الإسلام علی الأولیاء، محیی الدین أبو زکریا یحیی بن شرف بن مری الحزامی الحواری الشافعی، صاحب التصانیف النافعه، مولده فی المحرم سنه إحدى وثلاثین وستمئه، وقدم دمشق سنه تسع وأربعین، فسکن فی الرواجیه یتناول خبز المدرسه، فحفظ التنبیه فی أربعه أشهر ونصف. وقرأ ربع المهذب حفظاً فی باقی السنه علی شیخه الکرمال بن أحمد، ثم حجّ مع أبیه وأقام بالمدينه شهراً ونصفاً، ومرض أكثر الطريق، فذکر شیخنا أبو الحسن ابن العطار أنّ الشیخ محیی الدین ذکر له أنّه کان یقرأ کلّ یوم اثنا عشر درساً علی مشایخه شرحاً وتصحيحاً، درسین فی الوسیط، ودرساً فی المهذب، ودرساً فی الجمع بین الصحیحین، ودرساً فی صحیح مسلم، ودرساً فی اللمع لابن جنّی، ودرساً فی إصلاح المنطق، ودرساً فی التصریف، ودرساً فی أصول الفقه، ودرساً فی أسماء الرجال، ودرساً فی أصول الدین. قال: وکنت أعلّق جمیع ما یتعلّق بها من شرح مشکّلٍ وتوضیح عبارهِ وضبط لغهِ، وبارک الله تعالی فی وقتی، وخطر لی أن اشتغل فی الطلب، فاشتغلت فی کتاب القانون، وأظلم قلبی وبقيت أياماً لا أقدر علی الاشتغال، فأشفقت علی نفسی، وبعث القانون، فنار قلبی. قال

ابن العطار: ذكر لي شيخنا رحمه الله تعالى أنه كان لا يضيع له وقتاً لا في ليلٍ ولا في نهار، حتى في الطريق، وأنه دام ستّ سنين، ثم أخذ في التصنيف والإفاده والنصيحه وقول الحقّ. قلت: مع ما هو عليه من المجاهده بنفسه والعمل بدقائق الورع والمراقبه وتصفيه النفس من الشوائب ومحقتها من أغراضها، كان حافظاً للحديث وفنونه ورجاله وصحيحه وعليه، رأساً في معرفه المذهب»: مقدّمه شرح مسلم للنووي ج ١ ص ٩، وراجع تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٤٧، الأعلام للزركلي ج ٨ ص ١٤٩، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥٠ ص ٢٤٦.

دیگری ازدواج می کرد، زیرا آن زن، برای خرجی خود و فرزندانش، چاره ای نداشت. آن زمان ازدواج یک زن، بعد از مرگ شوهر، امری عادی و متعارف بود.

۲ - جعفر، برادر علی (علیه السلام) بود. جعفر یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام و او بسیار شجاع بود. پیامبر در سال هشتم هجری، او را به عنوان فرمانده جنگ موته انتخاب کرد. در آن جنگ، دشمنان دو دست جعفر را قطع کردند و او را به شهادت رساندند. وقتی پیامبر از این ماجرا باخبر شد فرمود: «خدا در بهشت به جعفر دو بال عنایت می کند»، از آن روز به بعد، مردم او را «جعفر طیار» می خوانند.

۳ - همسر جعفر طیار، زنی با ایمان بود که نامش «اسما» بود. بعد از گذشت چند ماه از شهادت جعفر طیار، ابوبکر به خواستگاری اسما آمد و اسما با او ازدواج کرد.

۴ - بعد از مدتی، خدا به ابوبکر و اسما، پسر و دختری داد. ابوبکر اسم پسر خود را «محمّد» و اسم دخترش را «أمّ کلثوم» گذاشت.

۵ - ابوبکر در سال ۱۱ هجری خلیفه مسلمانان شد، او مدت ۲ سال و نیم، خلیفه بود و در سال ۱۳ هجری از دنیا رفت، أمّ کلثوم در آن موقع، پنج ساله بود که یتیم شد.

۶ - چند ماه از مرگ ابوبکر گذشت. آن وقت، فاطمه (علیها السلام) از دنیا رفته بود، علی (علیه السلام) به خواستگاری اسما رفت، اسما که چندین کودک یتیم داشت، پیشنهاد علی (علیه السلام) را پذیرفت و همسر علی (علیه السلام) شد.

۷ - اسما به خانه علی (علیه السلام) رفت و دو کودک خود (أمّ کلثوم و محمّد) را نیز خانه علی (علیه السلام) برد. أمّ کلثوم، دختری پنج ساله بود، از نعمت پدر محروم بود، علی (علیه السلام) در حق او پدیری نمود. علی به محمّد هم محبت زیادی نمود. این همان محمّد بن ابی بکر است که نامش را در تاریخ شنیده ای. او یکی از یاران باوفای علی بود و سرانجام در راه علی (علیه السلام) شهید شد.

۸ - بعد از ابوبکر، عمر به خلافت رسید، خلافت عمر، ده سال طول کشید. در همان سال های آخر خلافت عمر، أمّ کلثوم دختری سیزده ساله شده بود. دیگر وقت ازدواج او بود. اینجا بود که عمر تصمیم گرفت با أمّ کلثوم ازدواج کند. گویا عمر احساس مسئولیت می کرد، او می خواست خودش دختر یتیم ابوبکر را تحت سرپرستی بگیرد.

۹ - عمر أمّ کلثوم را از علی (علیه السلام) خواستگاری کرد، چون، علی (علیه السلام)، شوهر مادر أمّ کلثوم بود. علی (علیه السلام) با این ازدواج موافقت کرد و أمّ کلثوم، همسر عمر شد.

۱۰ - وقتی عمر از دنیا رفت، أمّ کلثوم فقط چهارده سال داشت، او دوباره نزد مادرش به خانه علی (علیه السلام) بازگشت.

* * *

برادر سنی! آیا سخن علامه نووی را شنیدی؟ او در یکی از کتاب های خود به این موضوع اشاره می کند. او در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» چنین می گوید: «أمّ کلثوم، دختر ابوبکر است... همین أمّ کلثوم است که عمر با او ازدواج

ص: ۹۱

من سخن علامه نووی را برای تو ذکر کردم، تو ادعا کردی که اُمّ کلثوم، دختر فاطمه و علی (علیه السلام) است، آیا علامه نووی این حرف تو را قبول ندارد، برایت گفتم او از دانشمندان اهل سنت است.

وقتی اُمّ کلثوم دختر ابوبکر بوده است، چه اشکالی دارد که علی (علیه السلام) با ازدواج اُمّ کلثوم با عُمَر موافقت کند؟ مادر اُمّ کلثوم که فاطمه (علیها السلام) نیست، مادر او اسما است، پدر اُمّ کلثوم، ابوبکر است چه اشکالی دارد که اُمّ کلثوم با رفیق پدرش ازدواج کند؟

شاید دوست داشته باشی که سخن یکی از دانشمندان شیعه را هم در این زمینه بشنوی.

آیت الله نجفی مرعشی (ره) یکی از بزرگ ترین نسب شناسان شیعه است، او در کتاب خود چنین می نویسد: «اسماء همسر جعفر طیار بود، اسما پس از مرگ جعفر طیار با ابوبکر ازدواج نمود و برای ابوبکر چند فرزند آورد، یکی از آن ها، اُمّ کلثوم است. همان اُمّ کلثوم که عُمَر با او ازدواج نمود» (۲).

اکنون واضح شد که چون اُمّ کلثوم در خانه علی (علیه السلام) بوده و علی (علیه السلام)، شوهر مادر او بوده است، گاه علی (علیه السلام) او را دختر خویش خطاب می کرده است، زیرا اُمّ کلثوم تقریباً پنج ساله بود که با مادر و برادرش به خانه علی (علیه السلام) آمد. به همین دلیل، در گذر زمان، عدّه ای از مردم خیال کردند که اُمّ کلثوم، دختر فاطمه و علی (علیه السلام) است.

ص: ۹۲

۱- ۶۹. «أختا عائشه اللتان أرادهما أبو بكر الصديق بقوله لعائشه: إنما هما أخوك وأختاك، قالت: هذان أخوای، فمن أختی؟ فقال: ذو بطن، بنت خارجه، فإني أظنها جاریه... وهاتان الأختان هما أسماء بنت أبي بكر وأُمّ کلثوم، وهی التي كانت حملاً، وقد تقدّم إيضاح القصّه، وأُمّ کلثوم هذه تزوّجها عمر بن الخطاب»: تهذیب الأسماء واللغات ج ۲ ص ۶۳۰.

۲- ۷۰. «أسماء بنت عمیس بن معبد بن الحارث، الخثعمیه الصحابیّه الشهیره الجلیله، من المهاجرات الأول، وأخت میمونه لأُمّها، یروی عنها ابناها عبد الله وعون ابنا جعفر الطیار وجماعه، هاجرت مع زوجها إلى الحبشه، ثم إلى المدینه المنوره، تزوّجها بعد جعفر أبو بكر، فولدت له منها عدّه أولاد، منهم اُمّ کلثوم، وهی التي ربّاهَا أمير المومنین علیه السلام، وتزوّجها الثاني، فكانت ربیته علیه السلام وبمنزله إحدى بناته، وكان علیه السلام یخاطب محمّد بابنی، وأُمّ کلثوم هذه بنتی، فمن ثمّ سرى الوهم إلى عدّه من المحدثین والمؤرخین، فكم لهذه الشبهه من نظیر، ومنشأ الأكثر الاشتراك فی الاسم أو الوصف، ثمّ بعد موت أبي بكر تزوّجها مولانا علی علیه السلام»: شرح إحقاق الحقّ ج ۳ ص ۳۱۵.

برادر سِنِّی! تو گفتی چرا علی (علیه السلام) دختر فاطمه (علیها السلام) را به عقد عُمر در آورد؟ من سخن علامه نَووی و آیت الله نجفی مرعشی را برایت ذکر کردم و تو فهمیدی که اُمّ کُلثوم، دختر علی و فاطمه (علیها السلام) نبوده است، اُمّ کُلثوم دختر ابوبکر بوده است.

تو در سوال کردن خیلی مهارت داری، کاش از خودت می پرسیدی که چرا عُمر (که بیش از ۶۰ سال سن داشت) به خواستگاری اُمّ کُلثوم سیزده ساله رفت و با او ازدواج نمود؟

ص: ۹۳

نمی گذارم کفر و بت پرستی برگردد

برادر سُنی! تو می گویی: اگر حق هم با علی (علیه السلام) بود، چرا او از حقّ خود کوتاه آمد و سکوت کرد: «اگر به فرضِ محال، چنین چیزی بوده است، علی گذشت نموده و هیچ سخنی در این مورد نگفته است. اکنون بعضی از آدمهایِ فضول، از طرف چه کسی و کیل دفاع شده اند؟».

حرف تو این است: علی (علیه السلام) به خلافت ابوبکر و عُمر رضایت داد و هیچ گاه به خلافت آن ها اعتراضی نکرد.

برادر سُنی! این چه حرفی است که تو می زنی؟ کجا علی (علیه السلام) از حق خود گذشت نمود؟ گویا تو کتاب های خودتان را هم نخوانده ای؟ من تعجب می کنم تو خود را از اهل سنت می دانی، ولی هنوز یک بار کتاب «صحیح مسلم» را به صورت کامل نخوانده ای؟

کتاب صحیح مسلم، یکی از بهترین کتاب های شماس، دانشمندان

اهل سنت به مطالبی که در این کتاب آمده است، اعتماد زیادی دارند.

از تو می خواهم جلد سوم این کتاب را باز کن و صفحه ۱۳۷۸ را بخوان! در آنجا ماجرای گفتگوی عُمَر با علی (علیه السلام) و عَبَّاس (عموی پیامبر) ذکر شده است.

گوش کن! عُمَر به علی (علیه السلام) و عَبَّاس می گوید: «شما ابوبکر را دروغ گو، گنهکار، فریب کار و خیانت کار دانستید، اکنون نیز مرا دروغگو و گنهکار و فریب کار و خیانت کار می دانید.» (۱).

در اینجا عُمَر، خودش اعتراف می کند که علی (علیه السلام) هر دو خلیفه بعد پیامبر را دروغگو و خائن و گنهکار و خیانتکار می داند، آیا باز هم می توان گفت که علی (علیه السلام) از حق خود کوتاه آمد و گذشت نمود؟

* * *

تو می گویی علی (علیه السلام) از حق خود گذشت، پس این نامه چیست که علی (علیه السلام) برای ابوبکر نوشته است؟ از تو می خواهم این نامه را با دقت بخوانی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می کردم و با شمشیر خود همه شما را به سزای کارهایتان می رساندم. من همان کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آن ها را شکست داده ام. آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشه خانه در آسایش بودید. شما می دانید که من نزد پیامبر چقدر

ص: ۹۵

۱- ۷۱. «قال: عمر لعباس وعلی فلما توفی رسول الله صلی الله علیه و آله، قال أبو بکر: أنا ولی رسول الله صلی الله علیه و آله، فجئتما تطلب میراثک من ابن أخیک و یطلب هذا میراث امرأته من أبیها، فقال أبو بکر: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما نورث ما ترکنا صدقه، فرأیتما کاذباً آثماً غادراً خائناً، والله یعلم أنه لصادق باز راشد تابع للحق، ثم توفی أبو بکر وأنا ولی رسول الله صلی الله علیه و آله و ولی أبو بکر، فرأیتمانی کاذباً آثماً غادراً خائناً، والله یعلم أنني لصادق باز راشد تابع للحق، فولیتها ثم جئتی أنت وهذا وأنتما جمیع وأمرکما واحد، فقلتما: ادفعها إلینا...»: صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۵۲، السنن الکبری للبیهقی ج ۶ ص ۲۹۸، فتح الباری ج ۶ ص ۱۴۴، کنز العمال ج ۷ ص ۲۴۱.

اگر من سخنی بگویم می گویند که علی حسادت می ورزد ، اگر سکوت کنم خیال می کنید من از مرگ می ترسم . من همان کسی هستم که در جنگ ها به استقبال مرگ می رفتم ، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن ، حمله می کردم ؟ اما من امروز در مقابل همه سختی ها صبر می کنم .(۱)

من وقتی این نامه را برای اولین بار خواندم ، با خود فکر کردم که چرا علی (علیه السلام) این سخنان را در حضور ابوبکر نگفت . چرا این سخنان را در نامه ای نوشت و برای ابوبکر فرستاد؟ او می توانست به راحتی با ابوبکر دیدار کند ، اما او می خواست تا این نامه ، سند مهمی برای اعتراض او باشد . آری ! تأثیر یک متن نوشته شده ، خیلی بیشتر از گفتار است !

علی (علیه السلام) برای ابوبکر نامه نوشت و فریاد اعتراض خود را برای همیشه تاریخ بیان کرد . علی (علیه السلام) سکوت کرد ، اما سکوت او نشانه رضایت از خلافت ابوبکر و عمر نیست ، راز سکوت او چیز دیگری است ، این سخن زیبای او را بشنو : «به خدا قسم ، اگر از تفرقه میان مسلمانان و بازگشت دوباره کفر و نابودی اسلام نمی ترسیدم ، با دشمنان خویش به گونه ای دیگر برخورد می کردم !» .(۲)

علی (علیه السلام) صبر می کند تا اسلام عزیز باقی بماند ، دین خدا حفظ شود و نام

ص : ۹۶

۱ - ۷۲ . «شَقُّوا متلاطمات أمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحَبِّ الحصيد بقواضب من حديد، ولقلعت من جماجم شجعانكم ما أقرح به آماقكم وأوحش به محالكم ، فإني منذ عرفتموني مُردى العساكر ومقنى الجحافل ، مبيد خضرائكم ومخمد ضوضائكم وجزار الدوارين ، إذ أنتم في بيوتكم معتكفون ، وإنني لصاحبكم بالأمس...»: الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۷ ، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۴۰ ، بيت الأحران ص ۱۳۸ .

۲ - ۷۳ . «لَمَّا قُبِضَ رسولُه صلى الله عليه و آله قلنا: نحن أهله وأولياؤنا لا ينازعنا سلطانُه أحد، فأبى علينا قومنا، فولوا غيرنا، وأيم الله لولا - مخافه الفرقة وأن يعود الكفر وبيوء الدين، لغيرنا، فصبرنا على بعض الألم...»: الاستيعاب ج ۲ ص ۴۹۷ ؛ «وأيم الله لولا مخافه الفرقة بين المسلمين وأن يعود الكفر وبيور الدين، لكنا على غير ما كنا لهم عليه، فولى الأمر ولاه لم يألوا الناس خيراً...»: شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۰۶ ، وراجع الأمالى للشيخ المفيد ص ۱۵۵ ، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۵۷۹ ، الإكمال فى أسماء الرجال ص ۶۳ .

یاد پیامبر از یادها نرود!

اکنون معلوم شد مولای ما در دفاع از حق خود تلاش کرده است و هیچ گاه از حق خود چشم پوشی نکرده است، ما هم به او اقتدا می کنیم و حقایق را بیان می کنیم.

ص: ۹۷

مدال غیرت عربی را به چه کسی بدهم؟

برادر سُنی! دوستان تو سخن دیگری هم گفته اند، آنان غیرت عربی را مانع هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) معرّفی کرده اند. این سخن آنان است: «در فرهنگ عرب، بیش از هر قومی نسبت به زنان غیرت نشان داده می شود. عرب ها بر رعایت حال زنان، حساسیت ویژه ای دارند، با توجه به این موضوع، چگونه می توان باور کرد که عُمَر، فاطمه را کتک زده باشد؟ چگونه می شود که مردم باغیرت عرب، هیچ کاری نکرده باشند؟».

هر کس این سخن را بخواند، خیال می کند که یک مرد عرب (چه مسلمان باشد چه کافر)، هرگز زنان را کتک نمی زند. ای کاش این گونه بود و این مطلب درست بود، امّا وقتی تاریخ را می خوانیم، نکات عجیبی را می بینیم، من بعضی از آن ها را اینجا می نویسم:

* نکته اول

استاد ذّهبی که از علمای اهل سنت است در کتاب تاریخ خود می نویسد:

ص: ۹۸

«عُمَرُ مسلمان نشده بود، او وقتی از اسلام آوردن خواهر و شوهرخواهرش باخبر شد، به خانه آن‌ها آمد و ابتدا شوهرخواهرش را به باد کتک گرفت. خواهر عُمَر برای دفاع از شوهرش جلو آمد، عُمَر چنان مشت محکمی به صورت خواهرش زد که خون از صورت او جاری شد.» (۱)

ای کسی که می‌گویی عُمَر، غیرت عربی داشت و هرگز زنان را نمی‌زد، بین او چگونه خواهر خودش را می‌زند! آیا این معنای غیرت عربی است؟

* نکته دوم

احمد بن حنبل که رئیس مذهب حنبلی است، می‌نویسد: «عُمَر مسلمان نشده بود. او یک روز به کنیزی برخورد کرد که به پیامبر ایمان آورده بود، عُمَر او را به باد کتک گرفت.» (۲)

به راستی این غیرت عربی کجا بود تا مانع شود عُمَر به یک زن مسلمان این گونه کتک بزند؟

* نکته سوم

احمد بن حنبل در جای دیگر چنین می‌نویسد: «پیامبر دختری به نام زینب داشت. زینب از دنیا رفت. وقتی زنان از وفات زینب باخبر شدند، گریه کردند. عُمَر با تازیانه‌ای که در دست داشت، شروع به زدن زنان کرد. پیامبر به عُمَر اعتراض کرد و به او گفت: ای عُمَر! آرام باش! تو به این زن‌ها چه کار داری؟»

ص: ۹۹

۱- ۷۴. «مشی عمر ذامراً - یعنی غضباناً - حتّی أتاها وعندهما رجل من المهاجرین یقال له خباب. قال: فلما سمع خباب بحسّ عمر توارى فی البیت، فدخل علیهما عمر فقال: ما هذه الهینمه التي سمعتها عندکم؟ قال: وکانوا یقرأون طه، فقالوا: ما عدا حدیثاً تحدّثناه بیننا، قال: فلعلکمما قد صبوتما، فقال له ختنه: یا عمر، إن کان الحقّ فی غیر دینک. قال: فوثب عمر علی ختنه فوطئه وطئاً شدیداً. قال: فجاءت أخته لتدفعه - وفی حدیث الهیثم: فدفعته - عن زوجها، فنفحها نفحه بیده فدمی وجهها...»: تاریخ مدینه دمشق ج ۴۴ ص ۳۴، وراجع الدرّ المنثور ج ۴ ص ۲۹۳، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۱۷۴.

۲- ۷۵. «ومرّ بجاریه بنی ملّال - حی من بنی عدی بن کعب - وکانت مسلمه، وعمر بن الخطّاب یعدّ بها لتترک الإسلام، وهو یومئذٍ مشرک، وهو یضربها، حتّی إذا ملّ قال: إنّی أعتذر إلیک، إنّی لم أترکک إلاّ - ملاله، فتقول: کذلک فعل الله بک. فابتاعها أبو بکر، فأعتقها»: السیره النبویه لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱.

این همان غیرت عربی است که تو از آن دم می زنی؟ عُمَر در حضور پیامبر، با تازیانه زنان را می زند!

خیلی عجیب است! وقتی پیامبر هنوز زنده است، او چنین جسورانه زنان را می زند، وای به وقتی که دیگر پیامبر از دنیا برود، آن وقت او چه غیرتی از خود نشان خواهد داد؟!

من بنازم این غیرت عربی را! واقعاً که باید به این غیرت، مدال افتخار داد. این مطلب در کتب شیعه نیامده است که تو بگویی دروغ شیعیان است! این در کتاب احمد بن حنبل آمده است.

* نکته چهارم

استاد طبری در کتاب تاریخ خود چنین می نویسد: «وقتی ابوبکر از دنیا رفت، عده ای از زنان مشغول گریه شدند، عُمَر از ماجرا باخبر شد و زنان را از گریه کردن منع کرد، اما زنان گوش نکردند، عُمَر یک نفر را فرستاد تا خواهر ابوبکر را از آن خانه بیرون بیاورد. وقتی عُمَر با خواهر ابوبکر روبرو شد، تازیانه خود را در دست گرفت و چند ضربه بر پیکر او زد. وقتی زن ها این ماجرا را شنیدند همه متفَرّق شدند» (۲).

اکنون می گویم کجاست آن غیرت عربی تا مانع شود عُمَر خواهر ابوبکر را با تازیانه بزند؟

ص: ۱۰۰

۱- ۷۶. «فلما ماتت زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الحقى بسلفنا الصالح الخير عثمان بن مظعون، فبكت النساء، فجعل عمر يضربهن بسوطه، فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيده وقال: مهلاً يا عمر! ثم قال: ابكين، وإياكن ونعيق الشيطان»: مسند أحمد ج ۱ ص ۲۳۷، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۲۱۰، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۱۷، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۳۹۹.

۲- ۷۷. «لَمَّا تَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ، أَقَامَتْ عَلَيْهِ عَائِشَةُ النَّوْحَ، فَأَقْبَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حَتَّى قَامَ بِبَابِهَا، فَنَهَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى أَبِي بَكْرٍ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَنْتَهِينَ، فَقَالَ عُمَرُ لَهْشَامِ بْنِ الْوَلِيدِ: ادْخُلْ فَأُخْرِجْ إِلَيَّ ابْنَةَ أَبِي قُحَافَةَ أُخْتِ أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ لَهْشَامِ حِينَ سَمِعَتْ ذَلِكَ مِنْ عُمَرَ: إِنِّي أَحْرَمٌ عَلَيْكَ بَيْتِي، فَقَالَ عُمَرُ لَهْشَامِ: ادْخُلْ فَقَدْ أَذْنْتُ لَكَ. فَدَخَلَ هَشَامٌ فَأُخْرِجْ أُمَّ فَرُوهُ أُخْتِ أَبِي بَكْرٍ إِلَى عُمَرَ فَعَلَاهَا الدَّرَّةَ، فَضْرَبَهَا ضَرْبَاتٍ فَتَفَرَّقَ النَّوْحُ حِينَ سَمِعُوا ذَلِكَ»: تاريخ الطبري ج ۲ ص ۶۱۴، وراجع الطبقات ج ۳ ص ۲۰۸، فتح الباري ج ۵ ص ۵۴، عمده القاري ج ۱۲ ص ۲۵۹، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۲۰۸.

علامه صنعانی در کتاب خود می نویسد: «وقتی خالد بن ولید از دنیا رفت، زنان در خانه ای جمع شدند و مشغول گریه شدند. وقتی این خبر به عُمَر رسید، تازیانه به دست گرفت و به سوی آن خانه آمد. او دستور داد تا زنان از آن خانه بیرون بیایند. وقتی زنان از خانه بیرون می آمدند، عُمَر با تازیانه به آنان می زد، در این هنگام روسری یکی از زنان از سرش افتاد. به عُمَر گفتند: این زن را رها کن، دیگر او را مزن! عُمَر گفت: شما را با او چه کار؟ این زن هیچ حرمتی ندارد.» (۱)

ای کسی که می گویی عُمَر، غیرت عربی داشت و هرگز زنان را نمی زد، این مطالبی را که نقل کردم از کتب اهل سنت است، این ها نمونه هایی است که عُمَر زنان را زده است. من بار دیگر سوال می کنم: کجاست آن غیرت عربی که تو از آن دم زدی؟

وقتی عُمَر حاضر است برای گریه کردن یک زن، او را این گونه بزند، دیگر برای نجات حکومت چه خواهد کرد؟

تو می گویی اگر عرب ها ببینند که یک مرد، زنی را کتک بزند، هرگز سکوت نمی کنند و اعتراض می کنند. نمی شود باور کرد که عُمَر فاطمه (علیها السلام) را بزند و مردان عرب فقط نگاه کنند!

ص: ۱۰۱

۱- ۷۸. «لَمَّا مَاتَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ اجتمع في بيت ميمونة نساء يبكين، فجاء عمر ومعه ابن عباس ومعه الدرّة، فقال: يا أبا عبد الله! ادخل على أمّ المؤمنين فأمرها فلتحتجب، وأخرجهنّ عليّ. قال: فجعل يخرجهنّ عليه وهو يضربهنّ بالدرّة، فسقط خمار امرأه منهنّ، فقالوا: يا أمير المؤمنين! خمارها، فقال: دعوها ولا حرّمه لها. كان عمر يعجب من قوله: لا حرّمه لها»: المصنّف للصنعاني ج ۳ ص ۵۵۷، كنز العمال ج ۱۵ ص ۷۳۰.

این سخن توست، امّا چرا ماجرای سمّیه، مادر عمّار را فراموش کرده ای؟ در کتاب های شما آمده است: ابوجهل، سمّیه را شکنجه می داد او را در آفتاب سوزان حجاز زیر آفتاب گرم قرار می داد، سرانجام هم آن قدر نیزه به او زد تا این که سمّیه شهید شد.

بگو بدانم، آن غیرت عربی که تو از آن دم می زنی، کجا بود؟ مگر آنان که شاهد این ماجرا بودند، عرب نبودند و غیرت عربی نداشتند، چرا هیچ اعتراضی نکردند؟ چرا فقط نگاه کردند، چرا؟ آن غیرت عربی که تو می گویی کجا رفته بود؟ به چه فکر می کنی، از تو می خواهم با من به کربلا بیایی، در کربلا هم مردان عرب، خیلی غیرتمند بودند!! واقعاً که غیرت عربی چه کرد!

آن مردان عرب با حسین (علیه السلام) جنگ داشتند، خون او را به زمین ریختند، دیگر چه کار با زن و بچه او داشتند؟ بگذار این قلم از عقده های خویش سخن بگوید، بگذار غیرت عربی را که تو از آن دم می زنی برای همه شرح دهد...

عصر عاشورا بود، صدای شیون، همه جا را فرا گرفته بود، شمر با لشکر خود نزدیک خیمه ها رسید بود. حسین (علیه السلام) بر خاک و خون افتاده بود، عده ای از سربازان، آتش به دست داشتند و به سوی خیمه ها می آمدند، آن ها می خواستند خیمه ها را آتش بزنند.

ص: ۱۰۲

آتش شعله کشید و زنان همه از خیمه ها بیرون دویدند، مردان عرب به دنبال زن ها و دختران بودند، چادر از سر آن ها می کشیدند و مقنعه آن ها را می ربودند. (۱)

هیچ کس نبود از ناموس خدا دفاع کند، همه جا آتش، همه جا بی رحمی و نامردی! زنان غارت زده با پای برهنه، گریه کنان به سوی قتلگاه حسین (علیه السلام) دویدند.

مرد عربی به سوی دختر حسین (علیه السلام) آمد تا طلا و جواهر او را غارت کند، آن مرد عرب گریه می کرد، دختر حسین (علیه السلام) رو به او کرد و گفت:

-- گریه های تو برای چیست؟

-- من دارم طلای دختر پیامبر را غارت می کنم، آیا نباید گریه کنم؟ (۲)

مرد عرب دیگری با تندی و بی رحمی گوشواره از گوش دختری کشید و خون از گوش او جاری شد... (۳)

این همان غیرت عربی است که حاضر است برای یک گوشواره، این گونه گوش ناموس خدا را پاره کند!

ص: ۱۰۳

۱- ۷۹. «وَأشعلوا فيها النار، فخرجن حواسر مسلّبات حافيات باكيات، يمشين سبایا فی أسر الذلّه»: بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۵۸؛ الفتوح ج ۵ ص ۱۲۰؛ «مال الناس على الورس والحلل والإبل واتتهبوا». قال: ومال الناس على نساء الحسين عليه السلام وثقله ومتاعه، فإن كانت المرأة لتنازع ثوبها عن ظهرها حتى تغلب عليه، فيذهب به منها»: تاريخ الطبری ج ۵ ص ۴۵۳، الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۵۷۳.

۲- ۸۰. «أخذ رجل حلّی فاطمه بنت الحسين وبکی، فقالت: لم تبکی؟ فقال: أأسلب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ولا أبکی؟!»: سير أعلام النبلاء ج ۳ ص ۳۰۳.

۳- ۸۱. «حتی أفضوا إلى قرط كان فی أذن أم کلثوم أخت الحسين، فأخذوه وخرموا أذنها»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمی ج ۲ ص ۳۷، الفتوح ج ۵ ص ۱۲۰.

آفرین بر این قانون تو

برادر سنی! تو گفته ای که چرا تا قبل از سال ۱۳۷۱ شمسی، در تقویم ها، شهادت فاطمه (علیها السلام) ذکر نشده بود: «سال ۱۳۷۱، مجلس، پس از ۱۴۰۰ سال، ناگهان به راز مهمی پی بردند و آن این که حضرت فاطمه فوت نکرده بلکه شهید شده است. این جا بود که نمایندگان مجلس اعلام کردند از این پس در تقویم ها به جای وفات از کلمه شهادت استفاده کنند و این روز را تعطیل اعلام نمودند».

تو می گویی قبل از این، در تقویم ها نوشته شده بود: «وفات فاطمه (علیها السلام)». و این دلیل می شود برای این که فاطمه (علیها السلام) به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

حالا از تو سوال می کنم: آیا یک قانون است یا فقط در مورد فاطمه (علیها السلام) صدق می کند؟

نمی دانم منظورم را متوجه شدی یا نه؟

حرف من این است: اگر تو در کتابی دیدی که در مورد مرگ یک نفر از کلمه

ص: ۱۰۴

«وفات» استفاده کردند، چه می گویی؟ آیا قبول می کنی که او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

تو در تقویم های سال های قبل خواندی که در آن نوشته شده بود: «وفات فاطمه (علیها السلام)»، و به خاطر همین، نتیجه گرفتی که فاطمه (علیها السلام) به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و ماجرای هجوم به خانه او دروغ است.

خوب، تو هر جا به کلمه «وفات» برخورد کردی، باید قبول کنی که منظور از آن مرگ طبیعی است. اکنون با هم کتاب های خود شما را مطالعه کنیم!

برادر سُنی! سال هاست شنیده ام که شما می گوئید عثمان مظلوم است، عده ای به خانه او حمله کردند و او را کشتند!

من این حرف ها را بارها و بارها شنیده ام. امروز خدا را شکر می کنم که با قانون تو آشنا شدم. قانون تو، قانون خوبی است! من می خواهم به تو جایزه بدهم.

آیا می دانی این نویسندگان در کتاب های خود، عبارت «وفات عثمان» را آورده اند؟

۱ - علامه اُنْدَلُسی (قرن پنجم در کتاب التمهید ج ۷ ص ۶۲).

۲ - استاد سَمَرَقَنْدی (قرن ششم در کتاب تحفه الفقهاء ج ۱ ص ۲۴۸).

۳ - علامه نُووی (قرن هفتم، در کتاب المجموع ج ۱ ص ۲۴۷).

اکنون تو باید طبق همان قانون خودت، قبول کنی که عثمان هم به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

سال هاست که شما می گوئید عُمَر به دست یک ایرانی کشته شد، ای وای! عُمَر کشته شد! خلیفه پیامبر کشته شد!

واقعاً تو قانون خوبی اختراع کردی، گوش کن! این نویسندگان در کتاب های خود عبارت «وفات عُمَر» را آورده اند:

۱ - علامه بِلَاذُری (قرن سوم در کتاب فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶۴).

۲ - استاد طَبَری (قرن چهارم در کتاب تاریخ طَبَری ج ۳ ص ۲۲۹).

۳ - استاد طَبْرانی (قرن چهارم در کتاب المعجم الکبیر ج ۲۵ ص ۸۶).

۴ - علامه نووی (قرن هفتم در کتاب شرح مسلم ج ۱۲ ص ۲۰۵).

۵ - استاد ذهبی (قرن هفتم در کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۵ ص ۱۳۲).

تو باید قبول کنی که عمر هم به مرگ طبیعی از دنیا رفته است!

* * *

برادر سُنی! یک سوال از تو دارم: جعفر طیار - برادر علی (علیه السلام) - چگونه از دنیا رفت؟

هیچ کس شک ندارد که او در جنگ موته به دست دشمنان اسلام شهید شد، دشمنان ابتدا دو دست او را قطع کردند و سپس او را به شهادت رساندند.

اکنون می خواهم نکته ای را برای تو بگویم: وقتی به این کتب شما مراجعه

ص: ۱۰۶

می کنم، می بینم که نوشته اند «وفات جعفر».

بیا این کتاب ها را با هم مطالعه کنیم:

۱ - استاد حاکم نیشابوری (در کتاب المستدرک ج ۳ ص ۴۱).

۲ - استاد ابن ابی شیبه (در کتاب المصنف ج ۳ ص ۲۵۶).

۳ - استاد طبرانی (کتاب المعجم الکبیر ج ۲ ص ۱۰۸).

۴ - استاد ابن اثیر (کتاب اسد الغابه ج ۱ ص ۲۸۹).

۵ - استاد ذهبی (کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۲۱۲).

۶ - استاد ابن حجر (کتاب الاصابه ج ۱ ص ۵۹۴).

این شش نفر که نام بردم همه از دانشمندان اهل سنت هستند، طبق قانون تو، همه آن ها باید دروغگو باشند، زیرا «شهادت جعفر» را «وفات جعفر» نوشته اند.

می بینم که تو می خواهی حرف با من بزنی، تو می گویی واژه «وفات»، به این معنی است که یک نفر از این دنیا برود، وقتی زندگی فردی به پایان می رسد، می گویند او وفات کرده است، فرقی نمی کند او به مرگ طبیعی مرده باشد، یا کشته و شهید شده باشد.

نویسندگانی که گفتند: «وفات عُمَر» منظورشان، کشته شدن عُمَر بوده است، زیرا کلمه وفات، به معنای کشته شدن هم استفاده می شود. آنانی که گفته اند: «وفات جعفر»، منظورشان «شهادت جعفر» بوده است.

ص: ۱۰۷

من حرف تو را قبول می‌کنم، امّا تو هم باید قبول کنی که اگر در تقویم‌ها نوشته شده بود «وفات فاطمه (علیها السلام)»، منظور «شهادت فاطمه (علیها السلام)» بود.

ص: ۱۰۸

چوب درخت عرعر را ببین!

برادر سنی! تا اینجا به سوالات تو پاسخ دادم، اکنون می‌خواهم به سوالاتی که بعضی از دوستان تو در مورد شهادت فاطمه (علیها السلام) نموده‌اند، پاسخ بدهم. فکر می‌کنم کار خوبی باشد تا به همه سوالات دوستان تو در موضوع شهادت فاطمه (علیها السلام) پاسخ بدهم.

این یکی از سوالات مهم دوستان توست: «شیعیان می‌گویند که عمر در خانه فاطمه را آتش زد و فاطمه بین در و دیوار قرار گرفت، آیا آنان نمی‌دانند که در آن زمان، خانه‌های مدینه اصلاً در نداشته است؟ مردم آن زمان، برای محفوظ بودن خانه‌های خود از دید دیگران، تنها از پرده استفاده می‌کردند. با توجه به این نکته، معلوم می‌شود که ماجرای سوزاندن در خانه فاطمه، دروغ است، چون اصلاً، خانه فاطمه، در نداشته است!!».

من با شنیدن این مطلب به فکر فرو می‌روم، آیا به راستی، خانه‌های مدینه

در آن زمان، در نداشته است؟ من باید به مطالعه و تحقیق پردازم.

* * *

مدّتی در کتاب‌ها به جستجو می‌پردازم، متوجه می‌شوم که خانه‌های مدینه در داشته است، اکنون می‌خواهم هفت نکته بنویسم:

* نکته اوّل

اهل سنت کتاب‌های حدیثی زیادی دارند، اما آنان از میان صدها کتاب حدیثی، فقط به شش کتاب، اعتماد زیادی دارند و آنان را به عنوان «کتب صحیح شش گانه» می‌شناسند، یکی از این کتب، کتاب علامه سجستانی است.

اکنون می‌خواهم این مطلب را از کتاب علامه سجستانی نقل کنم، گوش کن: «برای پیامبر مهمانان زیادی رسید، آنان از پیامبر تقاضای غذا نمودند. پیامبر به عمر گفت: ای عمر! این افراد را ببر و به آنان غذا بده. عمر آن افراد را همراه خود گرفت و به سوی خانه خود حرکت کرد. او وقتی به در خانه و اتاق خود رسید، لحظه‌ای صبر کرد، پس کلید را از کمر بند خود بیرون آورد و در را باز کرد.» ۸۲

تو نمی‌توانی بگویی اتاق عمر، به جای در، پرده داشته است، زیرا عمر در اتاق را با کلید باز کرد، اگر برای محفوظ بودن این اتاق به جای در، از پرده استفاده می‌کرد، دیگر نیاز به کلید نبود! آخر در کجای دنیا، به پرده، قفل می‌زنند؟

ص: ۱۱۰

* نکته دوم

استاد صَیْنَعانی در کتاب خود ماجرای عروسی علی و فاطمه (علیها السلام) را این گونه شرح می دهد: «وقتی که علی می خواست همسرش را به خانه خودش ببرد، پیامبر فاطمه را در آغوش گرفت و گفت: بار خدایا! فاطمه از من است و من از فاطمه هستم. سپس علی و فاطمه به خانه خود رفتند، پیامبر همراه آنان بود، بعد مدّتی، پیامبر از خانه آن ها بیرون آمد و در خانه را پشت سر خود بست.» ۸۳

در این سخن دَقّت نما! در اینجا آمده است که پیامبر در خانه را بست، اگر خانه علی (علیه السلام) به جای در، فقط با پرده ای از دید نامحرم پوشیده می شد، باید چنین گفته می شد: «پیامبر پرده را انداخت»، چرا اینجا گفته شده که پیامبر در خانه آن ها را بست؟ معلوم می شود که خانه علی (علیه السلام) در داشته است، همین در بود که به آتش کشیده شد.

* نکته سوم

استاد بُخاری را که می شناسی؟ همان که کتاب «صَحیح بُخاری» را نوشته است. بعد از قرآن، هیچ کتابی به اندازه این کتاب، نزد اهل سنّت اعتبار ندارد.

اکنون با هم قسمتی از این کتاب را می خوانیم «بین عُمر و ابوبکر سخنانی رد و بدل شد، ابوبکر با سخنان خود عُمر را عصبانی کرد. عُمر که بسیار ناراحت

شده بود، از پیش ابوبکر برخاست و به سوی خانه خود رفت. لحظاتی بعد، ابوبکر از کار خود پشیمان شد، تصمیم گرفت تا از عُمَر عذرخواهی کند، او به دنبال عُمَر رفت تا او را راضی کند، اما عُمَر نپذیرفت، عُمَر وقتی به خانه خود رسید، داخل خانه شد، و در خانه را به روی ابوبکر بست» (۱).

معلوم می شود که خانه عُمَر، در داشته است و عُمَر آن را به روی ابوبکر بسته است تا او نتواند وارد خانه شود. چگونه تو می گویی که خانه های مدینه در نداشته است؟

* نکته چهارم

استاد بخاری می نویسد: «در خانه عایشه، یک لنگه بیشتر نداشت و جنس آن، از چوب درختِ عرعر یا درختِ ساج بود» (۲).

اینجا استاد بخاری به شرح نوع جنس در خانه عایشه پرداخته است، عرعر، نوعی درخت است که رشد سریعی دارد و ارتفاع آن ممکن است به ۳۰ متر برسد و چوب آن محکم است. ساج، نیز درختی است که چوب آن، تاحدودی روغنی است و برای همین، در مقابل پوسیدگی بسیار مقاوم است. چگونه عده ای می گویند که خانه های مدینه در نداشته است؟

* نکته پنجم

استاد ذَهَبی نقل کرده است: وقتی مردم مدینه می خواستند با پیامبر در خانه

ص: ۱۱۲

۱- ۸۴. «كانت بين أبي بكر وعمر محاوره، فأغضب أبو بكر عمر، فانصرف عنه عمر مغضباً، فاتبعه أبو بكر يسأله أن يستغفر له، فلم يفعل حتى أغلق بابَه في وجهه، فأقبل أبو بكر إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال أبو الدرداء: ونحن عنده، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أما صاحبكم هذا فقد غامر. قال: وندم عمر على ما كان منه، فأقبل حتى سلم وجلس إلى النبي صلى الله عليه وآله، وقصَّ على رسول الله صلى الله عليه وآله الخبر...»: صحيح البخاری ج ۵ ص ۱۹۷، فتح الباری ج ۷ ص ۱۸، عمدہ القاری ج ۱۶ ص ۱۸۰، مسند الشاميين ج ۱ ص ۴۴۸، تفسير ابن كثير ج ۲ ص ۲۶۵، الدرّ المنثور ج ۳ ص ۱۳۵، تاريخ الإسلام ج ۳ ص ۱۱۲.

۲- ۸۵. «عن محمد بن هلال، أنه رأى حجر أزواج النبي صلى الله عليه وآله من جرید مستوره بمسوح الشعر، فسألته عن بيت عائشه، فقال: كان بابَه من وجهه الشام، فقلت: مصراعاً كان أو مصراعين؟ قال: كان باباً واحداً، قلت: من أي شيء كان؟ قال: من عرعر أو ساج»: الأدب المفرد للبخاری ص ۱۶۸، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۹۲، سبل الهدى والرشاد ج ۳ ص ۳۴۹.

آن حضرت دیدار داشته باشند، با نوک انگشت به درِ خانه پیامبر می زدند و این گونه پیامبر خبردار می شد که مهمان برای او آمده است. (۱)

پس خانه پیامبر در داشته است که مردم با انگشت به آن می زدند. اگر خانه پیامبر به جای در، پرده می داشت که با زدن ناخن به روی پرده، صدایی ایجاد نمی شد!!

* نکته ششم

در این کتاب در مورد علامه بلاذری سخن گفتم، او از اهل سنت است و کتاب های زیادی نوشته است و کتاب های او مورد اعتماد علما و دانشمندان می باشد.

علامه بلاذری در یکی از کتاب های خود چنین می نویسد: «عمر با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عمر به خانه فاطمه رسید، فاطمه به عمر چنین گفت: ای عمر! آیا می خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی؟، عمر در پاسخ گفت: آری! این کار، دین پدرت را محکم تر می سازد.» (۲)

در این سخن دقت کن! فاطمه به عمر می گوید: «می خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی». روشن است که خانه فاطمه (علیها السلام)، در داشته است.

* نکته هفتم

اکنون می خواهم فتوای عمر را در مورد مهریه زنان بیان کنم: وقتی پسری به

ص: ۱۱۳

۱- ۸۶. «عن أنس: كان باب النبي صلى الله عليه وآله يُقرع بالأظفیر»: میزان الاعتدال ج ۳ ص ۲۹۶، وراجع مجمع الزوائد ج ۸ ص ۴۳، الجامع الصغير ج ۲ ص ۳۵۳، فیض القدير للمناوی ج ۵ ص ۲۱۵، لسان المیزان ج ۴ ص ۳۷۹، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۲۶۸؛ «إنَّ بابه عليه السلام كان يُقرع بالأظفیر، فدَلَّ علی أنَّه لم یکن لأبوابه حلق»: السیره النبویة لابن کثیر ج ۲ ص ۳۱۴.

۲- ۸۷. «إنَّ أبا بکر أرسل إلى علیّ یریده علیّ البیعه، فلم یبایع، ومعه قبس، فتلقته فاطمه علیه السلام علی الباب فقالت: یا بن الخطَّاب! أتراک محرَّقاً علیّ بابی؟ قال: نعم، وذلك أقوى فیما جاء به أبوک! وجاء علیّ فبایع: أنساب الأشراف ج ۱ ص ۵۸۶.

خواستگاری دختری می رود، بعد از آن که پدر آن دختر به آن ازدواج رضایت داد، مهریه دختر مشخص می شود و سپس عقد ازدواج خوانده می شود و آن پسر و دختر، به یکدیگر محرم می شوند.

اکنون یک سوال مطرح می شود: چه موقع زن می تواند تقاضای مهریه خود را از شوهرش بنماید؟

در اینجا، عُمَر فتوایی دارد. او می گوید: «هر وقت زن و شوهر در اتاق یا خانه قرار گرفتند و درِ اتاق را بستند و پرده را هم انداختند، آن وقت دیگر مهریه بر مرد واجب است و زن می تواند آن را از مرد درخواست کند و مرد باید آن را پرداخت کند».

اکنون متن عربی فتوی عُمَر را برای شما ذکر می کنم: «إِذَا أَغْلَقَ أَبَاً وَأَرْخَى سِتْرًا فَقَدْ وَجَبَ الصَّدَاقُ: وقتی که مرد در را بست و پرده را انداخت، آن وقت مهریه واجب می شود».^(۱)

در آن روزگار، در خانه ها از چوب بود، از طرف دیگر، چوب های یک تکه به ندرت یافت می شد. مردم مدینه در خانه را با وصل کردن چند چوب می ساختند و با میخ، آن را محکم می کردند.

طبیعی بود که وسط چوب ها، روزنه هایی وجود داشت، مردم برای این که ناموسشان از دید نامحرم محفوظ باشد، برای در خانه خود، پرده هم تهیه می کردند و بعد از بستن در، آن پرده را می انداختند.

ای کسی که می گفتی آن زمان، خانه های مدینه، در نداشته است، با این

ص: ۱۱۴

۱- ۸۸. «عن عمر قال: من أغلق باباً وأرخى ستراً فقد وجب الصداق»: سنن الدارقطنی ج ۳ ص ۲۱۲، وراجع السنن الکبری للبيهقی ج ۷ ص ۲۵۵، فتح الباری ج ۹ ص ۴۳۵، المصنّف للصنعانی ج ۶ ص ۲۸۸، تفسیر القرطبی ج ۵ ص ۱۰۲، فتح القدیر ج ۱ ص ۲۵۵، تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۱۷۸.

سخن عُمر چه می کنی؟ اگر خانه های مدینه در نداشته است، چرا عُمر این گونه فتوا داده است؟

تو دیگر نمی توانی بگویی که منظور از درِ خانه، پرده خانه است، زیرا عُمر در این سخن خود، هم به درِ خانه اشاره می کند و هم به پرده خانه. معلوم می شود که خانه های مدینه هم در داشته و هم پرده.

ص: ۱۱۵

من این حرف را سه بار گفته ام

برادر سنی! دوستان تو می گویند که فاطمه از ابوبکر و عمر ناراضی بود، اما در آخرین روزهای زندگی خود، از آن دو نفر راضی و خشنود شد. این سخن آنان است: «بر فرض که قبول کنیم فاطمه، برای مدتی از ابوبکر ناراضی بود، اما سرانجام از او راضی شد، بی‌هقی در کتاب خود چنین آورده است: وقتی فاطمه بیمار شد، ابوبکر و عمر به ملاقات او رفتند و با او سخن گفتند و اینجا بود که فاطمه از ابوبکر راضی شد».

من وقتی این سخن را می شنوم، به تحقیق می پردازم، متوجه می شوم که استاد بی‌هقی در کتاب خود این مطلب را نقل کرده است.

استاد بخاری در کتاب «صحیح بخاری»، سه بار می گوید که فاطمه (علیها السلام) هرگز از ابوبکر راضی نشد.

اکنون من سه جمله استاد بخاری را برای تو ذکر می کنم:

ص: ۱۱۶

۱ - او در جلد ۳ صفحه ۱۱۲۶ می گوید: «فاطمه از ابوبکر ناراحت بود و با او قهر بود و این ناراحتی تا زمان مرگ فاطمه، ادامه پیدا کرد».

۲ - او در جلد ۴ صفحه ۱۵۴۹ می گوید: «فاطمه از ابوبکر خشمگین شد و دیگر با ابوبکر سخن نگفت تا از دنیا رفت».

۳ - او در جلد ۶ ص ۲۴۷۴ می گوید: «فاطمه از ابوبکر خشمناک شد و تا پایان زندگی خود با ابوبکر سخن نگفت».

نظر استاد بخاری این است که فاطمه (علیها السلام) از ابوبکر راضی نشد، اما نظر استاد بیهقی این است که فاطمه از ابوبکر راضی شد. اکنون باید بدانیم که کدام یک از این دو نظر، معتبرتر است.

اهل سنت اعتقاد دارند که صحیح بخاری برادر قرآن است، آن ها می گویند هیچ کتابی به اعتبار کتاب صحیح بخاری نمی رسد.

این یک قانون مهم است: همیشه آنان سخنی که در کتاب صحیح بخاری آمده است را بر همه کتاب های دیگر برتری می دهند.

پس در اینجا هم باید نظر استاد بخاری را قبول کنیم، استاد بخاری در سه جای کتاب خود می گوید که فاطمه از ابوبکر راضی نشد!

جالب است، استاد بیهقی دوست سال بعد از استاد بخاری کتاب خود را نوشته است، ما به سخن استاد بخاری اعتماد بیشتری داریم، چون دوست سال به اصل ماجرا نزدیک تر بوده است!

ص: ۱۱۷

علی (علیه السلام) پیکر فاطمه (علیها السلام) را شب به خاک سپرد. این وصیت فاطمه (علیها السلام) بود. به راستی چرا فاطمه (علیها السلام) این وصیت را کرد؟ فاطمه (علیها السلام) نمی خواست ابوبکر در تشییع جنازه او حاضر شود و بر پیکر او نماز بخواند.

اگر واقعاً فاطمه (علیها السلام) از ابوبکر راضی شده بود، دیگر چرا این وصیت را نمود؟ چرا او اصرار داشت که حتماً شب به خاک سپرده شود؟ چرا؟

فاطمه (علیها السلام) می دانست که عدّه ای بعداً می آیند و تاریخ را تحریف می کنند، او می دانست که نویسندگانمانند بیّهقی می آیند و با قلم خویش، حقیقت را پنهان می کنند. فاطمه (علیها السلام) کاری کرد که حقیقت هرگز مخفی نماند.

هر مسلمان آزاده وقتی می شنود که قبر فاطمه (علیها السلام) پنهان است و او شبانه دفن شد، از خود خواهد پرسید: چرا قبر فاطمه (علیها السلام) مخفی است، چرا ابوبکر و عمر نتوانستند بر پیکر او نماز بخوانند؟ چرا فاطمه (علیها السلام) وصیت کرد شب بدن او را دفن کنند.

این وصیت، سندی محکم است بر این که فاطمه (علیها السلام) هرگز از ابوبکر راضی نشد.

برادر سُنی! دوستان تو قبول دارند که فاطمه(علیها السلام) وصیت کرد که شبانه به خاک سپرده شود، ولی آنان می گویند این وصیت، نشانه نارضایتی فاطمه(علیها السلام) نیست، بلکه این کار علت دیگری داشته است: «وقتی مردم مدینه می خواستند مرده ای را به خاک بسپارند، پیکر او را بر روی تخته چوبی می گذاشتند و به سوی قبرستان می بردند. فاطمه دوست نداشت هیچ مردی، اندام او را ببیند، برای همین وصیت کرد که تشییع جنازه او در شب باشد و علی هم به وصیت او عمل نمود».

من از شنیدن این مطلب خیلی تعجب می کنم. وقتی به بررسی و مطالعه می پردازم، متوجه می شوم که آن ها اصل این مطلب را از کتاب های شیعیان گرفته اند، اما افسوس که آن ها مطلب را تحریف کرده اند!

من در اینجا اصل مطلب را برای شما نقل می کنم:

روزهای آخر زندگی فاطمه(علیها السلام) بود و دیگر امیدی به بهبود او نبود. فاطمه با

خود فکر می کرد، او می دانست که مردم مدینه، پیکر مردگان خود را بر روی تخته چوبی می گذارند و به سوی قبرستان می بردند، فاطمه (علیها السلام) دوست نداشت که بعد از مرگ، مردان نامحرم اندام او را ببینند.

یک روز، فاطمه (علیها السلام) با یکی از زنان چنین سخن گفت: آیا تو می توانی کاری کنی که بعد از مرگ من، پیکر من از دید مردان نامحرم پوشیده بماند؟

آن زن با خود فکر کرد، او سال ها قبل به حبشه هجرت کرده بود و در آنجا دیده بود که اهل حبشه مردگان خود را در تابوت قرار می دهند.

آن زن به فاطمه (علیها السلام) این نکته را گفت و به او گفت که من برای تو تابوتی آماده می کنم. فاطمه (علیها السلام) این پیشنهاد را خیلی پسندید و از آن زن خواست تا برای او تابوتی بسازد، آن روز فاطمه (علیها السلام) در حق آن زن دعا کرد. (۱)

این تمام ماجرا بود.

ای کسی که می گویی آن وصیت فاطمه (علیها السلام) برای این بود که مردان، پیکر او را نبینند، با تو هستم! تو این مطلب را از کجا نقل می کنی؟ دلیل این سخن تو چیست؟

من که تمام ماجرا را برای تو گفتم، فاطمه (علیها السلام) برای این که اندامش از دید مردان پنهان بماند، دستور ساختن تابوت داد، تو چرا حقیقت را تحریف می کنی؟

ص: ۱۲۰

۱ - ۸۹. «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أول نعش أحدث في الإسلام نعش فاطمه عليه السلام، إنها اشتكت شكوتها التي قبضت فيها، وقالت لأسماء: إنني نحلث وذهب لحمي، ألا تجعل لي شيئاً يسترني؟ قالت أسماء: إنني كنت بأرض الحبشه رأيتهم يصنعون شيئاً، أفلا أصنع لك؟ فإن أعجبك صنعك لك، قالت: نعم. فدعت بسرير فأكبته لوجهه، ثم دعت بجرأيد فشدته على قوائمه، ثم جللته ثوباً، فقالت: هكذا رأيتهم يصنعون، فقالت: اصنعي لي مثله، استريني سترك الله من النار»: تهذيب الأحكام ج ۱ ص ۴۶۹، وسائل الشيعه ج ۳ ص ۲۲۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۳، جامع أحادث الشيعه ج ۳ ص ۳۶۷.

آری! راز ساختن تابوت، همان مطلبی بود که تو گفتی، اما راز دفن شبانه چیز دیگری بود.

بیا با هم به چند نفر از دانشمندان اهل سنت مراجعه کنیم و سخن آنها را بخوانیم تا به راز این دفن شبانه پی ببریم:

۱ - دینوری می نویسد: «فاطمه وصیت کرد که شبانه دفن شود، برای این که او می خواست ابوبکر در دفن وی حاضر نشود».(۱)

۲ - صنعانی می نویسد: «فاطمه شبانه به خاک سپرده شد، هدف علی از این کار این بود که ابوبکر بر پیکر فاطمه نماز نخواند، زیرا بین فاطمه و ابوبکر، اتفاقاتی روی داده بود».(۲)

۳ - ابن ابی الحدید می نویسد: «ناراحتی و غضب فاطمه از ابوبکر آن قدر زیاد بود که فاطمه وصیت کرد ابوبکر بر پیکر او نماز نخواند».(۳)

این مطالبی را که نقل کردم، همه از کتب اهل سنت است. اکنون وقت آن است که ماجرای وصیت فاطمه(علیها السلام) را از کتب شیعه ذکر کنم.

روزهای آخر زندگی فاطمه(علیها السلام) بود، علی(علیه السلام) کنار بستر همسرش نشسته بود. فاطمه(علیها السلام) با علی این چنین سخن می گفت:

-- علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی، یادت هست در روز آخر

ص: ۱۲۱

۱- ۹۰. «قد طالبت فاطمه رضی الله عنها أبا بكر رضی الله عنه بميراث أبيها رسول الله صلى الله عليه وآله، فلما لم يعطها إياه حلفت لا تكلمه أبداً، وأوصت أن تُدفن ليلاً؛ لئلا يحضرها، فدُفنت ليلاً: تأويل مختلف الحديث لابن قتيبة ص ۲۷۹.

۲- ۹۱. «إن فاطمه بنت النبي صلى الله عليه وآله دُفنت بالليل. قال: فَرَّ بها عليٌّ من أبي بكر أن يصلِّي عليها، كان بينهما شيء»: المصنّف للصنعاني ج ۳ ص ۵۲۱.

۳- ۹۲. «وقد طالت المناجاة وكثرت المراجعه والملاحاه، وظهرت الشكيه واشتدّت الموجدّه، وقد بلغ ذلك من فاطمه عليه السلام، حتّى إنّها أوصت ألاّ يصلّي عليها أبو بكر»: شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ۱۶ ص ۲۶۴.

زندگی پدرم ، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد ، اکنون موقع وعده پیامبر است ، علی جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن .(۱)

-- ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی ، تو با سختی های زندگی من ساختی ، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی .

-- علی جان ! از تو می خواهم که بعد از من با فرزندانم ، مهربانی بیشتری داشته باشی .

-- فاطمه جان ! تو به زودی حالت خوب می شود و شفا می یابی .

-- نه ، من به زودی نزد پدر خود می روم ، علی جان ! من وصیت دیگری هم دارم .(۲)

-- چه وصیتی ؟

-- بدنم را شب غسل بده ، شب به خاک بسپار ، تو را به خدا قسم می دهم مبادا بگذاری آن هایی که بر من ظلم کردند بر جنازه من حاضر شوند .(۳)

-- چشم ، فاطمه جان ! من قول می دهم نگذارم آن ها بر پیکر تو نماز بخوانند .(۴)

-- علی جان ! من می خواهم قبرم مخفی باشد .(۵)

-- چشم ، فاطمه جان !

ص: ۱۲۲

۱- ۹۳ . «ثم بکیا جميعاً ساعه، وأخذ علي عليه السلام رأسها وضّمها إلى صدره ، ثم قال: أوصيني بما شئت، فإنك تجديني أمضى فيها كما أمرتني به، وأختار أمرك علي أمرى...»: روضه الواعظين ص ۱۵۱ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۹۲ ، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۲۱ ، بيت الأحران ص ۱۷۶ .

۲- ۹۴ . «ثم قالت: جزاك الله عنّي خير الجزاء يا بن عمّ رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامه بنت أختها زينب...»: بيت الأحران ص ۱۷۷ ؛ «فكان أمير المؤمنين عليه السلام يقول لها: يعافيك الله ويبيحك، فتقول: يا أبا الحسن، ما أسرع اللحاق بالله، وأوصته أن يتزوج أمامه بنت أبي العاص، وقالت: بنت أختي وتحني علي ولدي...»: مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۱۳۴ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۷ ، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۱۳۴ .

۳- ۹۵ . «لا تُصلّ عليّ أمّه نقضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۸ ؛ «والله لقد أوصتني أن لا تحضرا جنازتها ولا الصلاة عليها...»: علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۹ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۵ ؛ «دفنها ليلاً وسوى قبرها، فعوتب علي ذلك فقال: بذلك أمرتني...»: كشف الغمّه ج ۲ ص ۱۲۲ ، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۲۰۲ ؛ «فهجرته ولم تكلمه حتى توفيت، ولم يُلان بها أبو بكر يُصلّي عليها...»: مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۳۷ ، تفسير نور الثقلين ج

٤ ص ٧٥ ، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩ ؛ «دفنها زوجها عليّ ليلاً، ولم يَلِها بها أبو بكر، وصَلَّى عليها...»: صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢ ، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨ ، عمده القاري ج ١٧ ص ٢٥٨ ؛ «وأن لا يشهد أحد هواء من أعداء الله جنازتي ولا دفني ولا الصلاة عليّ»: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢ ، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩ ؛ «إن لي إليك حاجة يا أبا الحسن، فقال: تُقضى يا بنت رسول الله ، فقالت: أنشدك بالله وبحقّ محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله أن لا يصلّي عليّ أبو بكر ولا عمر»: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣ ، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠ .

٤-٩٦ . «فإنك تجديني فيها أمضى كما أمرتني، وأختار أمرك عليّ أمرى»: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢ .

٥-٩٧ . «ولا تدفني إلا ليلاً، ولا تُعلم أحداً قبري...»: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٨٦ ، دلائل الإمامة ص ١٣٢ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢ .

-- علی جان! از تو می خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری ، علی جان! بعد از آن که مرا دفن کردی، بالای قبرم بنشین و برایم قرآن بخوان ، تو که می دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم! علی جان! به سر قبرم بیا!^(۱)

ص: ۱۲۳

۱- ۹۸. «إِذَا أَنَا مَتَّ فَعَسَلِنِي بِيَدِكَ، وَحَنَطْنِي وَكَفَّنِي وَادْفَنِّي لَيْلًا...»: مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۲۹۰ ، بحار الأنوار ج ۷۸ ص ۳۹۰ ، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۲۹۰ ؛ «إِذَا أَنَا مَتَّ فَتَوَلَّ أَنْتَ غُسْلِي، وَجَهَّزْنِي وَصَلَّ عَلَيَّ، وَأَنْزَلْنِي فِي قَبْرِي، وَأَلْحِدْنِي وَسَوَّ التَّرَابَ عَلَيَّ، وَاجْلِسْ عِنْدَ رَأْسِي قِبَالَهُ وَجْهِي فَأَكْثِرْ مِنْ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَالِدُعَاءِ، فَإِنَّهَا سَاعَةٌ يَحْتَاجُ الْمَيِّتُ فِيهَا إِلَى أَنْسِ الْأَحْيَاءِ، وَأَنَا أَسْتُوْدَعُكَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَوْصِيكَ فِي وَلَدِي خَيْرًا...»: كشف اللثام ج ۱۱ ص ۵۴۱ ، بحار الأنوار ج ۷۹ ص ۲۷ ، بيت الأحران ص ۱۷۷.

انتخاب اسم فقط با هماهنگی حکومت

برادر سُنی! دوستان تو می گویند اگر میان علی (علیه السلام) و عُمر اختلافی بوده است، چرا علی، فرزند خود را عُمر نام نهاد؟ این سخن دوستان توست: «شما از علی چه ساخته اید؟ علی کسی است که فرزندانش را به نام قاتل همسرش نام گذاری می کند؟ اگر واقعاً، عُمر قاتل فاطمه بود، آیا علی نام فرزندش را عُمر می گذاشت؟».

عزیز دل برادر! نکند تو خیال می کنی که اسم عُمر فقط مخصوص خلیفه دوم بوده است!

عُمر، از نام های متعارف آن روزگار بوده است. آیا خبر داری که ۲۱ نفر از یاران پیامبر، نامشان «عُمر» بوده است؟

* * *

«ابوجهل» را می شناسی؟ همان کسی که برای نابودی اسلام تلاش زیادی نمود، همان که سمیه و یاسر را شکنجه داد و آنان را شهید کرد. همان که بارها

ص: ۱۲۴

و بارها پیامبر را اذیت و آزار نمود.

حتماً می دانی نام اصلی «ابوجهل»، «عمرو» بود. اکنون وقتی من تاریخ را می خوانم می بینم که امام سجاد(علیه السلام) نام یکی از فرزندان خود را «عمرو» نهاده است!^(۱)

آیا هیچ انسان عاقلی احتمال می دهد که امام سجاد(علیه السلام) به خاطر علاقه ای که به ابوجهل داشت، نام اصلی ابوجهل را برای فرزند خود انتخاب کرد؟

نام «عمرو» یکی از نام های متعارف آن زمان بود، برای همین امام سجاد(علیه السلام) این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود، همان گونه که «عمر» نام متعارف آن روزگار بود.

بگذار مطلب دیگری برای تو بگویم:

هر مسلمان آزاده ای از یزید، قاتل حسین(علیه السلام) نفرت دارد، یزید که جنایات زیادی انجام داد و فرزند پیامبر را مظلومانه به شهادت رساند.

وقتی تاریخ را می خوانی می بینی که نام حدود ۱۰ نفر از یاران امام سجاد و امام باقر(علیه السلام) یزید بوده است!

آیا می خواهی نام بعضی از آن ها را برای تو بگویم: یزیدبن عبدالملک، یزیدبن صانع، یزید کُناسی و ...

جالب است که نام یکی از یاران امام باقر(علیه السلام)، شمر بوده است! تو که

ص: ۱۲۵

می دانی این شمر بود که سر از بدن حسین (علیه السلام) جدا نمود. (۱)

آیا می توان گفت که این نام گذاری ها به علت محبوبیت یزید و شمر در میان شیعیان بوده است؟

کدام انسان عاقل این را می پذیرد.

علت این نام گذاری ها چه بوده است؟ چرا نام تعدادی از یاران و نزدیکان امام باقر و امام صادق (علیه السلام) یزید بوده است؟

آری! در آن روزگار نام یزید، نام متعارفی بود و هرگز این نام گذاری به علت محبوبیت یزید نبوده است، نام عمر هم نام متعارف در فرهنگ عرب بوده است و اگر علی (علیه السلام) نام فرزند خود را عمر می گذارد، نشانه دوستی با عمر نبوده است.

در مورد استاد ذهبی برای سخن گفتم، او از دانشمندان اهل سنت است و در زمینه علوم مختلف بیش از صد کتاب نوشته است، اکنون من در حضور او هستم، می خواهم از او سوال بنمایم:

-- استاد ذهبی! آیا شما می دانید چرا علی (علیه السلام) نام یکی فرزندان خود را عمر نهاد؟

-- چه کسی می گوید علی نام فرزند خود را عمر نهاد؟

-- یعنی نام هیچ کدام از فرزندان علی، عمر نبوده است؟

ص: ۱۲۶

۱- ۱۰۰. روی الشیخ الصدوق بإسناده عن عمرو بن شمر عن أبيه شمر بن یزید، فی کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۳۳۵، وراجع رجال الطوسی الرقم ۳۵۰۷، حیث ذکر کذا: «عمرو بن شمر بن یزید، أبو عبد الله الجعفی الکوفی»، وراجع أيضاً جامع الرواه ج ۱ ص ۴۰۲، حیث ذکر کذا: «شمر بن یزید».

-- من کی این حرف را زدم؟

راستش را بخواهید من کمی گیج می شوم، استاد می گوید علی (علیه السلام) نام فرزند خود را عُمَر نگذاشته است، و از طرف دیگر می گوید عُمَر بن علی در کربلا شهید شده است؟

وقتی استاد ذَهَبی متوجه تعجب من می شود، چنین می گوید:

-- آخر وقتی شما تاریخ را با دقت نمی خوانید، به این مشکلات برخورد می کنید، من نمی دانم چرا این قدر شما به تاریخ بی توجه شده اید؟

-- حق با شماست، استاد!

-- گوش کن! در زمان خلافت عُمَر، خداوند به علی فرزند پسری داد، وقتی عُمَر از ماجرا باخبر شد، تصمیم گرفت تا خودش نامی برای آن فرزند انتخاب کند، اینجا بود که عُمَر نام خودش را بر روی آن پسر گذاشت.

-- عجب! یعنی خود عُمَر این نام برای او انتخاب کرد؟

-- بله!

از استاد تشکر می کنم که مرا از این ماجرا مطلع کرد، با او خداحافظی می کنم.

با تو هستم! ای کسی که می گفتی چرا علی، نام عُمَر را بر روی پسر خود گذاشته است! کجایی؟ آیا سخن استاد ذَهَبی را شنیدی؟ این عُمَر بود که این نام را بر روی فرزند علی (علیه السلام) گذاشت. [\(۱\)](#)

ص: ۱۲۷

۱- ۱۰۱. «عمر بن علی بن ابی طالب الهاشمی، یروی عن أبیه، وعنه: ابنه محمّد بقى حتّى وفد علی الولید لیولّیه صدقه أبیه. ومولده فی آیام عمر، فعمر سمّاه باسمه»: سیر أعلام النبلاء ج ۴ ص ۱۳۴.

تو چرا بدون این که تاریخ را بخوانی، سخن می گویی؟

البته تو می توانی کتاب علامه بلاذری را هم بخوانی، او هم از اهل سنت است. او در کتاب خود می نویسد: «عمر، نام فرزند علی را همنام خود قرار داد».^(۱)

* * *

تو می گویی: نام یکی از فرزندان علی، ابوبکر است، چرا علی این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود؟ این پسر علی در کربلا شهید شد، این نام در فهرست شهدای کربلا آمده است: «ابوبکر بن علی».

وقتی این سوال تو را می شنوم، تعجب می کنم، تعجب من این است که تو

ص: ۱۲۸

۱- ۱۰۲. «کان عمر بن الخطاب سمی عمر بن علی باسمه»: أنساب الأشراف ص ۱۹۲.

این قدر با فرهنگ عرب بیگانه هستی!

برادر! ابوبکر، «نام» نیست، بلکه «کنیه» است!

«نام» و «کنیه» با هم فرق دارند. «نام»، اسم اصلی شخص است که موقع ولادت بر فرد می گذارند، اما «کنیه»، چیزی شبیه لقب است، کنیه را معمولاً خود فرد انتخاب می کند.

یک مثال بزنم: نام پیامبر ما، محمّد (صلی الله علیه و آله) است، پیامبر هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود که خدا به او پسری داد، پیامبر نام او را قاسم نهاد (البته این پسر بعد از چند سال از دنیا رفت). پیامبر، بعد از تولد قاسم، برای خودش کنیه «ابوالقاسم» را انتخاب نمود، «ابوالقاسم» یعنی پدر قاسم!

تو می گویی که علی نام پسرش را ابوبکر گذاشت، عزیزم! اصلاً «ابوبکر» نام نیست، کنیه است، یعنی «پدربکر».

آری! ابوبکر، کنیه است، نام اصلی خلیفه اول، «عتیق» بوده است، کنیه او «ابوبکر» بوده است!

خدا به علی (علیه السلام) پسری داد، علی (علیه السلام) اسم او را «عبدالله» گذاشت، این پسر بعدها برای خود، کنیه «ابوبکر» را انتخاب کرد.

ای برادر! من دوست دارم قدری بیشتر مطالعه کنی، ابوالفرج اصفهانی که از دانشمندان اهل سنت است، چنین می نویسد: «عبد الله بن علی در کربلا کشته شد». (۱)

ص: ۱۲۹

۱-۱۰۳. «قُتِلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَعَشْرِينَ سَنَةً، وَلَا عَقْبَ لَهُ»: مقاتل الطالبیین ص ۵۴.

او نام این شهید کربلا را می برد، آری! کنیه او، ابوبکر بود، اما این کنیه را علی (علیه السلام) انتخاب نکرد. (۱)

تو به سخن خویش ادامه می دهی و می گویی: نام یکی از پسران علی، عثمان است، چرا علی این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود؟

برادر! تو فکر می کنی که در آن روزگار، فقط خلیفه سوم، اسمش، عثمان بوده است؟

تو برادر سنی من هستی، دوست دارم که تو بیشتر اهل مطالعه باشی. اسم خلیفه سوم، عثمان بن عفان است. (یعنی عثمان پسر عفان).

ما یک عثمان دیگری هم داریم، اسم او عثمان بن مظعون است، (یعنی عثمان پسر مظعون).

تو چقدر این عثمان بن مظعون را می شناسی؟

او یکی از یاران باوفای پیامبر بود و برای اسلام زحمت زیادی کشید، در ماجرای جنگ خندق، او یکی از سربازان سپاه اسلام بود، دشمنان اسلام در آن جنگ، تیری به او زدند. او مجروح شد و بعد از مدتی به شهادت رسید.

آیا شنیده ای که علی (علیه السلام) به او علاقه زیادی داشت.

چند سال بعد از شهادت عثمان بن مظعون، خدا به علی (علیه السلام) پسری داد، علی (علیه السلام) نام او را عثمان نهاد و فرمود: «من نام این فرزندم به یاد برادرم

ص: ۱۳۰

۱-۱۰۴. «عبد الله بن علی بن ابي طالب عليه السلام، قُتل بکربلاء»، راجع: رجال الطوسی الرقم ۱۰۰۱ ص ۱۰۳، رجال ابن داود ص ۲۱۰.

عثمان بن مظعون، عثمان می نامم» (۱).

این سخن علی (علیه السلام) را به خاطر بسیار و هرگز آن را فراموش نکن! علی (علیه السلام) آن قدر به عثمان بن مظعون علاقه داشت که او را برادر خود معرفی می کند.

* * *

آیا می دانی که ۲۶ نفر از یاران پیامبر، نام آن ها عثمان بوده است؟ ۲۱ نفر از اصحاب پیامبر، نامشان «عُمَر» بوده است و سه نفر از یاران پیامبر هم کنیه آن ها «ابوبکر» بوده است؟ (۲).

ص: ۱۳۱

۱- ۱۰۵. «وعثمان بن علیّ الذی روی عن علیّ أنّه قال: إنّما سمّيته باسم أخی عثمان بن مظعون»: مقاتل الطالبیین ص ۵۵، بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۳۸.

۲- ۱۰۶. راجع الإصابه فی تمییز الصحابه ج ۴ ص ۴۴۷ - ۴۶۳، ص ۵۹۷ - ۵۸۷.

امروز در خانه خود را می بندم

برادر سنی! دوستان تو سوال دیگری هم پرسیده اند، آن ها می گویند در ماجرای هجوم به خانه علی (علیه السلام) ، چرا فاطمه (علیها السلام) برای باز کردن در خانه رفت؟ این سخن آنان است: «شما شیعیان می گوید آن روزی که به خانه فاطمه هجوم بردند، علی داخل خانه بود، چگونه می توان باور کرد علی در خانه باشد و فاطمه برای باز کردن در خانه برود و آن حوادث روی دهد؟ چرا خود علی، برای باز کردن در خانه اقدام نکرد؟ مگر علی غیرتمند نبود؟ چرا او فاطمه را برای باز کردن در خانه فرستاد؟».

قبل از جواب به این سوال، باید به نکته مهمی اشاره کنم:

امروزه در زندگی شهری، معمولاً در خانه ها بسته است، وقتی مهمانی به در خانه ما می آید، زنگ می زند و ما به روی او در را باز می کنیم.

اگر به روستایی رفته باشی، می بینی که در روستا، در خانه ها معمولاً در

طول روز باز است، وقتی مهمان می آید، ابتدا آن مهمان از صاحب خانه اجازه می گیرد و سپس وارد خانه می شود.

در آن روزگار، مردم مدینه هم در طول روز، در خانه های خود را باز نگه می داشتند و شب ها آن را می بستند. در خانه ها پرده ای هم داشت تا مانع دید نامحرم باشد.

اکنون با هم به روز حادثه می رویم، روزی که عُمر و ابوبکر با گروهی از هواداران خود به سوی خانه علی (علیه السلام) حرکت کردند. تعداد آنان زیاد بود و طبیعی بود که سر و صدایی هم راه انداخته بودند.

در آن لحظه، فاطمه (علیها السلام) نزدیک درِ خانه بود، او متوجه شد که چه خبر است، آنان می آمدند تا علی (علیه السلام) را به زور برای بیعت به مسجد ببرند، اینجا بود که فاطمه (علیها السلام) سریع در خانه را بست.

نکته مهم این است که فاطمه (علیها السلام) درِ خانه را باز نکرد، بلکه درِ خانه را بست! وقتی او از آمدن مهاجمان باخبر شد، درِ خانه را محکم بست.

برادر سَئِی! چرا دوستان می خواهند تاریخ را منحرف کنند؟ فاطمه (علیها السلام) درِ خانه را بست، آنان می گویند که فاطمه (علیها السلام) درِ خانه را باز کرد. این چه دروغی است که آنان می گویند!

این جنایت در روز اُتفاق افتاده است، آن ساعت، درِ خانه فاطمه (علیها السلام) (مثل همه خانه های مدینه) باز بود.

فاطمه (علیها السلام) نزدیک در خانه بود، وقتی او از هیاهوی دشمنان آگاه شد، سریع در خانه را بست. فاطمه می دانست اگر بخواهد برود به علی خبر بدهد و او برای بستن در بیاید، در همین فاصله، دشمن به داخل خانه می آید، فاطمه (علیها السلام) در خانه را بست تا آنان نتوانند وارد خانه شوند.

وقتی یک زن، در خانه خود را محکم ببندد، آیا این با غیرتمندی شوهر منافات دارد؟

بگذار تا ماجرا را از زبان دو دانشمند بزرگ شیعه بشنویم. شیخ عیاشی (در قرن چهارم) و شیخ مفید (در قرن پنجم) چنین نوشته اند: «عمر به هواداران خود گفت: «برخیزید تا نزد علی برویم»، همه از جا برخاستند و به سوی خانه علی (علیه السلام) حرکت کردند. وقتی آن ها به خانه فاطمه (علیها السلام) رسیدند، فاطمه (علیها السلام) آن ها را دید، برای همین در خانه را به روی آنان بست. در این هنگام، عمر با لگد به در کوفت و در خانه را شکست، وقتی عمر در خانه را شکست، همه به سوی خانه هجوم آوردند...» (۱).

وقتی فاطمه دید که آنان بی شرمی را به نهایت رسانده اند، فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! بین که چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند!» (۲).

چرا فاطمه این چنین سخن گفت؟ فاطمه می خواست به این مردم یادآوری کند که ای مردم! اینجا خانه من است، من فاطمه هستم، همان فاطمه ای که پاره تن پیامبر است. فقط هفت روز از وفات پدرم گذشته است، چرا با تنها

ص: ۱۳۴

۱- ۱۰۷. «قال عمر: قوموا بنا إليه. فقام أبو بكر وعمر وعثمان وخالد بن الوليد والمغيره بن شعبه وأبو عبيده بن الجراح وسالم مولى أبي حذيفة وقتنفة، وامت معهم، فلما انتهينا إلى الباب فرأتهم فاطمه صلوات الله عليها، أغلقت الباب في وجوههم، وهي لا تشك أن لا يدخل عليها إلا بإذنها، فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ودخلوا فأخرجوا علياً عليه السلام مليئاً...»: تفسير العیاشی ج ۲ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷.

۲- ۱۰۸. «ثم قام عمر فمشى معه جماعه، حتى أتوا باب فاطمه، فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟ فلما سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم، فأخرجوا علياً...»: الإمامه والسياسة ج ۱ ص ۱۹.

یادگارش چنین می‌کنید؟ مگر از او یادگاری به غیر از من مانده است؟

صدای فاطمه (علیها السلام)، آن قدر مظلومانه بود که خیلی‌ها را به گریه انداخت، خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند به خانه‌های خود بازگشتند. (۱)

عُمَر آمده بود تا اگر علی (علیه السلام) همراه او به مسجد نیاید، او را به قتل برساند، او به قصد کشتن علی (علیه السلام) وارد خانه شد، فاطمه (علیها السلام) چگونه می‌توانست در مقابل این همه ظلم آنان سکوت کند؟

در کتاب‌های دیگر آمده است که عُمَر ابتدا در خانه را آتش زد، وقتی که در خانه نیم سوخته شد، به در لگد محکمی زد و ... (۲)

برادر سُنی! این سخن دوستان تو خیلی عجیب است! آنان می‌گویند مگر علی (علیه السلام) غیرتمند نبود؟ چرا خودش در خانه را باز نکرد؟ چرا فاطمه (علیها السلام) را برای باز کردن در خانه فرستاد؟

من واقعاً تعجب می‌کنم، آیا بهتر نیست آنان قدری فکر کنند؟ به راستی چرا عده‌ای از مردم مدینه به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم بردند و بدون اجازه وارد آن خانه شدند؟ آیا این کار با غیرت سازگار بود؟ (۳)

علی (علیه السلام) آن روز سکوت کرد و در مقابل آن ظلم‌ها صبر کرد تا اسلام عزیز باقی بماند. آن روز فاطمه (علیها السلام) برای دفاع از امام خود قیام کرد، او به یاری حق و حقیقت آمد، با مردم سخن گفت، حق را برای آنان روشن ساخت.

ص: ۱۳۵

۱ - ۱۰۹. «فَلَمَّا سَمِعَ الْقَوْمَ صَوْتَهَا وَبُكَاءَها انصرفوا باکین، وکادت قلوبهم تتصدّع وأکبادهم تتفطر، وبقی عمر ومعہ قوم»: الإمامه والسیاسه ج ۲ ص ۱۹.

۲ - ۱۱۰. «عصر عمر فاطمه خلف الباب، ونبت مسمار الباب فی صدرها، وسقطت مریضه حتّی ماتت: مؤمر علماء بغداد ص ۱۸۱؛ «فأمر بحطبٍ فجعل حوالی بینه...»: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۰۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۱.

۳ - ۱۱۱. جهت اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب «شبهات فاطمیّه»، تألیف آقای سید مجتبی عصیری مراجعه کنید.

آیا دوست داری حدیث شناس شوی؟

تا اینجا به سوالاتی که در موضوع شهادت فاطمه (علیها السلام) از طرف بعضی از اهل سنت مطرح شده بود، پاسخ دادم. اکنون می خواهم خاطره ای را نقل کنم. روزی یکی از دانشجویان از من سوال کرد:

-- ما شیعیان می گوئیم حضرت فاطمه (علیها السلام) شهید شده است، به راستی چه دلیلی برای این مطلب وجود دارد؟

-- دانشمندان شیعه در کتاب های خود در مورد این موضوع مطالب زیادی نوشته اند.

-- از کجا معلوم که این سخن آنان درست باشد؟ من شنیده ام که خیلی از این حرف ها در زمان حکومت صفویه درست شده است، قبل از حکومت صفویه، اصلاً چنین چیزی مطرح نبوده است.

-- من حدیثی از امام کاظم (علیه السلام) شنیده ام که او از حضرت فاطمه (علیها السلام) به عنوان «شهیده» یاد می کند. حتماً می دانی شهیده به خانمی می گویند که به

ص: ۱۳۶

شهادت رسیده باشد. آیا سخن امام کاظم (علیه السلام) را قبول نداری؟

-- اگر ثابت شود این سخن از امام کاظم (علیه السلام) است، حرفی ندارم، امّا از کجا معلوم که این سخن واقعاً از امام کاظم (علیه السلام) است؟

شیخ کلینی را چقدر می شناسی؟ آیا می دانی او بیست سال زحمت کشید و کتاب «کافی» را تالیف کرد؟ آیا می دانی بهترین کتاب شیعه، همین کتاب است؟

شیخ کلینی در کتاب کافی جلد اول، صفحه ۴۵۸ حدیثی را از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت فرمود: «فاطمه (علیها السلام)، صدّیقه شهیده است». (۱)

شیخ کلینی سال ۲۵۸ هجری در روستای «کلین» در اطرف شهرری به دنیا آمد و در جوانی به قم سفر نمود و سپس به بغداد مهاجرت نمود. همه دانشمندان شیعه به سخنان او اعتماد می کنند. (۲)

این حدیثی که کلینی در کتاب خود آورده است، به سال ها قبل از حکومت صفویه برمی گردد، آغاز حکومت صفویه سال ۹۰۷ هجری قمری است، شیخ کلینی ۶۴۹ سال پیش از این تاریخ، از دنیا رفته بود!

من اکنون دارم کتاب کافی را می خوانم. نمی دانم چقدر از علم رجال اطلاع داری؟

برای تشخیص حدیث راست از حدیث دروغ، از علم رجال استفاده می کنیم. کلمه «رجال» در اینجا به معنای «افراد» می باشد، در این علم به بررسی

ص: ۱۳۷

۱- ۱۱۲. «عن الإمام الكاظم عليه السلام: إنّ فاطمه عليها السلام صدّیقه شهیده»: الکافی ج ۱ ص ۴۵۸، جامع أحادیث الشیعه ج

۲ ص ۴۷۳، منتقى الجمان ج ۱ ص ۲۲۴، مشرق الشمسين ص ۳۲۴.

۲- ۱۱۳. «محمّد بن یعقوب بن إسحاق: أبو جعفر، الشیخ الكلینی، وکان خاله علان الكلینی الرازی شیخ أصحابنا فی وقته

بالری ووجههم، وکان أوثق الناس فی الحدیث وأثبتهم، صتّف الكتاب الكبير المعروف بالکلینی، یسمی الکافی فی عشرين

سنه: رجال النجاشی ص ۳۷۷ الرقم ۱۰۲۶؛ «محمّد بن یعقوب الكلینی: یکنی أبا جعفر، ثقه، عارف بالأخبار: الفهرست

للطوسی ص ۲۱۰ الرقم ۶۰۲؛ ذكره الشیخ الطوسی فی رجاله فیمن لم یرو عن الأئمّه علیهم السلام قائلاً: «محمّد بن یعقوب

الکلینی: یکنی أبا جعفر، الأعور، جلیل القدر، عالم بالأخبار، وله مصنّفات یشتمل علیها الكتاب المعروف بالکافی، مات سنه

تسع وعشرين وثلاثمئه فی شعبان ببغداد»: رجال الطوسی ص ۴۳۹ الرقم ۶۲۷۷.

افرادی که حدیث نقل کرده اند، می پردازیم.

وقتی که شیخ کلینی یک حدیث را از امام کاظم (علیه السلام) نقل کنم، بین شیخ کلینی و آن حضرت، بیش از صد سال فاصله است. شیخ کلینی این حدیث را با این سه واسطه از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند:

۱ - استاد عطار قمی

۲ - استاد عمر کی نیشابوری

۳ - علی بن جعفر عریضی

با علم رجال می توانیم بفهمیم که این سه نفری که بین شیخ کلینی و امام کاظم (علیه السلام) واسطه هستند، چگونه انسان هایی بوده اند؟ آیا آن ها راستگو بودند یا دروغگو؟

اگر با استفاده از علم رجال به راستگو بودن همه کسانی را که یک حدیث را نقل کرده اند اطمینان پیدا کردیم، می توانیم بگوییم که این حدیث صحیح است.

اکنون در مورد این سه نفری که بین شیخ کلینی و امام کاظم (علیه السلام) واسطه حدیث هستند، سخن می گویم:

* واسطه اوّل

استاد عطار قمی: او در زمان خود، یکی از بزرگ ترین استادان حدیث در شهر قم بود.

ص: ۱۳۸

سخنان او همواره قابل اعتماد همه بود. او احادیث زیادی را نقل کرده است. (۱)

* واسطه دوم

استاد عمّركی نیشابوری: او نیز یکی از استادان بزرگ حدیث بود و سخنانش برای همه قابل اعتماد بود. (۲)

* واسطه سوم

علی بن جعفر عریضی: او برادر امام کاظم (علیه السلام) است، عریض، نام منطقه ای در اطراف شهر مدینه است، او مدّت زیادی در آن منطقه سکونت داشت، برای همین به نام «عریضی» مشهور شد. (۳)

او سخنانی که از برادرش، امام کاظم (علیه السلام) می شنید را در کتابی جمع آوری کرد. او مورد اعتماد علمای شیعه می باشد.

اکنون همه کسانی که حدیث بالا را نقل کرده اند به خوبی می شناسی، آنان از بزرگان شیعه و مورد اعتماد بوده اند. آن ها ستارگان آسمان مکتب تشیع هستند و دانشمندان شیعه به سخنان آنان اعتماد دارند.

تو دیگر می توانی این حدیث را به عنوان یک حدیث صحیح معرفی کنی، حدیثی که امام کاظم (علیه السلام) می فرماید: «فاطمه (علیها السلام)، صدیقه و شهیده است».

ص: ۱۳۹

۱- ۱۱۴. «محمد بن یحیی ابو جعفر العطار، القمی، شیخ أصحابنا فی زمانه، ثقه، عین، کثیر الحدیث»: رجال النجاشی: ۳۵۳ الرقم ۹۴۶ و ذکره الشیخ فی رجاله فیمن لم یرو عن الأئمه: قائلاً: «محمد بن یحیی العطار: روی عنه الشیخ الكلینی، قمی، کثیر الروایه»: رجال الطوسی: ۴۳۹ الرقم ۶۲۷۴ وراجع خلاصه الأقوال ص ۱۵۷.

۲- ۱۱۵. «العمركی بن علی البوفکی النیسابوری: ذکر النجاشی أنه شیخ من أصحابنا، ثقه، روی عنه شیوخ أصحابنا: رجال النجاشی ص ۳۰۳ الرقم ۸۲۸؛ وقال عنه الشیخ الطوسی فی رجاله فی أصحاب العسکری علیه السلام: «یقال: إنه اشتری غلماناً أتراکا بسمرقند للعسکری علیه السلام»: رجال الطوسی ج ۱ ص ۴۰۰.

۳- ۱۱۶. «علی بن جعفر أخو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام، جلیل القدر ثقه، وله کتاب المسائل. أخبرنا جماعه عن محمد بن علی بن الحسین، عن أبیه، عن محمد بن یحیی، عن العمركی الخراسانی البوفکی، عن علی بن جعفر، عن أخیه موسی بن جعفر. ورواه محمد بن علی بن الحسین بن بابویه عن أبیه، عن سعد بن عبد الله والحمیری وأحمد بن إدیس وعلی بن موسی، عن أحمد بن محمد بن موسی بن القاسم البجلي، عن علی بن جعفر»: الفهرست للطوسی ص ۲۲۶۴ الرقم ۳۷۷؛ «علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین أبو الحسن، سكن العریض من نواحی المدینه فُنسب ولده إليها، له کتاب فی الحلال والحرام، یروی تارة غیر مبوّب وتارة مبوّباً. أخبرنا القاضی أبو عبد الله، قال: حدّثنا أحمد بن محمد بن سعید، قال: حدّثنا جعفر بن عبد الله المحمّدی، قال: حدّثنا علی بن أسباط بن سالم، قال: حدّثنا علی بن

جعفر بن محمّد، قال: سألتُ أبا الحسن موسى عليه السلام. وذكر المبوّب. وأخبرنا أبو عبد الله بن شاذان، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى، قال: حدّثنا عبد الله بن جعفر، قال: حدّثنا عبد الله بن الحسن بن علي بن جعفر بن محمّد، قال: حدّثنا علي بن جعفر. وذكر غير المبوّب»: رجال النجاشي ص ٢٥١ الرقم ٦٦٢، وراجع رجال البرقي ص ٢٥.

می دانم دوست داری بدانی که معنای «صدیقه» چیست؟ صدیقه به خانمی می گویند که به خدا و پیامبر، ایمان زیادی داشته باشد و کردارش، گفتارش را تصدیق کند.

فاطمه هم صدیقه است و هم شهیده!

او مظلومانه به شهادت رسید، به راستی چرا بعد از وفات پیامبر این همه ظلم در حق فاطمه روا داشتند؟ مگر جرم و گناه او چه بود؟

ص: ۱۴۰

سلام ای فاطمه! سلام ای دختر پیامبر! سلام ای که خدا بر تو سلام می فرستد! تو از نورِ خدا خلق شده ای، فرشتگان، همه خادم تو هستند، خدا تو و دوستانت را از آتش رهایی بخشیده است.

این سخن پیامبر در مورد توست: «فاطمه از من است و من از فاطمه ام...فاطمه پاره تن من است».(۱)

در مقابل تو تمام قد می ایستاد، دست تو را می بوسید. او به تو چنین می گفت: «پدر به فدای تو باد!».(۲)

شنیده ام که هرگاه او دلش برای بهشت تنگ می شد، تو را می بوسید.

به راستی چه رازی در میان بود؟

جواب این سوال را شب معراج می توان یافت! شبی که پدر تو، مهمان خدا بود...

من می خواهم از آن شب باشکوه سخن بگویم:

ص: ۱۴۱

۱- ۱۱۷. «ثم دعا فاطمه، فأخذ كفاً من ماءٍ فضرب به على رأسها، وكفاً بين ثدييها، ثم رشّ جلده وجلدها، ثم التزمها فقال: اللهم! إنَّها منِّي وأنا منها...»: المصنّف للصنعاني ج ۵ ص ۴۸۸، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۸، الأحاديث الطوال ص ۱۴۰، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۱۲، المناقب للخوارزمي ص ۳۴۰، كشف الغمّة ج ۱ ص ۳۶۱؛ «فاطمه بضعة منِّي، يويني ما آذاها»: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ۴۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ «فاطمه بضعة منِّي، يريني ما رابها، ويويني ما آذاها»: المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطين ص ۱۷۶، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباري ج ۷ ص ۶۳، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۸، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، فيض القدير ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۳ ص ۴۴، البدايه والنهايه ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للنووي ج ۲۰ ص ۲۴۴، تفسير الثعلبي ج ۱۰ ص ۳۱۶، التفسير الكبير للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱، تفسير القرطبي ج ۲۰ ص ۲۲۷، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷، تفسير الثعلبي ج ۵ ص ۳۱۶، تفسير الألويسي ج ۲۶ ص ۱۶۴، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابه ج ۴ ص ۳۶۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، تذكرة الحفاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۲۷۳، ۲۸۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۵۳، ينابيع المودّة ج ۲ ص ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۳، السيره الحلبيه ج ۳ ص ۴۸۸، الأمالي للصدوق ص ۱۶۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۱۲۵، الأمالي للطوسي

ص ٢٤ ، النوادر للراوندى ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفى ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ ، ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧ .

٢- ١١٨ . «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمه، كانت إذا دخلت عليه رَحِبَ بها وقَبِلَ يديها وأجلسها فى مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرَحِبَت به»: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٤ ، السنن الكبرى للبيهقى ج ٧ ص ١٠١ ، الأمالى للطوسى ص ٤٠٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٠٧ ، بشاره المصطفى ص ٣٨٩ ؛ «فبعثت به إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، وقالت للرسول: قل له صلى الله عليه وآله: تقرأ عليك ابنتك السلام، وتقول: اجعل هذا فى سبيل الله. فلما أتاه وخبره، قال صلى الله عليه وآله: فعلت فداها أبوها. ثلاث مرّات»: الأمالى للصدوق ص ٣٠٥ ، روضه الواعظين ص ٤٤٤ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠ ، ٨٦ .

آن شب محمد (صلی الله علیه و آله) از آسمان ها عبور کرد و به بهشت رسید، او در فردوس، مهمان لطف خدا بود. بوی خوشی به مشامش رسید، بویی که تمام بهشت را فرا گرفته بود. او رو به جبرئیل کرد و گفت: این عطر خوش چیست؟

جبرئیل گفت: این بوی سیب است، سیصد هزار سال پیش، خدای متعال، سیبی با دست خود آفرید. ای محمد! سیصد هزار سال است که این سوال ما بی جواب مانده است، ما دوست داریم بدانیم خدا این سیب را برای چه آفریده است؟

سخن جبرئیل به پایان رسید، دسته ای از فرشتگان نزد پیامبر آمدند، آنان همراه خود همان سیب را آورده بودند. صدایی به گوش رسید: «ای محمد! خدا به تو سلام می رساند و این سیب را برای تو فرستاده است» (۱).

آری! خدا سیصد هزار سال قبل، هدیه ای برای امشب آماده کرده بود. به راستی هدف خدا از آفرینش آن سیب خوشبو چه بود؟

پیامبر آن سیب را خورد و بعد از مدتی، خدا تو را به او عنایت کرد، خلقت تو از آن سیب بهشتی بود!

عایشه (همسر پیامبر) بارها دید که پدر تو را می بوسد، او زبان اعتراض گشود و گفت:

-- ای پیامبر! فاطمه دیگر بزرگ شده است، چرا او را این قدر می بوسی؟

-- فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، من هر گاه دلم برای بهشت

ص: ۱۴۲

۱- ۱۱۹. «رسول الله صلی الله علیه و آله: ليله أُسرى بي إلى السماء... فينما أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاصيرها، إذ شممت رائحة طيبة فأعجبني تلك الرائحة، فقلت: يا حبيبي، ما هذه الرائحة التي غلبت على روائح الجنة كلها، فقال: يا محمد، تفاحة خلقها الله تبارك وتعالى بيده منذ ثلاثمئة ألف عام، ما ندري ما يريد بها، فينما أنا كذلك إذ رأيت ملائكة معهم تلك التفاحة، فقالوا: يا محمد، ربنا يقرئ عليك السلام وقد أتحنك بهذه التفاحة...»: مدينة المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴.

تنگ می شود فاطمه ام را می بویم و می بوسم. (۱)

خدا به تو مقامی بس بزرگ داد، هرگاه پیش پیامبر می رفتی، او تمام قد در مقابل تو می ایستاد. (۲)

تو سرور همه زنان می باشی، تو گل سرسبد گیتی هستی!

عده ای تلاش می کنند تا نام و یاد تو فراموش شود، اما خدا در روز قیامت، مقام تو را بر همه معلوم خواهد کرد، روزی که تو در صحرای محشر حاضر شوی، چه شکوه و عظمتی خواهی داشت!

هزاران فرشته به استقبال تو می آیند و تو به سوی بهشت حرکت می کنی. (۳)

و در آن هنگام، نگاه تو به گوشه ای خیره می ماند، فرشتگان عده ای را به سوی جهنم می برند، آن ها کسانی هستند که در دنیا گناه انجام داده اند.

تو به آنان نگاه می کنی و عده ای از دوستان خود را در میان آنان می یابی، با خدای خویش سخن می گویی: خدایا! تو مرا فاطمه نام نهادی، و عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنم آزاد گردانی! خدایا! تو هرگز عهد و پیمان خود را فراموش نمی کنی، از تو می خواهم امروز شفاعت مرا در حق دوستانم قبول کنی.

سخن تو به پایان می رسد، صدایی به گوش می رسد، این خداست که با تو سخن می گوید: ای فاطمه! حق با توست. من تو را فاطمه نام نهادم و عهد

ص: ۱۴۳

۱- ۱۲۰. «الإمام الصادق عليه السلام: كان النبي صلى الله عليه وآله يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشه، فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه! فقال لها: إنه لما عُرج بي إلى السماء، مرّ بي جبرئيل على شجرة طوبى، فناولني من ثمرها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري، فلما أن هبطت إلى الأرض وقعت خديجه فحملت بفاطمه، فما قبلتها إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها»: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۱۲، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۲؛ «الإمام الصادق عليه السلام: كان رسول الله صلى الله عليه وآله يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فأنكرت ذلك عائشه، فقال رسول الله: يا عائشه، إنني لما أُسرى بي إلى السماء، دخلت الجنّة، فأدناني جبرئيل من شجرة طوبى، وناولني من ثمارها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً في ظهري، فلما هبطت إلى الأرض وقعت خديجه فحملت بفاطمه، فما قبلتها قطّ إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها»: تفسير القمي ج ۱ ص ۳۶۵، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۰۲؛ «رسول الله صلى الله عليه وآله: أُسرى بي إلى السماء، أدخلني جبرئيل الجنّة، فناولني تفّاحه فأكلتها فصارت نطفه في ظهري، فلما نزلت من السماء وقعت خديجه، ففاطمه من تلك النطفه، فكلّما اشتقت إلى تلك التفّاحه قبلتها»: ينابيع المودّة ج ۲ ص ۱۳۱، ذخائر العقبى ص ۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۳۷؛ «رسول الله صلى

الله عليه وآله... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّة سمعت ريحها من فاطمه»: الطرائف في معرفه مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار حج ٣٧ ص ٦٥؛ «رسول الله صلى الله عليه وآله... فأكلتها ليله أسرى فعلفت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّة شممت رقيه فاطمه»: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

٢- ١٢١. «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمه، كانت إذا دخلت عليه رَحِبَ بها وقبّل يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحبت به»: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ٩٦.

٣- ١٢٢. «إنّ آسيه بنت مزاحم ومريم بنت عمران وخديجه يمشين أمام فاطمه كالحجاب لها في الجنّة»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٧.

کرده ام که به خاطر تو دوستان تو را از آتش جهنم آزاد گردانم. من بر سر عهد خود هستم! ای فاطمه! امروز همه دوستان تو را از آتش عذاب خود آزاد می کنم تا مقام و جایگاه تو برای همه آشکار شود، امروز روز توست! هر کس را که می خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر! (۱)

و تو دوستان خود را شفاعت می کنی و آنان همراه با تو وارد بهشت می شوند.

فاطمه جان! تو که می دانی من تو را دوست دارم... اکنون می خواهم قصه مظلومیت تو را از کتاب های شیعه بنویسم، من می خواهم برای غربت تو اشک بریزم، این اشک بر تو سرمایه زندگی من است...

* * *

من در جستجوی تو هستم، به شهر مدینه می آیم، صدای هیاهویی به گوشم می رسد، چه خبر شده است؟ از مسجد پیامبر به کوچه می روم، وارد کوچه می شوم، به خانه ای می رسم، می بینم که گروه زیادی در آنجا جمع شده اند، هیزم ها را کنار در آن خانه قرار می دهند.

صدایی به گوش می رسد، یک نفر به این سو می آید، شعله آتشی در دست گرفته است، او می آید و فریاد می زند: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید».

او می آید و هیزم ها را آتش می زند، آتش زبانه می کشد.

ص: ۱۴۴

۱- ۱۲۳. «عن ابن مسکان، عن محمد بن مسلم، عن الباقر علیه السلام، قال: لفاطمه علیها السلام وقفه علی باب جهنم، فإذا کان یوم القیامه کُتب بین عینی کلّ رجل: مومن أو کافر، فیور بمحبّ قد کثرت ذنوبه إلی النار، فتقرأ بین عینی محباً، فتقول: إلهی وسیدی، سمّیتی فاطمه، وفطمت بی من تولّانی وتولّی ذریّتی من النار، ووعدک الحقّ أنت لا- تخلف المیعاد. فیقول الله: صدقتِ یا فاطمه، ووعدی الحقّ وأنا لا- أخلف المیعاد، وإنما أمرت بعبدی هذا علی النار لتشفعی فیهِ فأشفعک فیهِ، فیتبین لملائکتی وأنبیائی ورسلی أهل الموقف موقفک منی ومکانتک عندی، فمن قرأت بین عینی فخذی بیده وأدخلیه الجنّه»: کشف الغمّه ج ۲ ص ۹۱، الجواهر السنیّه ص ۲۴۷، بحار الأنوار ج ۸ ص ۵۱ ج ۴۳ ص ۱۴.

چرا او می خواهد اهل این خانه را بسوزاند؟ مگر اهل این خانه چه کاری کرده اند که سزایش سوختن است؟

صدای گریه بچه ها از این خانه به گوش می رسد، چرا همه فقط نگاه می کنند؟ چرا هیچ کس اعتراضی نمی کند؟

در این میان یکی جلو می آید، به آن مردی که هیزم ها را آتش زد می گوید:

-- ای عَمْر! در این خانه، فاطمه، حسن و حسین هستند .

-- باشد ، هر که می خواهد باشد ، من این خانه را آتش می زنم .(۱)

خدای من! چه می شنوم؟ ای مادر مظلومم! خانه تو را می خواهند آتش بزنند؟

* * *

عَمْر امروز قاضی بزرگ حکومت است . او فتوا داده که برای حفظ اسلام ، سوزاندن این خانه واجب است ! (۲)

چقدر این مردم بی وفایند، آنان روز عید غدیر با علی (علیه السلام) بیعت کردند، هنوز طنین صدای پیامبر در گوش این مردم

است: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست» .(۳)

به راستی چقدر زود این مردم عهد و پیمان خود را شکستند و برای آتش زدن خانه تو هیزم آورده اند!

فقط هفت روز از وفات پیامبر گذشته است، این مردم این قدر عوض شده اند!

ص: ۱۴۵

۱- ۱۲۴ . «والذی نفس عمر بیده، تخرجنَّ أو لأحرقنَّها علی من فیها، فقیل له: یا أبا حفص ، إن فیها فاطمه ! قال: وإن !»: الغدیر ج ۵ ص ۳۷۲ ، الإمامه والسیاسه ج ۱ ص ۱۹ .

۲- ۱۲۵ . «لَمَّا وُلِّی أَبُو بکر وُلِّی عمر القضاء، وولِّی أبو عُبَیده المال»: کنز العَمَّال ج ۵ ص ۶۴۰ ، وراجع فتح الباری ج ۱۲ ص ۱۰۸ ، الدرایه فی تخریج الحدیث الهدایه ج ۲ ص ۱۶۶ ، فیض القدیر ج ۲ ص ۱۲۶ .

۳- ۱۲۶ . بصائر الدرجات ص ۹۷ ، قرب الإسناد ص ۵۷ ، الکافی ج ۱ ص ۲۹۴ ، التوحید ص ۲۱۲ ، الخصال ص ۲۱۱ ، کمال الدین ص ۲۷۶ ، معانی الأخبار ص ۶۵ ، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۲۹ ، تحف العقول ص ۴۵۹ ، تهذیب الأحکام ج ۳ ص ۱۴۴ ، کتاب الغیبه للنعمانی ص ۷۵ ، الإرشاد ج ۱ ص ۳۵۱ ، کنز الفوائد ص ۲۳۲ ، الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶ ، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴ ، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۵ ، سنن الترمذی ج ۵ ص ۲۹۷ ، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۱۰ ، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷ ، تحفه الأحوذی ج ۳ ص ۱۳۷ ، مسند أبی یعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷ ، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲ ، المعجم الکبیر ج ۳ ص ۱۷۹ ، التمهید لابن عبد البر ج ۲۲ ص ۱۳۲ ، نصب الرایه ج ۱ ص ۴۸۴ ، کنز العَمَّال ج ۱ ص ۱۸۷ ، وج ج ۱۱ ص ۳۳۲ ، ۶۰۸ ، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۲ ، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰ ، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۵۹ .

آن‌ها بارها و بارها دیدند که پیامبر کنار در این خانه می‌ایستاد و به تو و فرزندان سلام می‌داد.

هنوز طنین صدای پیامبر به گوش می‌رسد که فرمود: «خانه دخترم فاطمه، خانه من است! هر کس حریم خانه او را نگه ندارد، حریم خدا را نگه نداشته است» (۱).

مادر! چرا مردم این قدر بی‌شرم شده‌اند؟ چرا چنین جنایت می‌کنند؟

آتش زبانه می‌کشد، تو پشت در ایستاده‌ای. تو برای یاری حق و حقیقت قیام کرده‌ای.

در خانه نیم سوخته می‌شود، عمر جلو می‌آید، او می‌داند که تو پشت در ایستاده‌ای.

وای بر من! او لگد محکمی به در می‌زند. تو بین در و دیوار قرار می‌گیری، صدای ناله ات بلند می‌شود. عمر در را فشار می‌دهد، صدای ناله تو بلندتر می‌شود. میخ در که از آتش داغ شده است در سینه تو فرو می‌رود (۲).

تو با صورت به روی زمین می‌افتی، سریع از جا برمی‌خیزی، صورت تو خاک آلود شده است، رو به حرم پیامبر می‌کنی، صدای تو در شهر طنین می‌اندازد، پدر را صدا می‌زنی: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه می‌کنند» (۳).

ص: ۱۴۶

۱- ۱۲۷. «لَمَّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْوَفَاءَ، دَعَا الْأَنْصَارَ وَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ، قَدْ حَانَ الْفِرَاقُ، وَقَدْ دُعِيتُ وَأَنَا مُجِيبُ الدَّاعِي، وَقَدْ جَاوَرْتُمْ فَأَحْسَنْتُمْ الْجَوَارِ، وَنَصَرْتُمْ فَأَحْسَنْتُمْ النَّصْرَةَ، وَوَأَسَيْتُمْ فِي الْأَمْوَالِ، وَوَسَعْتُمْ فِي الْمُسْلِمِينَ... وَاحْفَظُونِي مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ فِي أَهْلِ بَيْتِي... فَالْعَمَلُ الصَّالِحُ طَاعَةُ الْإِمَامِ وَلِيِّ الْأَمْرِ وَالتَّمَسُّكُ بِحَبْلِهِ، أَيُّهَا النَّاسُ أَفْهَمْتُمْ؟ اللَّهُ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، مَصَابِيحُ الظُّلْمِ، وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ، وَبِنَابِيعِ الْحُكْمِ، وَمَسْتَقَرُّ الْمَلَائِكَةِ... أَلَا- إِنَّ فَاطِمَةَ بَابَهَا بَابِي وَبَيْتَهَا بَيْتِي، فَمَنْ هَتَكَ فَقَدْ هَتَكَ حِجَابَ اللَّهِ...»: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۶.

۲- ۱۲۸. «فَضْرَبَ عَمْرَ الْبَابِ بِرِجْلِهِ فَكَسَرَهُ، وَكَانَ مِنْ سَعْفٍ، ثُمَّ دَخَلُوا فَأَخْرَجُوا عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَلْبِيئًا...»: تفسير العياشي ج ۲ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷؛ «عَصْرَ عَمْرٍ فَاطِمَةَ خَلْفَ الْبَابِ، وَنَبَتَ مَسْمَارَ الْبَابِ فِي صَدْرِهَا، وَسَقَطَتْ مَرِيضُهُ حَتَّى مَاتَتْ»: مؤمر علماء بغداد ص ۱۸۱.

۳- ۱۲۹. «صَفَقَهُ عَمْرٌ عَلَى خَدِّهَا حَتَّى أُبْرِيَ قَرَطُهَا تَحْتَ خَمَارِهَا فَانْتَشَرَ...»: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷؛ «وهي تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابتك فاطمه تُضْرَبُ؟...»: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابتك؟...»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.

علی (علیه السلام) صدای تو را می شنود، اینجا دیگر جای صبر نیست ، او به سوی عُمَر می رود، گریبان او را می گیرد، عُمَر می خواهد فرار کند، علی (علیه السلام) او را محکم به زمین می زند، مستی به بینی و گردن او می کوبد.

هیچ کس جرأت ندارد برای نجات عُمَر جلو بیاید، همه ترسیده اند، بعضی ها فکر می کنند که علی (علیه السلام) دیگر عُمَر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد ریخت.

لحظاتی می گذرد، علی (علیه السلام) عُمَر را رها می کند و می گوید: «ای عُمَر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، هرگز تو را رها نمی کردم.» (۱)

به همسرت نگاه می کنی ، می بینی که می خواهند او را به مسجد ببرند ، امروز اما تو هیچ یار و یآوری ندارد !

تو از جا برمی خیزی و در چهارچوبه درِ خانه می ایستی ، با دستان خود راه را می بندی تا آن ها نتوانند علی (علیه السلام) را به مسجد ببرند . (۲)

عُمَر به قُنْفُذ اشاره ای می کند، با اشاره او، قنفذ با غلاف شمشیر به تو حمله می کند، خود عُمَر هم با تازیانه می زند. بازوی تو از تازیانه ها کبود می شود ... (۳)

عُمَر می داند تا زمانی که تو هستی، نمی توان علی (علیه السلام) را برای بیعت برد

ص: ۱۴۷

۱ - ۱۳۰ . «فوثب علی علیه السلام فأخذ بتلابيه ثم نثره فصرعه، ووجأ أنفه ورقبته، وهم بقتله، فذكر قول رسول الله صلى الله عليه وآله وما أوصاه به، فقال: والذي كرم محمدًا بالنبوة يا بن صهاك، لولا كتاب من الله سبق وعهد عهدته إلی رسول الله صلى الله عليه وآله، لعلمت أنك لا تدخل بيتي. فأرسل عمر يستغيث، فأقبل الناس حتى دخلوا الدار...»: كتاب سليم بن قيس ص ۵۸۶.

۲ - ۱۳۱ . «فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا في عنقه حبلاً»: كتاب سليم بن قيس ص ۱۵۱ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۰ ؛ «فسبقوه إليه، فتناول بعض سيوفهم، فكثروا عليه فضبطوه، وألقوا في عنقه حبلاً أسود...»: الاحتجاج ص ۱۰۹ ، «ملتباً بثوبه يجزونه إلى المسجد...»: بيت الأحران ص ۱۱۷ ؛ «وحالت فاطمه عليها السلام بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها قنفذ بالسوط على عضدها، فبقى أثره من ذلك مثل الدملاج من ضرب قنفذ...»: الاحتجاج ص ۱۰۹ ، وراجع بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۸۳.

۳ - ۱۳۲ . «فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنفذ، فقامت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله تحول بينه وبين علي، فضربها»: تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۰۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۱ ؛ «وكان سبب وفاتها أن قنفذاً مولى عمر لكزها بنعل السيف بأمره»: دلائل الإمامه ص ۱۳۴ ، ذخائر العقبی ص ۱۶۰ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۰ ؛ «وضرب عمر لها بسوط أبي بكر علی

عضدها، حتّى صار كالدملج الأسود، وأنيها من ذلك...»: الهدايه الكبير ص ٤٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩؛ «هل تدري لم كَفَّ عن قنّذ ولم يغرمه شيئاً؟... لأنّه هو الذي ضرب فاطمه بالسوط حين جاءت لتحول بينه وبينهم...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛ «فرّغ عمر السيف وهو في غمده، فوجأ به جنبها المبارك، ورفع السوط فضرب به ضرعها، فصاحت: يا أبتاه...»: تفسير الآلوسى ج ٣ ص ١٢٤.

، برای همین لگد محکمی به تو می زند ، صدای تو بلند می شود، تو خدمتکار خود را صدا می زنی: «ای فِضّه مرا دریاب ! به خدا محسن مرا کشتند» (۱).

تو بی هوش می شوی، آنان اکنون می توانند علی (علیه السلام) را به مسجد ببرد ...

ای مادر پهلو شکسته!

برخیز! برخیز که علی (علیه السلام) را بردند!

مولای تو تنهاست، برخیز و او را یاری کن!

چشمان خود را باز کن! این صدای گریه فرزندان توست که به گوش می رسد، آیا صدای آنان را می شنوی؟ فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین تو به گریه افتاده اند. (۲)

پیکر تو کبود و پهلوئی تو شکسته است، اما باید برخیزی! عُمَر دستور داده تا شمشیر بالای سر علی (علیه السلام) بگیرند، عُمَر در مسجد فریاد می زند: «ای ابوبکر! آیا دستور می دهی تا من گردن علی (علیه السلام) را بزنم؟». (۳)

مادر! مادر مظلومم! برخیز! علی در انتظار توست!

برخیز!

اگر علی (علیه السلام) بیعت نکند، آن ها علی را به شهادت خواهند رسانید...

ص: ۱۴۸

۱- ۱۳۳. قال الذهبی فی ترجمه ابن ابی دارم: «وقال محمد بن حمّاد الحافظ: كان مستقيم الأمر عامه دهره ، ثمّ فی آخر أيامه كان أكثر ما یقرأ علیه المثالب ، حضرته ورجل یقرأ علیه أنّ عمر رفس فاطمه حتّى أسقطت محسنًا»: سير أعلام النبلاء ج ۱۵ ص ۵۷۸ ، وراجع میزان الاعتدال ج ۱ ص ۱۳۹ ، لسان المیزان ج ۱ ص ۳۶۸ ؛ «إنّ عمر ضرب بطن فاطمه علیها السلام یوم البیعه حتّى ألقّت الجنین من بطنها...»: الملل والنحل ج ۱ ص ۵۷ ؛ «وتطرح ما فی بطنها من الضرب وتموت من ذلك الضرب...»: کامل الزیارات ص ۵۴۸ ؛ «خلّد فی نارک من ضرب جنبها حتّى ألقّت ولدها...»: الأمالی للصدوق ص ۱۷۶ ، المحتضر ص ۱۹۷ .

۲- ۱۳۴. «والحسن والحسین قائمان، فلما سمعا مقاله عمر بکیا، فضمّهما إلى صدره فقال: لا تبکیا، فوالله ما یقدران علی قتل أیکما...»: نفس المصدرین السابقین.

۳- ۱۳۵. «فقام عمر فقال لأبی بکر... ما یجلسک فوق المنبر وهذا جالس محارب لا یقوم فیبايعک، أو تأمر به فنضرب عنقه»: کتاب سلیم بن قیس ص ۱۰۷ ، بحار لأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۶.

چشمان خود را باز می کنی، سراغ علی (علیه السلام) را می گیری، می فهمی که علی (علیه السلام) را به مسجد برده اند.

تو از جای خود برمی خیزی و به سوی مسجد می روی!

پهلوی تو را شکسته اند تا دیگر نتوانی علی (علیه السلام) را یاری کنی، اما تو به یاری امام خود می روی! به مسجد که می رسی، کنار قبر پیامبر می روی و فریاد برمی آوری: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عمر و هواداران او تعجب می کنند، آن ها باور نمی کنند که تو به اینجا آمده باشی، بار دیگر صدای تو بلند می شود: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، شما را نفرین می کنم».

لرزه بر ستون های مسجد می افتد، زلزله ای سهمگین در راه است، گرد و غبار بلند می شود، نفرین فاطمه اثر کرده است، همه نگران می شوند، خلیفه و هواداران او می فهمند که تو دیگر صبر نخواهی کرد، اگر آنان علی (علیه السلام) را رها نکنند، با نفرین تو زمین و زمان در هم پیچیده خواهد شد!

ترس تمام وجود آنان را فرا می گیرد، چشم های آنان به ستون های مسجد خیره می ماند که چگونه به لرزه در آمده اند! آری، عذاب در راه است!

آن ها علی را رها می کنند، شمشیر از سر او برمی دارند، ریسمان را هم از گردنش باز می کنند. آری! تا زمانی که تو هستی، آن ها هرگز نمی توانند از

اکنون علی (علیه السلام) به سوی تو می آید و تو نگاهی به او می کنی، دست های خود را به سوی آسمان می گیری و خدا را شکر می کنی.

لبخندی به روی علی (علیه السلام) می زنی، همه هستی تو، علی (علیه السلام) است، تا تو زنده هستی، چه کسی می تواند هستی تو را از تو بگیرد؟

اکنون دیگر وقت آن است که فرزندان خود را در آغوش بگیری، نگاه کن، آن ها چه حالی دارند! آن ها را در آغوش بگیر و با آنان سخن بگو: مادر به فدای شما! چرا این قدر رنگ شما پریده است؟ چرا گریه کرده اید؟

لحظاتی می گذرد، دیگر می خواهی با قبر پدر تنها باشی، از علی (علیه السلام) می خواهی که فرزندان را به خانه ببرد.

تو می خواهی با پدر سخن بگویی، تو نمی خواهی علی (علیه السلام) اشک چشم تو را ببیند.

دلت سخت گرفته است، جای تازیانه ها درد می کند، پهلویت شکسته است، تو می خواهی راز دل خویش را با پدر بگویی، صبر می کنی تا علی (علیه السلام)، فرزندان را به خانه ببرد.

تو با پدر تنها شده ای، آهی می کشی و می گویی:

یا رسول الله! برخیز و حال دختر خود را تماشا کن!

ص: ۱۵۰

۱- ۱۳۶. «عن سلمان الفارسی: أَنَّهُ لَمَّا اسْتَخْرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَنْزِلِهِ، خَرَجَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ حَتَّى انْتَهَتْ إِلَى الْقَبْرِ، فَقَالَتْ: خَلَّوْا عَنِ ابْنِ عَمِّي فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَئِنْ لَمْ تَخْلَوْا عَنْهُ لِأَنْشَرَنَّ شَعْرِي وَأَلْضَعَنَّ قَمِيصَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَيَّ رَأْسِي وَأَلْصُرْخَنِّي إِلَى اللَّهِ، فَمَا نَاقَهُ صَالِحٌ بِأَكْرَمِ عَلَيَّ اللَّهُ مِنْ وَلَدِي. قَالَ سَلْمَانُ: فَرَأَيْتَ وَاللَّهِ أَسَاسَ حَيْطَانِ الْمَسْجِدِ تَقَلَّعَتْ مِنْ أَسْفَلِهَا حَتَّى لَوْ أَرَادَ رَجُلٌ أَنْ يَنْفِذَ مِنْ تَحْتِهَا نَفْذًا، فَدَنَوْتُ مِنْهَا وَقُلْتُ: يَا سَيِّدَتِي وَمَوْلَاتِي إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ أَبَاكَ رَحْمَةً فَلَا تَكُونِي نَقْمَةً. فَرَجَعْتَ الْحَيْطَانَ حَتَّى سَطَعَتِ الْغُبْرَةَ مِنْ أَسْفَلِهَا فَدَخَلْتُ فِي خِيَاشِمِنَا»: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۰۶، و ج ۴۳ ص ۴۷.

بابا! تا تو زنده بودی، فاطمه تو عزیز بود، پیش همه احترام داشت، یادت هست چقدر مرا دوست داشتی، همیشه و هر وقت که من نزد تو می آمدم، تمام قد جلو پای من می ایستادی، مرا می بوسیدی و می گفتی: فاطمه پاره تن من است.

بابا! ببین با من چه کردند، ببین میخ در به سینه ام نشانده، ببین چقدر به من تازیانه زده اند!

بابا! تو هر روز صبح در خانه من ایستادی و بر ما سلام می دادی، اما آنان همان خانه را آتش زدند.

بابا! یادت هست صورت مرا می بوسیدی!

نگاه کن! جای بوسه های تو، کبود شده است، این جای سیلی عُمر است!

بابا! تو از کبودی بدن و پهلوی شکسته ام خبر داری! جای تو خالی بود، ببینی که چگونه مرا لگد زدند و محسن مرا کشتند!

بابا! برخیز و ببین چگونه مزد و پاداش رسالت تو را دادند!

من برای دفاع از علی (علیه السلام) به میدان آمدم، وقتی دیدم که او تنهاست، به یاری اش رفتم.

من همه این سختی ها و مصیبت ها را تحمّل می کنم و در راه امام خود، همه این ها برایم آسان است، اما تو که می دانی هیچ چیز برای من سخت از غربت و مظلومیت علی (علیه السلام) نیست.

تو خودت دیدی چگونه ریسمان به

گردنش انداختند!

جلوی چشم من این کار را کردند، شمشیر بالای سرش گرفتند و مانند اسیر او را به مسجد بردند.

این کار آن‌ها، دل مرا می‌سوزاند، تو که می‌دانی این گریه‌های من، اشک من برای غربت علی (علیه السلام) است.

خوشا به حال تو که رفتی و نگاه غریبانه علی (علیه السلام) را ندیدی!

بابا! تو به من بگو من چگونه به صورت علی (علیه السلام) نگاه کنم. می‌دانم که او از من خجالت می‌کشد و من از خجالت

او، شرمنده می‌شوم، ای کاش آنان مقابل چشم علی مرا نمی‌زدند...

پایان.

ص: ۱۵۲

(۱). سوره قلم، آیه ۱.

(۲). «فضل أبي بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما: حدّثنا ابن أبي مریم، قال: حدّثنا أسد بن موسى، قال: حدّثنا وكيع عن يونس بن أبي إسحاق، عن الشعبي، عن علي بن أبي طالب كرم الله وجهه، قال: كنت جالساً عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، فأقبل أبو بكر وعمر رضي الله عنهما، فقال عليه الصلاة والسلام: هذان سيّدا كهول أهل الجنّه من الأوّلين والآخريّن، إلّا النبيّين والمرسلين عليهم السلام، ولا تخبرهما يا عليّ»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۹.

(۳). يدخل أهل الجنة الجنة جرداً مرداً مكحليّن أبناء ثلاثين أو ثلاث وثلاثين: مسند أحمد ج ۵ ص ۲۴۳، سنن الترمذی ج ۴ ص ۸۸، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۶۴، كنز العمال ج ۱۴ ص ۴۷۷، ۲۸۹، تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۲۰۹، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۳۱۴.

(۴). «وإنّ أبا بكر رضي الله عنه تفقّد قوماً تخلّفوا عن بيعته عند علي كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار عليّ، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها علي من فيها! فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمه، فقال: وإن! فخرجوا فبايعوا إلّا عليّاً... فأتى عمر أبا بكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلّف عنك بالبيعه؟ فقال أبو بكر لقتنّفد وهو مولّي له: اذهب فادع لي عليّاً. قال: فذهب إلى عليّ فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفه رسول الله، فقال عليّ: لسريع ما كذبتم علي رسول الله! فرجع فأبلغ الرساله، قال: فبكي أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانيه: لا تمهل هذا المتخلّف عنك بالبيعه، فقال أبو بكر رضي الله عنه لقتنّفد: عد إليه فقل له: خليفه رسول الله يدعوك لتبايع. فجاءه قنّفد، فأدى ما أمر به، فرفع عليّ صوته فقال: سبحان الله! لقد ادعى ما ليس له. فرجع قنّفد فأبلغ الرساله، فبكي أبو بكر طويلاً، ثم قام عمر، فمشى معه جماعه حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت! يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبي قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۱۹.

(۵). «عبد الله بن مسلم بن قتيبه أبو محمّد الكاتب الدّينوري - وقيل: المروزي - سكن بغداد، وحدّث بها عن إسحاق بن راهويه، ومحمّد بن زياد الزيادي، وأبي الخطّاب زياد بن يحيى الحساني، وأبي حاتم السجستاني، روى عنه ابنه أحمد وعبيد الله بن عبد الرحمن السكّري، وإبراهيم بن محمّد بن أيّوب الصائغ، وعبيد الله بن أحمد بن بكير التميمي، وعبد الله بن جعفر بن درستويه الفارسي، وكان ثقةً ديناً فاضلاً، وهو صاحب التصانيف المشهوره والكتب المعروفه، منها: غريب القرآن، وغريب الحديث، ومشكل القرآن، ومشكل الحديث، وأدب الكتاب، وعيون الأخبار، وكتاب المعارف، وغير ذلك. سكن ابن قتيبه بغداد، وروى فيها كتبه إلى حين وفاته. وقيل إنّ أباه مروزي، وأمّا هو فمولده بغداد، وأقام بالدينور مدّه فُنسب إليها...»: تاريخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۶۸؛ «ابن قتيبه: العلامه الكبير ذو الفنون، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدّينوري، وقيل: المروزي، الكاتب، صاحب التصانيف. نزل بغداد، وصنّف وجمع، وبعد صيته... قال أبو بكر الخطيب: كان ثقةً ديناً فاضلاً، ذكر تصانيفه: غريب القرآن، غريب الحديث، كتاب المعارف، كتاب مشكل القرآن، كتاب مشكل الحديث، كتاب أدب الكاتب، كتاب عيون الأخبار، كتاب طبقات الشعراء... وقد ولي قضاء الدينور، وكان رأساً في علم اللسان العربي والأخبار وأيام الناس... وقد أنبأني

أحمد بن سلامة، عن حماد الحراني، أنه سمع السلفي ينكر على الحاكم في قوله: لا تجوز الروايه عن ابن قُتيبه. ويقول: ابن قُتيبه من الثقات وأهل السنّه. ثم قال: لكنّ الحاكم قصده لأجل المذهب... وكان ابنه أحمد حفظه، فحفظ مصنفات أبيه، وحدث بها بمصر لمّا ولي قضاءها من حفظه، واجتمع لسماعها الخلق سنه ثيِّف وعشرين وثلاثمئه، وكان يقول: إنّ والده أبا محمّد لقّنه إياها... قال أبو الحسين أحمد بن جعفر بن المنادي: مات أبو محمّد بن قُتيبه فجأه، صاح صيحه سُمعت من بُعد، ثم أُغمي عليه، وكان أكل هريسه فأصاب حراره، فبقي إلى الظهر، ثم اضطرب ساعه، ثم هدأ، فما زال يتشهد إلى السحر، ومات - سامحه الله - وذلك في شهر رجب سنه ستّ وسبعين ومئتين. والرجل ليس بصاحب حديث، وإنّما هو من كبار العلماء المشهورين، عنده فنون جمّه، وعلوم مهمّه... سير أعلام النبلاء ج ١٣ ص ٢٩٦؛ «إنّ قُتيبه أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قُتيبه الكوفي، مولده بها، وإنّما سُمّي الدّينوري لأنّه كان قاضي الدينور... وكان صادقاً فيما كان يرويّه، عالماً باللغه والنحو وغريب القرآن ومعانيه والشعر والفقه، كثير التصنيف والتأليف، وكتبه بالجبل مرغوب فيها، ومولده في مستهلّ رجب. وتوفّي سنه سبعين ومئتين. وله من الكتب كتاب معاني الشعر الكبير، ويحتوي على اثني عشر كتاباً، منها: كتاب الفرس، سنّه وأربعون باباً...»: فهرست ابن النديم ص ٨٥؛ «قال النووي: لابن قُتيبه مصنفات كثيره جدّاً، رأيت فهرستها ونسيت عددها، أظنّها تزيد على ستين من أنواع العلوم»: راجع مقدّمه التحقيق لكتاب الإمامه والسياسه.

(٦). «عن عبد الله بن سنان قال: استأذن عمر النّبّي صلى الله عليه وآله في العمره، فأذن له وقال: يا أخي، اشركنا في صالح دعائك ولا تنسنا»: أنساب الاشراف ج ٣ ص ٢٩١.

(٧). «جاءه عليّ وعينه تدمعان فقال: يا رسول الله، آخيت بين أصحابك ولم تُوخ بيني وبين أحد. فسمعتُ رسول الله يقول: أنت أخي في الدنيا والآخرة»: الفصول المهمّه لابن الصبّاغ ج ١ ص ٢١٩؛ «يا عليّ، أنت أخي في الدنيا والآخرة»: الأمالى للمفيد ص ١٧٤، كنز الفوائد ص ٢٨٢، الأمالى للطوسي ١٩٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٨٥، ج ٢٢ ص ٤٩٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٠٠، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٤، كنز العمّال ج ١١ ص ٥٩٨.

(٨). «إنّ أبا بكر أرسل إلى عليّ يريده على السبعه فلم يبايع، ومعه قيس، فتلقّته فاطمه عليه السلام على الباب فقالت: يا بن الخطّاب! أتراك محرّقاً عليّ بابي؟ قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبو بكر، وجاء عليّ فبايع»: أنساب الأشراف ج ١ ص ٥٨٦.

(٩). «فاطمه بضعة مني، يويني ما آذاها»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذی ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ «فاطمه بضعة مني، يريني ما رابها، ويويني ما آذاها»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذی ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الآلوسی ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣، ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٧٣، السيره الحلييه ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، النوادر للراوندي ص ١١٩، كفايه الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧، ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.

(١٠). «البلاذري: العلامة الأديب المصنّف، أبو بكر أحمد بن يحيى بن جابر البغدادي البلاذري، كاتب، صاحب التاريخ الكبير، سمع: هوذة بن خليفة، وعبد الله بن صالح العجلي، وعفان، وأبا عبيد، وعلى بن المديني، وخلف بن هشام، وشيبان بن فروخ، وهشام بن عمار، وعدّه. وجالس المتوكل ونادمه. روى عنه: يحيى بن المنجّم، وأحمد بن عمار، وجعفر بن قدامه، ويعقوب بن نعيم قرقاره، وعبد الله بن أبي سعد الوراق. وكان كاتباً بليغاً، شاعراً محسناً، وسوس بآخره؛ لأنه شرب البلاذر للحفظ. وله مدائح في المأمون وغيره، وقد رُبط في البيمارستان، وفيه مات. وقيل: كان يُكنّى أبا الحسن، وقيل: أبا جعفر، توفّي بعد السبعين ومثني، رحمه الله. وكان جدّه جابر كاتباً للخصيب أمير مصر»: سير أعلام النبلاء ج ١٣ ص ١٦٢؛ «أحمد بن يحيى بن داود البلاذري، صاحب التصانيف، سمع من: ابن سعد، والدولابي، وعفان، وشيبان بن فروخ، وابن المديني، وعنه: محمّد بن خلف، ووكيع القاضي، ويعقوب بن نعيم، وأحمد بن عمار، ويحيى بن النديم، وغيرهم. قال ابن عساكر: بلغني أنّه كان أديباً راويه، وأنّه مدح المأمون، وجالس المتوكل، وتوفّي في أيام المعتمد، وسوس في آخر أيامه، فشدّ في المرستان ومات فيه، وكان سبب ذلك أنّه شرب البلاذر على غير معرفه، فلحقه ما لحقه، ولهذا قيل له البلاذري... كان ينقل من الفارسي إلى العربي، قال ياقوت في معجم الأدباء: ذكره الصوّاف في ندماء المتوكل، وكان جدّه جابر يخدم الخصيب أمير مصر، وكان عالماً فاضلاً نسابه متقناً... عاش إلى آخر أيام المعتمد، ولا يبعد أن يكون عاش إلى أول أيام المعتمد»: لسان الميزان ج ١ ص ٣٢٢

«فأما البلاذري الكبير، فإنّه أحمد بن يحيى صاحب التاريخ المشهور من طبقه أبي داود السجستاني، حافظ، أخباري، علامه»: تذكره الحفاظ ج ٣ ص ٨٩٢؛ «البلاذري: أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذري، أبو جعفر البغدادي المولّح، توفّي سنه ٢٧٩

تسع وسبعين ومئتين، صنّف الاستقصاء في الأنساب والأخبار لم يُكمل، أنساب الأشراف مجلدين، كتاب البلدان الصغير، كتاب البلدان الكبير لم يُكمل، كتاب عهد أردشير: هديه العارفين ج ١ ص ٥١؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذري: ملاح، جغرافي، نسابه، له شعر، من أهل بغداد، جالس المتوكل العبّاسي، ومات في أيام المعتمد، وله في المأمون مدائح، وكان يجيد الفارسيه، وترجم عنها كتاب عهد أردشير، وأُصيب في آخر عمره بذهولٍ شبيه بالجنون، فشدّ بالبيمارستان إلى أن توفّي. نسبته إلى حبّ البلاذري»: الأعلام للزركلي ج ١ ص ٢٦٧؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البغدادي البلاذري، أديب، شاعر، ملاح، من أهل بغداد، سمع بدمشق، وبأنطاكيه، وكان أحد النقلة من الفارسيه إلى العربيه، له من الكتب: كتاب البلدان الصغير، كتاب البلدان الكبير لم يتمّ، التاريخ في أنساب الأشراف وأخبارهم، وفتوح البلدان، الاستقصاء في الأنساب والأخبار سوّده في أربعين مجلداً، فمات ولم يكمله، وله شعر بخمسين ورقه»: معجم المؤلفين ج ٢ ص ٢٠١.

(١١). سورة بقره، آيه ٣٠.

(١٢). «كان النبيّ يصلّي، فمرّ رجل من المسلمين على رجلٍ من المنافقين، فقال له: النبيّ يصلّي وأنت جالس؟ فقال له: امض إلى عملك إن كان لك عمل، فقال: ما أظنّ إلاّ سيمرّ عليك من ينكر عليك. فمرّ عليه عمر بن الخطّاب، فقال له: يا فلان، النبيّ يصلّي وأنت جالس؟ فقال له مثلها، فقال: هذا من عملي، فوثب عليه فضربه حتّى انتهى. ثمّ دخل المسجد فصلّي مع النبيّ، فلمّا انفتل النبيّ قام إليه عمر فقال: يا نبيّ الله، مررتُ آنفاً على فلان وأنت تصلّي، فقلت له: النبيّ يصلّي وأنت جالس؟ فقال: سر إلى عملك إن كان لك عمل، فقال النبيّ: فهلاًّ ضربت عنقه؟ فقام عمر مسرعاً، فقال: يا عمر ارجع، فإنّ غضبك عزّ ورضاك حكم، إن لله في السماوات السبع ملائكه يصلّون له غنى عن صلاه فلان. فقال عمر: يا نبيّ الله، وما صلاتهم؟ فلم يردّ عليه شيئاً، فأتاه جبرئيل فقال: يا نبيّ الله، سألك عمر عن صلاه أهل السماء، قال: نعم، فقال: اقرأ على عمر السلام وأخبره أنّ أهل السماء الدنيا سجدوا إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان ذي الملك والملكوت، وأهل السماء الثانيه ركوع إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان ذي العزّه والجبروت، وأهل السماء الثالثه قيام إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان الحيّ الذي لا يموت»: البيان ج ١ ص ٣٠٢.

(١٣). سعيد بن حبيب بن هشام الأسدي الوالبي الكوفي الفقيه... قتله الحجاج بن يوسف الثقفي في شعبان سنه ٩٥ وهو ابن ٤٩ سنه: راجع سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ٣٢١، تهذيب التهذيب ج ٤ ص ١١.

(١٤). «ثمّ قال أبو بكر: إنّي قد رضيت لكم أحد الرجلين، عمر أو أبا عبيده، إنّ النبيّ صلى الله عليه وآله جاءه قوم فقالوا: ابعث معنا أميناً، فقال لأبعثنّ معكم أميناً حقّ أمين، فبعث معهم أبا عبيده بن الجراح، وأنا أرضى لكم أبا عبيده. فقام عمر فقال: أيكم تطيب نفسه أن يخلف قدمين قدّمهما النبيّ صلى الله عليه وآله. فبايعه عمر وبايعه الناس، فقالت الأنصار - أو بعض الأنصار - : لا- نبايع إلاّ- عليّاً... أتى عمر بن الخطّاب منزل عليّ وفيه طلحه والزبير ورجال من المهاجرين، فقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعه...»: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٤٣.

(١٥). «محمّد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب، أبو جعفر الطبري: سمع محمّد بن عبد الملك بن أبي الشوارب، وإسحاق بن أبي إسرائيل... وخلقاً كثير نحوهم من أهل العراق والشام ومصر... استوطن الطبري بغداد وأقام بها إلى حين وفاته، وكان أحد أئمّه العلماء يحكم بقوله ويرجع إلى رأيه؛ لمعرفته وفضله. وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره،

وكان حافظاً لكتاب الله، عارفاً بالقراءات، بصيراً بالمعاني، فقيهاً في أحكام القرآن، عالماً بالسنن وطرقها، صحيحها وسقيمها، وناسخها ومنسوخها، عارفاً بأقوال الصحابه والتابعين، ومن بعدهم من الخالفين، في الأحكام ومسائل الحلال والحرام، عارفاً بأيام الناس وأخبارهم، وله الكتاب المشهور في تاريخ الأمم والملوك، وكتاب في التفسير لم يصنف أحد مثله... أن محمد بن جرير مكث أربعين سنة يكتب في كل يوم منها أربعين ورقة، وبلغني عن أبي حامد أحمد بن أبي طاهر الفقيه الأسفرائيني أنه قال: لو سافر رجل إلى الصين حتى يحصل له كتاب تفسير محمد بن جرير لم يكن ذلك كثيراً...»: تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٥٩؛ «محمد بن جرير بن يزيد الطبري، الإمام الجليل المفسر، أبو جعفر، صاحب التصانيف الباهره، مات سنة عشر وثلاثمئه، ثقة صادق... من كبار أئمة الإسلام المعتمدين، وما ندعى عصمته من الخطأ، ولا يحل لنا أن نؤيه بالباطل والهوى، فإن كلام العلماء بعضهم في بعض ينبغي أن يتأني فيه، ولا سيما في مثل إمام كبير»: ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٤٩٨؛ «محمد بن جرير بن يزيد بن كثير، الإمام العلم الفرد، الحافظ أبو جعفر الطبري، أحد الأعلام، وصاحب التصانيف، من أهل آمل طبرستان، أكثر التطواف... قال أبو بكر الخطيب: كان ابن جرير أحد الأئمة، يُحكم بقوله ويُرجع إلى رأيه؛ لمعرفته وفضله، جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، فكان حافظاً لكتاب الله، بصيراً بالمعاني، فقيهاً في أحكام القرآن...»: تذكرو الحفاظ ج ٢ ص ٧١٠؛ «محمد بن جرير الطبري، الإمام المفسر أبو جعفر، شيخ الإسلام، وصاحب التصانيف الباهره، توفي سنة عشر وثلاثمئه، ثقة صادق فيه تشيخ وموالاه لا تضر»: الكشف الحثيث ص ٢٢١.

(١٦). «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة، أبو عبد الله الجعفي البخاري: الإمام في علم الحديث، صاحب الجامع الصحيح والتاريخ، رحل في طلب العلم إلى سائر محدثي الأمصار، وكتب بخراسان والجبال، ومدن العراق كلها، وبالبحجاز والشام ومصر... ورد بغداد دفعات وحدث بها، فروى عنه من أهلها... ولد يوم الجمعة بعد صلاة الجمعة لثلاث عشرة ليلة خلت من شهر شوال سنة أربع وتسعين ومئه، وتوفي ليلة السبت عند صلاة العشاء ليلة الفطر، ودُفن يوم الفطر بعد صلاة الظهر يوم السبت لغزّه شوال من سنة ست وخمسين ومئتين، عاش اثنتين وستين سنة إلا ثلاثة عشر يوماً... طلب العلم وجالس الناس، ورحل في الحديث ومهر فيه وأبصر، وكان حسن المعرفة، حسن الحفظ، وكان يتفقه... قال محمد بن إسماعيل: أخرجت هذا الكتاب - يعني الصحيح - من زهاء ستمئة ألف حديث... ما أدخلت في كتابي الجامع إلا ما صحّ، وتركت من الصحاح لحال الطوال... فما في هذه الكتب أجود من كتاب محمد بن إسماعيل البخاري، قال لي محمد بن إسماعيل البخاري: ما وضعت في كتاب الصحيح حديثاً إلا اغتسلت قبل ذلك وصلّيت ركعتين...»: تاريخ بغداد ج ٢ ص ٥؛ «البخاري شيخ الإسلام وإمام الحفاظ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه الجعفي، مولاهم البخاري، صاحب الصحيح والتصانيف، مولده في شوال سنة أربع وتسعين ومئه، وأول سماعه للحديث سنة خمس ومئتين، وحفظ تصانيف ابن المبارك وهو صبي، ونشأ يتيماً، ورحل مع أمه وأخيه سنة عشر ومئتين بعد أن سمع مرويات بلده من محمد ابن سلام والمسندى ومحمد بن يوسف البيكندی. وسمع ببلخ من مكّي بن إبراهيم، وببغداد من عفان، وبمكة من المقرئ، وبالبحصره من أبي عاصم والأنصاري، وبالكوفه من عبّيد الله بن موسى، وبالشام من أبي المغيرة والفريابي، وبعسقلان من آدم، وبحمص من أبي اليمان، وبدمشق من أبي مسهر. شدا وصنف وحدث وما في وجهه شعره، وكان رأساً في الذكاء، رأساً في العلم، ورأساً في الورع والعبادة... وكان شيخاً نحيفاً ليس بطويل ولا قصير، إلى السمره، كان يقول: لما طعنت في ثمانى عشره سنة، جعلت أصنّف قضايا الصحابه والتابعين وأقاولهم في أيام عبّيد الله بن موسى، وحينئذ صنّفت التاريخ عند قبر النبي صلى الله عليه وآله في الليالي المقمره، وعن البخاري قال: كتبت عن أكثر من ألف رجل... وقال محمد بن خميرويه: سمعت البخاري يقول: أحفظ مئة ألف حديث صحيح، وأحفظ مئتي ألف

حديث غير صحيح. وقال ابن خزيمة: ما تحت أديم السماء أعلم بالحديث من البخارى: تذكره الحفاظ ج ٢ ص ٥٥٥؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة الجعفي، أبو عبد الله البخارى، جبل الحفاظ، وإمام الدنيا فى فقه الحديث من الحاديه عشره، مات سنه ست وخمسين فى شوال وله اثنتان وستون سنه»: تقريب التهذيب ج ٢ ص ٥٥؛ «أبو عبد الله البخارى، محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه، وقيل: بذرزبه، وهى لفظه بخاريه، معناها الزرع. أسلم المغيرة على يدى اليماني الجعفي والى بخارى، وكان مجوسياً، وطلب إسماعيل بن إبراهيم العلم...»: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٣٩١؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بذرزبه، وقيل: بردزبه، وقيل: ابن الأحنف الجعفي، مولاهم، أبو عبد الله بن أبى الحسن البخارى الحافظ، صاحب الصحيح، إمام هذا الشأن، والمقتدى به فيه، والمعول على كتابه بين أهل الإسلام. رحل فى طلب الحديث إلى سائر محدثى الأمصار، وكتب بخراسان والجبال، ومدن العراق كلها، وبالجزاز والشام ومصر...»: تهذيب الكمال ج ٢٤ ص ٤٣٠؛ «محمد بن إسماعيل البخارى... هو محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه البخارى الجعفي، وبردزبه مجوسى مات عليها، والمغيرة بن بردزبه أسلم على يدى النعمان البخارى الجعفي...»: التعديل والتجريح ج ١ ص ٢٨٢؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة الجعفي البخارى، أبو عبد الله، يروى عن عبيد الله بن موسى وأبى عاصم والمكى بن إبراهيم، مات ليله عيد الفطر سنه ست وخمسين ومثتين، وقبره بخرتنك على فرسخين من سمرقند، ودُفن من الغد يوم الفطر يوم السبت، وكان من خيار الناس، ممن جمع وصنف ورحل وحفظ وذاكر وحثّ عليه، وكثرت عنايته بالأخبار وحفظه للآثار، مع علمه بالتاريخ ومعرفة أيام الناس، ولزوم الورع الخفى والعباده الدائمه إلى أن مات»: الثقات لابن حبان ج ٩ ص ١١٣.

(١٧). «قال الذهبى فى ترجمه ابن أبى شيبه: حدّث عنه الشيخان البخارى ومسلم وأبو داود وابن ماجه»: سير أعلام النبلاء ج ١١ ص ١٢٢.

(١٨). «حين بويج لأبى بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، كان على والزبير يدخلان على فاطمه بنت رسول الله فيشاورونها ويرجعون فى أمرهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطّاب خرج حتّى دخل على فاطمه فقال: يا بنت رسول الله! والله ما من أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعى إن اجتمع هؤلاء نفر عندك إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت! قال: فلمّا خرج عمر جاؤاها فقالت: تعلمون أنّ عمر قد جاءنى وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت، وأيم الله ليمضين لما حلف عليه، فانصرفوا راشدين، فروا رأيكم ولا ترجعوا إلى. فانصرفوا عنها، فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبى بكر...»: المصنّف لابن أبى شيبه ج ٨ ص ٥٧٢.

(١٩). «ابن أبى شيبه: عبد الله بن محمد بن القاضى أبى شيبه إبراهيم بن عثمان، الإمام العلم، سيّد الحفاظ، وصاحب الكتب الكبار: المسند والمصنّف والتفسير، أبو بكر العبسى، مولاهم الكوفى، أخو الحافظ عثمان بن أبى شيبه، والقاسم بن أبى شيبه الضعيف، الحافظ إبراهيم بن أبى بكر هو ولده، والحافظ أبو جعفر محمد بن عثمان هو ابن أخيه، فهم بيت علم، وأبو بكر أجلّهم، وهو من أقران أحمد بن حنبل، وإسحاق بن راهويه، وعلى بن المدينى فى السنن والمولد والحفظ، ويحيى بن معين أسنن منهم بسنوات. طلب أبو بكر العلم وهو صبى... وكان بحراً من بحور العلم، وبه يضرب المثل فى قوه الحفظ. حدّث عنه: الشيخان وأبو داود وابن ماجه... قال يحيى بن عبد الحميد الحماني: أولاد ابن أبى شيبه من أهل العلم، كانوا يزاموننا عند كلّ محدث... واجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً، وجلس أبو بكر فى مسجد الرصافه، وكان أشدّ تقدماً من أخيه، اجتمع عليه نحو من

ثلاثين ألفاً. قلت: وكان أبو بكر قوي النفس بحيث إنه استنكر حديثاً تفرد به يحيى بن معين عن حفص بن غياث، فقال: من أين له هذا؟ فهذه كتب حفص ما فيها هذا الحديث»: سير أعلام النبلاء ج ١١ ص ١٢٢؛ «عبد الله بن محمد بن أبي شيبة إبراهيم بن عثمان بن خواستي، أبو بكر العبسي، مولاهم الكوفي الحافظ، أحد الأعلام... قال يحيى الحمانى: أولاد ابن أبي شيبة من أهل العلم، كانوا يزاحموننا عند كل محدث. وقال أحمد بن حنبل: أبو بكر بن أبي شيبة صدوق، وهو أحب إلي من أخيه عثمان. وقال أحمد بن عبد الله العجلي: كان ثقاً حافظاً للحديث... وقال عمرو الفلاس: ما رأيت أحفظ من ابن أبي شيبة، قدم علينا مع على بن المدينى، فسرد الشيبانى أربعته حديث حفظاً وقام. وقال أبو عبيد: انتهى الحديث إلى أربعة، أبو بكر بن أبي شيبة أسردهم له، وأحمد بن حنبل ألقاهم فيه، ويحيى بن معين أجمعهم له، وعلى بن المدينى أعلمهم به...»: تاريخ الإسلام ج ١٧ ص ٢٢٧؛ «أبو بكر بن أبي شيبة الحافظ، عديم النظير، الثبت النحرير، عبد الله بن محمد بن أبي شيبة إبراهيم بن عثمان بن خواستي العبسي، مولاهم الكوفي، صاحب المسند والمصنف وغير ذلك...»: تذكره الحفاظ ٢ ص ٤٣٢؛ «عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، إبراهيم بن عثمان بن خواستي العبسي، مولاهم، أبو بكر الحافظ الكوفي... انتهى العلم إلى أربعة، فأبو بكر أسردهم له، وأحمد ألقاهم فيه، ويحيى أجمعهم له، وعلى أعلمهم به...»: تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٣.

(٢٠). «أحمد بن محمد بن عبد ربه، ابن حبيب بن حدير بن سالم، أبو عمر: الأديب الإمام، صاحب العقد الفريد، من أهل قرطبه، كان جدّه الأعلى سالم مولى لهشام بن عبد الرحمن بن معاويه. وكان ابن عبد ربه شاعراً مذكوراً، فغلب عليه الاشتغال فى أخبار الأدب وجمعها، له شعر كثير، منه ما سماه الممحصات، وهى قصائد ومقاطع فى المواعظ والزهد، نقض بها كل ما قاله فى صباه من الغزل والنسيب. وكانت له فى عصره شهره ذائع، وهو أحد الذين أثروا بأدبهم بعد الفقر. أما كتابه العقد الفريد فمن أشهر كتب الأدب... وله أرجوزه تاريخه ذكر فيها الخلفاء وجعل معاويه رابعهم، ولم يذكر علياً فيهم...»: الأعلام للزركلى ج ١ ص ٢٠٧؛ «ابن عبد ربه العلامة الأديب الأخبارى، صاحب كتاب العقد، أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير المروانى، مولى أمير الأندلس هشام بن الداخلى الأندلسى القرطبى، سمع بقى بن مخلد وجماعه. وكان موثقاً نبلياً بليغاً شاعراً، عاش اثنين وثمانين سنة، وتوفى سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة»: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٢٨٣؛ «أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبى، أبو عمر، عالم أديب شاعر، ولد فى ١٠ رمضان، وتوفى فى ١٨ جمادى الأولى بقرطبه. من آثاره: العقد الفريد، ديوان شعر، اللباب فى معرفه العلم والآداب، أى آداب الأخلاق وأخبار فقهاء قرطبه»: معجم المؤلفين ج ٢ ص ١١٥؛ «أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبى، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموى، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والأطلاع على أخبار الناس، وصنف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعه، حوى من كل شىء، وله ديوان شعر جيد... وكانت ولادته فى عاشر رمضان سنة ست وأربعين ومئتين، وتوفى يوم الأحد ثامن عشر جمادى الأولى سنة ثمان وعشرين وثلاثمئة، ودُفن يوم الاثنين فى مقبره بنى العباس بقرطبه، وكان قد أصابه الفالج قبل ذلك بأعوام رحمه الله تعالى. والقرطبى بضم القاف وسكون الراء المهمله وضم الطاء المهمله وفى آخرها الباء الموحده، هذه النسبه إلى قرطبه، وهى مدينه كبيره من بلاد الأندلس، وهى دار مملكتها...»: وفيات الأعيان ج ١ ص ١١٠؛ «أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير، أبو عمر الأموى، مولى هشام بن الداخلى عبد الرحمن بن معاويه الأندلسى القرطبى، صاحب كتاب العقد فى الأخبار والآداب، وكان أديب الأندلس وفصيحا، مدح ملوك الأندلس، وكان صدوقاً ثقاً متصوفاً ديناً رئيساً»: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢٤ ص ٢٢١؛ «ابن عبد ربه: أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير بن سالم، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه الأموى، مولده سنة ست وأربعين ومئتين، وتوفى سنة ثمان

وعشرين وثلاثمئة، عن إحدى وثمانين سنة وثمانية أشهر وثمانية أيام، كنيته أبو عمر، قال الحميدى: من أهل العلم والأدب والشعر، وهو صاحب كتاب العقد فى الأخبار، مقسم على عده فنون، وسُمي كل باب منه على نظم العقد، كالواسطه والزبرجده والياقوته والزمرده، وما أشبه ذلك...»: الوافى بالوفيات ج ٨ ص ٨.

(٢١). «الذين تخلّفوا عن بيعه أبى بكر علىّ والعبّاس والزبير، ففعدوا فى بيت فاطمه، حتّى بعث إليهم أبو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهم من بيت فاطمه، وقال له: إن أبوا فقاتلهم. فأقبل بقبس من نار على أن يضرهم عليهم الدار، فلقيته فاطمه فقالت: يا بن الخطاب! جئت لتتحرق دارنا؟ قال: نعم أو تدخلوا فيما دخلت به الأمّة. فخرج علىّ حتّى دخل على أبى بكر فبايعه»: العقد الفريد ج ٣ ص ٦٣.

(٢٢). «وما روى عن النبىّ صلى الله عليه وآله أنّه قال: رأيت فى المنام كأنى وُزنتُ بأمتى فرجحتُ، ثمّ وُزن أبو بكر فرجح، ثمّ وُزن عمر فرجح»: الاستيعاب لابن عبد البرّ ج ٣ ص ١١٥.

(٢٣). «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ضربه علىّ فى يوم الخندق أفضل أعمال أمتى إلى يوم القيامة»: ينابيع المودّه ج ١ ص ٢٨٢، وراجع حليه الأبرار ج ٢ ص ١٥٨، وفيه: «ضربه علىّ خير من عباده الثقلين»، الصحيح من سيره النبىّ الأعظم ج ٩ ص ١٦، مشارق أنوار اليقين ص ٣١٢، شرح إحقاق الحقّ ج ٢ ص ١٠٤؛ «فقال النبىّ صلى الله عليه وآله: أبشر يا علىّ، فلو وُزن اليوم عملك بعمل أمّه محمّد، لرجح عملك بعملهم، وذلك أنّه لم يبق بيت من بيوت المشركين إلّا وقد دخله وهنّ بقتل عمرو، ولم يبق بيت من بيوت المسلمين إلّا- وقد دخله عزّ بقتل عمرو»: كثر الفوائد ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٢٠٥، تفسير جوامع الجامع ج ٣ ص ٥٢، تفسير مجمع البيان ج ٨ ص ١٣٢، شواهد التنزيل ج ٢ ص ١٢، ينابيع المودّه ج ١ ص ٢٨١، غايه المرام ج ٤ ص ٢٧٥.

(٢٤). «لَمّا بويع لأبى بكر تخلّف علىّ عن بيعته وجلس فى بيته، فلقيه عمر فقال: تخلّف عن بيعه أبى بكر! فقال: إنى آليت بيمين حين قبض رسول الله صلى الله عليه وآله إلّا أرتدى بردائى إلّا إلى الصلاه المكتوبه حتّى أجمع القرآن... أنّ عليّاً والزبير كانا حين بويع لأبى بكر يدخلان على فاطمه فيشاورانها ويتراجعان فى أمرهم، فبلغ ذلك عمر، فدخل عليها عمر فقال: يا بنت رسول الله، ما كان من الخلق أحبّ إلينا من أبيك، وما أحد أحبّ إلينا بعده منك، ولقد بلغنى أنّ هواء النفر يدخلون عليك، ولئن بلغنى لأفعلنّ ولأفعلنّ! ثمّ خرج، وجاءوها فقالت لهم: إنّ عمر قد جاءنى وحلف لئن عدتم ليفعلنّ، وأيم الله ليفين بها، فانظروا فى أمركم ولا ترجعوا إلّى. فانصرفوا فلم يرجعوا حتّى بايعوا لأبى بكر»: الاستيعاب لابن عبد البرّ ج ٣ ص ٩٧٤.

(٢٥). «ابن عبد البرّ: الإمام العلامه، حافظ المغرب، شيخ الإسلام، أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم

النمرى، الأندلسى القرطبى المالكى، صاحب التصانيف الفائقة. مولده فى سنه ثمان وستين وثلاثمئه فى شهر ربيع الآخر، وقيل: فى جمادى الأولى، فاختلفت الروايات فى الشهر عنه. وطلب العلم بعد التسعين وثلاثمئه، وأدرك الكبار، وطال عمره وعلا سنده، وتكاثر عليه الطلبة، وجمع وصنّف، ووثّق وضعّف، وسارت بتصانيفه الركبان، وخضع لعلمه علماء الزمان. وفاته السماع من أبيه الإمام أبى محمّد، فإنّه مات قديماً فى سنه ثمانين وثلاثمئه، فكان فقيهاً عابداً متهجّداً، عاش خمسين سنه... قال الحميدى: أبو عمر فقيه حافظ مكثّر، عالم بالقراءات وبالخلايف، وبعلم الحديث والرجال، قديم السماع... ولزم أبى عمر أحمد بن عبد الملك الفقيه، ولزم أبى الوليد بن الفرضى، ودأب فى طلب الحديث، وافتنّ به، وبرع براعةً فاق بها من تقدّمه من رجال الأندلس، وكان مع تقدّمه فى علم الأثر وبصره بالفقه والمعانى، له بسطه كبيره فى علم النسب والأخبار، جلا عن وطنه، فكان فى الغرب مدّه، ثمّ تحوّل إلى شرق الأندلس، فسكن دانيه وبلنسيه وشاطبه، وبها توفّى... قلت: كان إماماً ديناً ثقةً، متقناً علامه متبحراً، صاحب سنّه واتباع، وكان أولاً أثرياً ظاهرياً فيما قيل، ثمّ تحوّل مالكيّاً مع ميلٍ بينٍ إلى فقه الشافعى فى مسائل، ولا يُنكر له ذلك، فإنّه ممّن بلغ رتبة الأئمة المجتهدين، ومن نظر فى مصنّفاته بان له منزلته من سعه العلم وقوّه الفهم وسيلان الذهن... قال أبو القاسم بن بشكوال: ابن عبد البرّ إمام عصره، وواحد دهره، يُكنّى أبى عمر... قال أبو على بن سكره: سمعت أبى الوليد الباجى يقول: لم يكن بالأندلس مثل أبى عمر بن عبد البرّ فى الحديث، وهو أحفظ أهل المغرب... وقال أبو على الغسانى: ألّف أبو عمر فى الموطأ كتاباً مفيده، منها: كتاب التمهيد لما فى الموطأ من المعانى والأسانيد، فرتبه على أسماء شيوخ مالك على حروف المعجم، وهو كتاب لم يتقدّمه أحد إلى مثله، وهو سبعون جزءاً. قلت: هى أجزاء ضخمة جداً... قال ابن حزم: لا أعلم فى الكلام على فقه الحديث مثله، فكيف أحسن منه؟»: سير أعلام النبلاء ج ١٨ ص ١٥٣؛ «يوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم، النمرى الأندلسى القرطبى المالكى، أبو عمر، محدّث حافظ مؤرخ، عارف بالرجال والأنساب، مقرئ فقيه نحوى. ولد بقرطبه فى رجب، وروى عن خلف بن القاسم وسعيد بن نصر وعبد الله بن أسد وغيرهم، وجال فى غرب الأندلس، وسكن دانيه وبلنسيه وشاطبه، وتولّى قضاء الأشيون وشنترين، وتوفّى فى شاطبه فى شرقى الأندلس سلخ ربيع الآخر. من تصانيفه: الاستيعاب فى معرفه الأصحاب...»: معجم المؤلفين ج ١٣ ص ٣١٥.

(٢٦). «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أخاف أهل المدينة أخافه الله عزّ وجلّ وعليه لعنه الله والملائكه والناس أجمعين، لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً ولا عدلاً»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥٥، مجمع الزوائد ج ٣ ص ٣٠٦، فتح البارى ج ٤ ص ٨١، عمده القارى ج ١٠ ص ٢٤١، المصنّف للصنعانى ج ٩ ص ٢٦٣، السنن الكبرى للنسائى ج ٢ ص ٤٨٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٤٣، الجامع الصغير ج ٢ ص ٥٥٧، صحيح ابن حبان ج ٩ ص ٥٤، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٣٧، الاستيعاب ج ٢ ص ٤٥٢، موارد الظمآن ج ٣ ص ٣٦٦، تاريخ مدينة دمشق ج ٥٨ ص ١١٠، أسد الغابه ج ٢ ص ١٢٠، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٢٣، الإصابه ج ٢ ص ١٩٨، تاريخ الإسلام للذهبى ج ٥ ص ٢٦، البدايه والنهايه ج ٨ ص ٢٤٤، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٣٥٠، سبل الهدى والرشاد ج ٣ ص ٣١٢، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٢٨٦، ينابيع المودّه ج ٣ ص ٣٤، المحلّى لابن حزم ج ٧ ص ٢٨٢.

(٢٧). «قال رسول الله: من أراد أهل المدينة بسوءٍ أذابه الله كما يذوب الملح فى الماء»: مسند أحمد ج ١ ص ١٨٠؛ «قال رسول الله: من أراد أهل المدينة بسوءٍ أذابه الله كما يذوب الملح فى الماء»: صحيح مسلم ج ٤ ص ١٢١، فتح البارى ج ٤ ص ٨١، عمده القارى ج ١٠ ص ٢٤١، المصنّف للصنعانى ج ٩ ص ٢٦٤، السنن الكبرى للنسائى ج ٢ ص ٤٨٣، مسند أبى يعلى ج ١٠ ص ٣٩١، صحيح ابن حبان ج ٩ ص ٥٤، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢١ ص ٢٤، الجامع الصغير ج ٢ ص ٥٦٣، كنز العمال ج

١٢ ص ٢٣٨، فضائل المدينة لابن الجندی ص ٢٧، البدايه والنهائيه ج ٨ ص ٢٤٤؛ «لا يرد أحد أهل المدينة بسوء، إلا أذابه الله في النار»: صحيح مسلم ج ٤ ص ١١٣، فتح الباری ج ٤ ص ٨١، عمدہ القاری ج ١٠ ص ٢٤١، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٤٨٦، العهود المحمديه للشعراني ص ٢٤٦، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٤٢.

(٢٨). «ولقد سمعت شيخنا عبد الوهّاب بن علي الأمين يقول: كنت يوماً مع الحافظ أبي القاسم ابن عساكر وأبي سعد بن السمعاني نمشي في طلب الحديث ولقاء الشيوخ، فلقينا شيخاً فاستوقفه ابن السمعاني ليقراً عليه شيئاً، وطاف على الجزء الذي هو سماعه في خريطته فلم يجده، وضاق صدره، فقال له ابن عساكر: ما الجزء الذي هو سماعه؟ قال: كتاب البحث والنشور لابن أبي داود، سمعه من أبي النصر ابن الزينبي، فقال له: لا- تحزن. وقرأ عليه من حفظه أو بعضه، الشك من شيخنا»: المستفاد من ذيل تاريخ بغداد ص ١٤٢.

(٢٩). «روى ابن عساكر في تاريخ مدينة دمشق عن أبي عبد الله الخلال وأبي القاسم غانم بن خالد، عن أبي الطيب بن شمه، عن أبي بكر بن المقرئ، عن محمّد بن زبّان، عن محمّد بن رمح، عن الليث، عن علوان، عن صالح بن كيسان، عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف، عن أبيه، أنّه دخل عبد الرحمن بن عوف على أبي بكر في مرضه، فأصابه مُفيقاً، فقال له عبد الرحمن: أصبحت والحمد لله بارئاً، فقال أبو بكر: تراه؟ قال: نعم، قال: إنني على ذلك لشديد الوجع، ولما لقيت منكم يا معشر المهاجرين أشدّ عليّ من وجعي، إنني وليت أمركم خيركم في نفسي، فكلكم ورم من ذلك أنفه يريد أن يكون الأمر له، ورأيت الدنيا قد أقبلت ولمّا تُقبل، ولهي مقبله حتى تتخذوا ستور الحرير ونضائد الديباج، وتألّمون الاضطجاع على الصوف الآذري كما يألم أحدكم أن ينام على حَسَك السَّعدان، والله لئن يقدم أحدكم فيضرب رقبتة في غير حدّ، خير له من أن يخوض غمره الدنيا، وأنتم أوّل ضالّ بالناس غداً، فتضربون عن الطريق يميناً وشمالاً، يا هادي الطريق، إنّما هذا الفجر أو البحر. فقلت: خفّض عليك رحمك الله؛ فإنّ هذا يهيضك عمياً بك، إنّما الناس في أمرك بين رجلين، إمّا رجل رأى ما رأيت فهو معك، وإمّا رجل خالفك فإنّما يسير عليك برأيه، وصاحبك كما تحبّ، فلا نعلمك أردت إلاّ خيراً، ولم تزل صالحاً مصلحاً، مع أنّك لا تأسى على شيء من الدنيا. فقال أبو بكر: أجل، لا آسى على شيء من الدنيا إلاّ على ثلاث فعلتھنّ وددت أنّي لو تركتھنّ، وثلاث تركتھنّ وددت أنّي فعلتھنّ، وثلاث وددت لو أنّي سألتُ عنهنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. فأمّا التي وددت أنّي تركتھنّ: فوددت أنّي لم أكشف بيت فاطمه عن شيء، ووددت أنّي لم أكن حرّقت الفُجاءه السَلَمي، وقتلته سريحاً أو خلّيته نجيحاً، ووددت لو أنّي يوم سقيفه بنى ساعده كنتُ قدّمتُ الأمر في عتق أحد الرجلين - يريد عمرَ وأبا عبيده - فكان أحدهما أميراً وكنت وزيراً. وأمّا التي تركتھنّ: فوددت يوم أنّي أتيت بالأشعث بن قيس أسيراً كنت ضربت عنقه؛ فإنّه يُخيّل إليّ أنّه لا يرى شراً إلاّ- طار عليه، ولوددت لو أنّي حين سيرت خالد بن الوليد إلى أهل الرّده كنت أقمت بذي القَصَبه، فإن ظفر المسلمون ظفروا، وإن هُزموا كنت بصدد لقاء أو مدد، ووددت لو أنّي إذ كنت وجّهت خالد بن الوليد إلى الشام، ووجّهت عمر بن الخطّاب إلى العراق، فكنت قد بسطت يديّ كليهما في سبيل الله. وددت أنّي سألت رسول الله: لمن هذا الأمر؟ فلا ينازعه أحد، وددت أنّي كنت سألته: هل للأنصار في هذا الأمر نصيب؟ وددت لو أنّي سألته عن ميراث ابنه الأخ والعَمّه؛ فإنّ في نفسي منها شيئاً»: تاريخ مدينة دمشق ج ٣٠ ص ٤١٩.

(٣٠). «فلَمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبي قحافه؟ فلَمّا سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبّادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»:

(٣١). شما می توانید جهت بررسی سند این خبر به کتاب الصحيح فی كشف بیت فاطمه علیها السلام از همین نویسنده مراجعه کنید که نشر وثوق به چاپ آن اقدام نموده است.

(٣٢). «ابن أبی دارم: الإمام الحافظ الفاضل، أبو بكر أحمد بن محمد السري بن يحيى بن لسري بن أبی دارم، التميمي الكوفي الشيعي، محدث الكوفه... قال الحاكم: هو رافضي غير ثقه. وقال محمد بن حماد الحافظ: كان مستقيم الأمر عامه دهره، ثم في آخر أيامه كان أكثر ما يقرأ عليه المثالب، حضرته ورجل يقرأ عليه أن عمر رفس فاطمه حتى أسقطت محسناً... قلت: شيخ ضال معثر»: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٦.

(٣٣). «احترق مسجد الرسول صلى الله عليه و آله، وكان ابتداء حريقه من زاويته الغربيه بشمال، دخل بعض القوم إلى خزانه ومعه مسرجه،

فعلقت في الآلات، ثم اتصت بالسقف سريعاً، ثم دبّت في السقوف آخذه نحو القبلة، وعجز الناس عن إطفائها، فما كان إلا ساعه حتى احترقت سقوف المسجد كلها. ومما قيل في ذلك: لم يحترق حرم الرسول لحادث/ يخشى عليه ولا دهاه العار/ لكنها أيدي الروافض لامست/ ذاك الجدار فطهرته النار»، راجع: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٤٨ ص ٢٤.

(٣٤). «سمعت شيخنا شجاعاً المدلجى - وكان من خيار عباد الله - يقول: كان شيخنا ابن الحطيئة شديداً في دين الله، فظاً غليظاً على أعداء الله، لقد كان يحضر مجلسه داعي الدعاه مع عظم سلطانه ونفوذ أمره، فما يحتشمه ولا يكرمه، ويقول: أحق الناس في مسأله كذا وكذا الروافض، خالفوا الكتاب والسنة، وكفروا بالله...»: سير أعلام النبلاء ج ٢٠ ص ٣٤٦.

(٣٥). «الشيخ الإمام العلامة، شيخ المحمدين قدوه الحفاظ والقراء، محدث الشام وملاخه ومفيده، شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الدمشقى الشافعى، المعروف بالذهبي، مصنف الأصل، ولد سنة ٦٧٣ هـ بدمشق...»: ذيل تذكره الحفاظ ص ٤٣؛ «ولما عاد الذهبي إلى دمشق عُين أستاذاً للحديث في مسجد أم صالح، ثم في المدرسة الأشرفيه...»: معجم المطبوعات العربية ج ١ ص ٩١٠؛ «تصانيفه كبيره كثيره تقارب المئه، منها دول الإسلام»: الأعلام ج ٥ ص ٣٢٦؛ «أضّر الذهبي في أخريات سنى حياته قبل موته بأربع سنين أو أكثر، بماء نزل في عينيه، فكان يتأذى...»: مقدمه التحقيق لسير أعلام النبلاء ج ١ ص ٧٣؛ «حكى عن شيخ الإسلام أبى الفضل بن حجر أنه قال: شربت ماء زمزم لأصل إلى مرتبه الذهبي في الحفظ»: ذيل طبقات الحفاظ ص ٣٤٨؛ «وقام بدمشق يرحل إليه من سائر البلاد، وتناويه السوالا من كل ناد»: معجم المطبوعات العربية ج ١ ص ٩١٠.

(٣٦). «وإني لَمِياً رأيتها ذكرت ما يصنع بها بعدى، كأتى بها وقد دخل الذلّ بيتها، وأنتهكت حرمتها، وغُصِبَ حقها، ومُنعت إرثها، وكُسِرَ جنبها، وأسقطت جنبينا، وهى تنادى: يا محمداه فلا تُجاب، وتستغيث فلا تُغاث، فلا تزال بعدى محزونه مكروبه باكيه، فتذكر انقطاع الوحي من بيتها مرّه، وتتذكر فراقى أخرى... فتكون أول من تلحقنى من أهل بيتى، فتقدم على محزونه مكروبه مغموه مقتوله»: فرائد السمطين ج ٢ ص ٣٥.

(٣٧). «وسمعت من الإمام المحدث الأوحى الأكمل فخر الإسلام صدر الدين إبراهيم بن محمد بن المولاد بن حمويه الخراسانى الجوينى شيخ الصوفيه، قدم علينا وروى لنا عن رجلين من أصحاب المولاد الطوسى، وكان شديد الاعتناء بالروايه وتحصيل الأجزاء حسن القراءه، مليح الشكل، مهيباً ديناً صالحاً، وعلى يده أسلم غازان الملك، مات سنه اثنتين وعشرين وسبعمئه وله ثمان وسبعون سنه رحمه الله تعالى»: تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٥٠٥.

(٣٨). «وإنّ أبابكر رضى الله عنه تفقّد قوماً تخلّفوا عن بيعته عند على كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم فى دار على، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذى نفس عمر بيده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبابكر، إنّ فيها فاطمه! فقال: وإن! فخرجوا فبايعوا إلا علياً... فأتى عمر أبابكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلف عنك بالبيعه؟ فقال أبو بكر لقفنذ وهو مولى له: اذهب فادع لى علياً. قال: فذهب إلى على، فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفه رسول الله، فقال على: لسريع ما كذبتكم على رسول الله! فرجع فأبلغ الرساله. قال: فبكى أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانيه: لا تمهل هذا المتخلف عنك بالبيعه، فقال أبو بكر رضى الله عنه لقفنذ: عد إليه فقل له: خليفه رسول الله يدعوك لتبايع، فجاءه قنفذ فأدى ما أمر به، فرفع على صوته فقال: سبحان الله! لقد ادعى ما ليس له. فرجع قنفذ فأبلغ الرساله، فبكى أبو بكر طويلاً، ثم قام عمر فمشى معه

جماعه حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبي قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩.

(٣٩). «فقال عمر لأبى بكر، رضى الله عنهما: انطلق بنا إلى فاطمه؛ فإنّا قد أغضبناها. فانطلقا جميعاً، فاستأذنا على فاطمه، فلم تأذن لهما، فأتيا عليّاً فكلماه، فأدخلهما عليها، فلمّا قعدا عندها حوّلت وجهها إلى الحائط، فسلمّا عليها فلم تردّ عليهما السلام، فتكلّم أبو بكر فقال: يا حبيبه رسول الله، والله إنّ قرابه رسول الله أحبّ إليّ من قرابتى، وإنّك لأحبّ إليّ من عائشه ابنتى، ولوددت يوم مات أبوك أنّى متّ ولا- أبقى بعده، أفتراى أعرفك وأعرف فضلك وشرفك وأمنعك حقّك وميراثك من رسول الله! إلّا- أنّى سمعت أباك رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: لا- نورث، ما تركنا فهو صدقه!! فقالت: أرأيتكما إن حدّثكما حديثاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله تعرفانه وتفعلان به؟ قالوا: نعم، فقالت: نشدتكما الله ألم تسمعا رسول الله يقول: رضا فاطمه من رضاي، وسخط فاطمه من سخطى، فمن أحبّ فاطمه ابنتى فقد أحبّنى، ومن أرضى فاطمه فقد أرضانى، ومن أسخط فاطمه فقد أسخطنى؟ قالوا: نعم سمعناه من رسول الله صلى الله عليه وآله، قالت: فإنّى أشهد الله وملائكته أنّكما أسخطتماني وما أرضيتماني، ولئن لقيت النبيّ لأشكوّنكما إليه. فقال أبو بكر: أنا عائذ بالله تعالى من سخطه وسخطك يا فاطمه. ثمّ انتحب أبو بكر يبكي، حتّى كادت نفسه أن تزهد، وهى تقول: والله لأدعونّ الله عليك فى كلّ صلاهٍ أصليها. ثمّ خرج باكياً...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢٠.

(٤٠) . «صفقه عمر على خدّها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر...»: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧؛ «وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابتكك فاطمه تُضرب؟...»: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابتكك؟...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ .

(٤١) . «فوثب عليّ عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثم نتره فصرعه ووجأ أنفه ورقبته، وهمّ بقتله فذكر قول رسول الله صلى الله عليه و آله وما أوصاه به، فقال: والذي كرم محمّداً بالنبوّه يا بن صهاك، لولا كتابٌ من الله سبق وعهدٌ عهدته إلّى رسول الله صلى الله عليه و آله، لعلمت أنّك لا تدخل بيتى. فأرسل عمر يستغيث، فأقبل الناس حتى دخلوا الدار...»: كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦ .

(٤٢) . «قبضه وصيّيه وضمانه على ما فيها ، على ما ضمن يوشع بن نون لموسى بن عمران عليهما السلام ، وعلى ما ضمن وأدى وصيّ عيسى بن مريم ، وعلى ما ضمن الأوصياء قبلهم على أنّ محمّداً أفضل النبيين...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٢ .

(٤٣) . «قد عهدتُ إليك ، أحدث العهد لك بمحضر أمينى ربّ العالمين : جبرئيل وميكائيل ، يا عليّ ، بحقهما عليك إلّا أنفذت وصيّتى على ما فيها ، وعلى قبولك إيّاها بالصبر والورع على منهاجى وطريقى... وإذا حضرتك الوفاه فأوصِ وصيّتك إلى من بعدك على ما أوصيك...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ .

(٤٤) . فأقسمت عليك بحقّى لما أغمدت سيفك وكففت يدك...: تاريخ المدينة، ج ٤، ص ١٢٠٨ .

(٤٥) . فمنعهم من ذلك الحسن وابن الزبير ومحمّد بن طلحه... وخرج الحسن بن على...: تاريخ مدينة دمشق، ج ٣٩، ص ٤٣٥، يا أمير المؤمنين، علام تمنع الناس من قتالهم، فقال : أقسمت عليك يا بن أخى لما كففت يديك...: تاريخ المدينة، ج ٤، ص ١٢٠٨ .

(٤٦) . قال عليّ رضى الله عنه للحسن : ائت الرجل، قال : قد فعلت، فأقسم عليّ إلّا رجعت...: تاريخ المدينة ج ٤، ص ١٢١٣ .

(٤٧) . فبعث إليه عليّ ثلاث قرب مملوءه من الماء مع نفرٍ من بنى هاشم...: الفتوح، ج ٢، ص ٤١٧؛ الإمامه والسياسه، ج ١، ص ٤١؛ «فحاصروه فأدخل معه جرار الماء والطعام إلى داره، ومعه فتیان، قريش فيهم الحسن بن على...: تاريخ المدينة ج ٤، ص ١٢٠٦؛ و راجع : تاريخ مدينة دمشق ج ٣٩، ص ٤٣٤؛ تاريخ الطبرى، ج ٣، ص ٤١٧ .

(٤٨) . «جاء سودان ليضربه بالسيف، فأكبت عليه امرأته نائله بنت الفرافصه الكلبيه، وأتقت السيف بيدها وهى تصرخ، فنفع أصابعها فأطنتها، فولّت، فغمز بعضهم أوراكاها وقال: إنّها لكبيره العجز، وضرب سودان عثمان فقتله»: شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ٢ ص ١٥٧؛ «وجاء سودان ليضربه، فأكبت عليه امرأته وأتقت السيف بيدها، فنفع أصابعها فأطنّ أصابع يديها، وولّت، فغمز أوراكاها وقال: إنّها لكبيره العجز، وضرب عثمان فقتله»: الكامل فى التاريخ لابن الأثير ج ٣ ص ١٧٨ .

(٤٩) . «كان رسول الله صلى الله عليه و آله مرّ بعمّار وأمه وأبيه وهم يُعذّبون بالأبطح فى رمضان مكّه، فيقول: صبراً آل ياسر، موعدكم الجنّه»: أسد الغابه ج ٤ ص ٤٤؛ «أسلم عمّار بمكّه قديماً هو وأبوه وأمه، وكانوا ممّن يُعذّب فى الله، فمرّ بهم النبىّ صلى الله عليه و آله وهم يُعذّبون، فقال: صبراً آل ياسر، فإنّ موعدكم الجنّه. وقتل أبو جهل سميّه طعنها بحربه فى قبلها، فكانت

أَوَّل شَهِيد فِي الْإِسْلَامِ»: تَهْذِيبُ الْكَمَالِ ج ٢١ ص ٢١٦؛ «وَكَانَ إِسْلَامُهُمْ قَدِيمًا فِي أَوَّلِ الْإِسْلَامِ، وَكَانُوا مَمَّنْ يُعَذَّبُ فِي اللَّهِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَمُرُّ بِهِمْ وَهُمْ يُعَذَّبُونَ فَيَقُولُ: صَبْرًا يَا آلَ يَاسِرٍ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لآلِ يَاسِرٍ»: الْإِسْتِيعَابُ ج ٤ ص ١٥٨٩، وَرَاجِعِ الْمَجْمُوعِ ج ١ ص

ص: ١٥٩

٢٨٥، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ٣٨٣، عمدہ القاری ج ١ ص ١٩٧، شرح نهج البلاغہ ج ١٣ ص ٢٥٥، کنز العمال ج ١١ ص ٧٢٨، سیر أعلام النبلاء ج ١ ص ٤٠٩، الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ٢ ص ٦٧، البدایہ والنہایہ ج ٣ ص ٧٦، السیرہ النبویہ لابن کثیر ج ١ ص ٤٩٤، السیرہ الحلبيہ ج ١ ص ٤٨٣.

(٥٠). «وسلَّ خالد بن الوليد السيف ليضرب فاطمه، فحمل عليّ عليه بسيفه، فأقسم عليّ عليه السلام فكف...»: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧.

(٥١). «اللهم إني أستعديك على قريش؛ فإنهم قطعوا رحمي، وأصغوا إنائي، وصغروا عظيم منزلتي، وأجمعوا على منازعتي حقاً كنت أولى به منهم فسلبوني، ثم قالوا: ألا إن في الحق أن تأخذه وفي الحق أن تمنعه، فاصبر كمداً متوخيماً أو مت متأسيفاً حنقاً، فنظرت فإذا ليس معي رافد ولا ذاب، ولا مساعد إلا أهل بيتي، فضننت بهم عن الهلاك، فأغضيت عليّ القذى، وتجرعت ريقى على الشجى، وصبرت من كظم الغيظ على أمر من العلقم، وآلم للقلب من حز الشفار...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٣٤، وراجع الغارات ج ١ ص ٣٠٨، نهج البلاغہ ج ٢ ص ٨٥، التعجب للكراچكى ص ٦٩، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٠٥، ٦٠٧، شرح نهج البلاغہ ج ٤ ص ١٠٤.

(٥٢). «قال: أ رضيتم يا بني عبد مناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعليّ بن أبي طالب: امدد يدك أبايعك، وعليّ معه قصي، وقال: بني هاشم لا تطمعوا الناس فيكم/ولا سيما تيم بن مرّه أو عدّي

فما الأمر إلا فيكم وإليكم/ وليس لها إلا أبو حسن عليّ /أبا حسن فاشدد بها كفّ حازم/فإنك بالأمر الّذى يرتجى مليّ. وكان خالد بن سعيد غائباً، فقدم فأتى عليّاً فقال: هلّم أبايعك، فوالله ما فى الناس أحدٌ أولى بمقام محمّد منك»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨؛ «إنّ أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أذلّ قريش قبيلته، والله لئن شئت لنصدّ عنها أقطارها...»: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤؛ «قال أبو سفيان لعليّ: ما بال هذا الأمر فى أقلّ حىّ من قريش؟ والله لئن شئت لأملأها عليه خيلاً ورجالاً. قال: فقال عليّ: يا أبا سفيان، طالما عادت الإسلام...»: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٥٠.

(٥٣). «ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.

(٥٤). «فإن هؤلاء خيرونى أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين»: الشافى فى الإمامه ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ «وأيم الله، فلولا- مخافه الفرقه بين المسلمين أن يعودوا إلى الكفر، لكننا غيرنا ذلك ما استطعنا»: الأمالى للمفيد ص ١٥٥ ح ٦؛ «إنّ هؤلاء خيرونى أن يظلمونى حقّى وأبايعهم، أو ارتدّت الناس حتّى بلغت الردّه أحدا! فاخترت أن أظلم حقّى وإن فعلوا ما فعلوا»: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ «فسمعت وأطعت؛ مخافه أن يرجع الناس كفّاراً...»: الطرائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمى ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠؛ «وتخوّفا عليهم أن يرتدّوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان، ولا يشهدوا أن لا إله إلاّ الله، وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله...: الكافى ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٤٩، الأمالى للطوسى ص ٢٣٠.

(٥٥). «لما استخلف أبو بكر، قال أبو سفيان: ما لنا ولأبى فصيل؟ إنّما هي بنو عبد مناف! قال: فقيل له: إنّّه قد ولّى ابنك، قال:

وصلته رحم): تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٤٩ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠ ؛ «لما اجتمع الناس على بيعه أبي بكر، أقبل أبو سفيان وهو يقول: والله إنني لأرى عجاجة لا يطفئها إلا دم ! يا آل عبد مناف، فيما أبو بكر من أموركم ؟ أين المستضعفان؟ أين الأذلان...»: نفس المصدرين.

(٥٦) . «قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أتراشوني عن ديني؟... والله لا آخذ منه شيئاً أبداً...»: كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٦ ، الطبقات

ص: ١٦٠

الكبرى ج ٣ ص ١٨٢ ، تاريخ مدينة دمشق ج ٣٠ ص ٢٧٦.

(٥٧) . «روى حذيفة بن اليمان عن رسول الله صلى الله عليه وآله، في حديث: يكون بعدى أئمة لا يهتدون بهدأى، ولا يستنون بسنتى، وسيقوم فيهم رجال ش قلوبهم قلوب الشياطين فى جثمان إنس. قال: قلت: كيف أصنع يا رسول الله إن أدركت ذلك؟ قال: تسمع وتطيع للأمر، وإن ضرب ظهرك وأخذ مالك فاسمع وأطع»: صحيح مسلم ج ٦ ص ٢٠، السنن الكبرى للبيهقى ج ٨ ص ١٥٧.

(٥٨) . واقميا من يجسر من أهل المدينة فيقولون: وما بأس بقتل رجل فى صلاح الامه، انه أراد قتله لأن علياً أراد تفریق الأمه و صدّهم عن بيعه أبى بكر: الايضاح لفضل بن شاذان ص ١٥٨، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٣٠٦.

(٥٩) . «فكثر اللّغظ وارتفعت الأصوات ، حتّى فرقت من الاختلاف ، فقلت : ابسط يدك يا أبا بكر ، فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون ثمّ بايعته الأنصار ...»: صحيح البخارى ج ٦ ص ٢٥٠٥ ، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣ ، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ ، ١٥٥ ، تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٥ ، السيره النبويه لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨ ، تاريخ مدينة دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ ، ٢٨٤ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١١ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢٣ ، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧ .

(٦٠) . «فلما كان الليل حمل عليّ فاطمه على حمار وأخذ بيد ابنيه الحسن والحسين، فلم يدع أحداً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله إلا أتاه فى منزله، فناشدهم الله ودعاهم إلى نصرته، فما استجاب منهم رجل غيرنا أربعة، فإننا حلقتنا رؤسنا وبدلنا نصرتنا»: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦ ، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧؛ «فلما أمسى بايعه ثلاثمئة وستون رجلاً على الموت...»: الكافى ج ٨ ص ٣٣ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١ .

(٦١) . «واقبلت أسلم بجماعتها حتّى تضايقت بهم السكك، فبايعوه، فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم فأيقنت بالنصر»: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٥٨ ، بحار لأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٥.

(٦٢) . «فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيده بن الجراح والمغيره، حتّى دخلوا على العباس ليلاً ، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه ، ثمّ قال : إنّ الله بعث محمّداً نبياً ، وللمؤمنين ولياً ، فمنّ عليهم بكونه بين أظهرهم ، حتّى اختار له ما عنده ، فخلّى على الناس أمورا ليختاروا لأنفسهم فى مصلحتهم مشفقين ، فاختارونى عليهم واليا ، ولأُمورهم راعيا ، فولّيت ذلك ، وما أخاف بعون الله وتسديده وهنا ولا- حيرة ولا- جبا ، وما توفيقى إلا بالله ، عليه توكلت وإليه أنيب ...»: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٢ ، وراجع شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢١ .

(٦٣) . «فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال : إنّ الله بعث محمّداً - كما وصفت - نبياً وللمؤمنين ولياً ، فمنّ على أمته به ، حتّى قبضه الله إليه واختار له ما عنده ، فخلّى على المسلمين أمورهم ليختاروا لأنفسهم مصيبين الحقّ ، لا مائلين بزيغ الهوى ، فإن كنت برسول الله فحقاً أخذت ، وإن كنت بالمؤمنين فحنن منهم ، فما تقدّمنا فى أمرك فرضاً ، ولا حللنا وسطاً ، ولا برحنا سخطاً ، وإن كان هذا الأمر إنّما وجب لك بالمؤمنين ، فما وجب إذ كنّا كارهين ...»: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤ ، الإمامه والسياسه

ج ١ ص ٣٢ وراجع شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢١ .

(٦٤) . به كتاب على والخلفاء تاليف شيخ نجم عسكرى ص ٧٣ - ٩٧ مراجعه كنيد.

(٦٥) . «قد زنى فشهد على نفسه أربع شهادات، فأمر به رسول الله صلى الله عليه و آله فُرجم وكان قد أحسن. وقال على لعمر:

أما علمت أنّ القلم رُفِع

ص: ١٦١

عن المجنون حتى يفيق وعن الصبي حتى يدرك؟»: صحيح البخارى ج ٨ ص ٢١؛ «أتى عمر بمجنونه قد زنت، فاستشار فيها أناساً، فأمر بها أن تُرجم، فمَرَّ بها على على بن أبى طالب رضوان الله عليه، فقال: ما شأن هذه؟ قالوا: مجنونه بنى فلان زنت فأمر بها عمر أن تُرجم. قال: فقال: ارجعوا بها. أتاه فقال: يا أمير المؤمنين، أما علمت أن القلم قد رُفِعَ عن ثلاثه: عن المجنون حتى يبرأ، وعن النائم حتى يستيقظ، وعن الصبي حتى يعقل؟ قال: بلى، قال: فما بال هذه تُرجم؟ قال: لا شىء، قال: فأرسلها. قال: فأرسلها. قال: فجعل يكبر»: سنن أبى داود ج ٢ ص ٣٣٨، وراجع عمده القارى ج ٢٣ ص ٢٩٢؛ «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضله ليس لها أبو الحسن. وقال فى المجنونه التى أمر برجمها... فى التى وضعت لستّه أشهر، فأراد عمر رجمها، فقال له على: إنّ الله تعالى يقول: «وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا». وقال له: إنّ الله رفع القلم عن المجنون. الحديث. فكان عمر يقول: لولا على لهلك عمر»: الاستيعاب ج ٣ ص ١١٠٢.

(٦٦). «كان رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله مع عمر بن الخطاب، فأرسله فى جيش، فغاب ستّه أشهر ثم قدم، وكان مع أهله ستّه أشهر، فعلمت منه فجاءت بولدٍ لستّه أشهر فأنكره، فجاء بها إلى عمر فقال: يا أمير المؤمنين، كنت فى البعث الذى وجهتني فيه، وتعلم أتى قدمت ستّه أشهر، وكنت مع أهلى وقد جاءت بسلام وهو ذا، وتزعم أنه منى. فقال لها عمر: ماذا تقولين أيتها المرأة؟ فقالت: والله ما غشيتنى رجلٌ غيره، وما فجرت، وإنه لابنه. وكان اسم الرجل: الهيثم. فقال لها عمر: أحق ما يقول زوجك؟ قالت: قد صدق يا أمير المؤمنين! فأمر بها عمر أن تُرجم، فحفر لها حفيره ثم أدخلها فيه، فبلغ ذلك علياً عليه السلام، فجاء مسرعاً حتى أدركها، وأخذ بيديها فسألها من الحفيره، ثم قال لعمر: أربيع على نفسك! إنها قد صدقت، إنّ الله عز وجل يقول فى كتابه: «وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»، وقال فى الرضاع: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»، فالحمل والرضاع ثلاثون شهراً، وهذا الحسين ولد لستّه أشهر. فعندها قال عمر: لولا على لهلك عمر»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ١١٠؛ «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضله ليس لها أبو الحسن»: الاستيعاب ج ٣ ص ١١٠٢.

(٦٧). «قال العلماء: إنّما قال ذلك ثقةً بهما؛ لعلمه بصدق إيمانهما وقوّه يقينهما وكمال معرفتهما لعظيم سلطان الله وكمال قدرته...»: شرح مسلم ج ١٥ ص ١٥٦.

(٦٨). «النووى الإمام الحافظ الأوحى القدوه، شيخ الإسلام على الأولياء، محيى الدين أبو زكريا يحيى بن شرف بن مرى الحزامى الحواربى الشافعى، صاحب التصانيف النافعه، مولده فى المحرم سنة إحدى وثلاثين وستمئه، وقدم دمشق سنة تسع وأربعين، فسكن فى الرواجيه يتناول خبز المدرسه، فحفظ التنبيه فى أربعة أشهر ونصف. وقرأ ربيع المهذب حفظاً فى باقى السنه على شيخه الكمال بن أحمد، ثم حجّ مع أبيه وأقام بالمدينه شهراً ونصفاً، ومرض أكثر الطريق، فذكر شيخنا أبو الحسن ابن العطار أنّ الشيخ محيى الدين ذكر له أنه كان يقرأ كل يوم اثنا عشر درساً على مشايخه شرحاً وتصحيحاً، درسين فى الوسيط، ودرساً فى المهذب، ودرساً فى الجمع بين الصحيحين، ودرساً فى صحيح مسلم، ودرساً فى اللمع لابن جنّى، ودرساً فى إصلاح المنطق، ودرساً فى التصريف، ودرساً فى أصول الفقه، ودرساً فى أسماء الرجال، ودرساً فى أصول الدين. قال: وكنت أعلّق جميع ما يتعلّق بها من شرحٍ مشكلٍ وتوضيحٍ عبارهِ وضبطٍ لغهِ، وبارك الله تعالى فى وقتي، وخطر لى أن أشتغل فى الطلب، فاشتغلت فى كتاب القانون، وأظلم قلبى وبقيت أياماً لا أقدر على الاشتغال، فأشفقت على نفسى، وبعث القانون، فنار قلبى. قال ابن العطار: ذكر لى شيخنا رحمه الله تعالى أنه كان لا يضيع له وقتاً لا فى ليلٍ ولا فى نهار، حتى فى الطريق، وأنه دام ستّ سنين، ثم أخذ فى التصنيف والإفاده والنصيحه وقول الحقّ. قلت: مع ما هو عليه من المجاهده بنفسه والعمل بدقائق الورع والمراقبه

وتصفيه النفس من الشوائب ومحققها من أغراضها، كان حافظاً للحديث وفنونه ورجاله وصحيحه وعليه، رأساً في معرفه المذهب»: مقدّمه شرح مسلم للنووي ج ١ ص ٩، وراجع تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٤٧، الأعلام للزركلي ج ٨ ص ١٤٩، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥٠ ص ٢٤٦.

(٦٩). «أختا عائشه اللتان أرادهما أبو بكر الصديق بقوله لعائشه: إنّما هما أخوك وأختاك، قالت: هذان أخواي، فمن أختاي؟ فقال: ذو بطن، بنت خارجه، فإني أظنها جاريه... وهاتان الأختان هما أسماء بنت أبي بكر وأمّ كلثوم، وهي التي كانت حملاً، وقد تقدّم إيضاح القصّه، وأمّ كلثوم هذه تزوّجها عمر بن الخطاب»: تهذيب الأسماء واللغات ج ٢ ص ٦٣٠.

(٧٠). «أسماء بنت عميس بن معبد بن الحارث، الخثعميه الصحابيه الشهيره الجليله، من المهاجرات الأول، وأخت ميمونه لأُمّها، يروى عنها ابناها عبد الله وعون ابنا جعفر الطيّار وجماعه، هاجرت مع زوجها إلى الحبشه، ثمّ إلى المدينه المنوره، تزوّجها بعد جعفر أبو بكر، فولدت له منها عدّه أولاد، منهم أمّ كلثوم، وهي التي ربّأها أمير المؤمنين عليه السلام، وتزوّجها الثاني، فكانت ربيته عليه السلام وبمنزله إحدى بناته، وكان عليه السلام يخاطب محمّد بابني، وأمّ كلثوم هذه بنتي، فمن ثمّ سرى الوهم إلى عدّه من المحدثين والمؤاخين، فكم لهذه الشبهه من نظير، ومنشأ الأكثر الاشتراك في الاسم أو الوصف، ثمّ بعد موت أبي بكر تزوّجها مولانا علي عليه السلام»: شرح إحقاق الحقّ ج ٣ ص ٣١٥.

(٧١). «قال: عمر لعرياس وعليّ فلمّا توفّي رسول الله صلى الله عليه وآله، قال أبو بكر: أنا وليّ رسول الله صلى الله عليه وآله، فجتّما تطلب ميراثك من ابن أخيك ويطلب هذا ميراث امرأته من أبيها، فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما نورث ما تركنا صدقه، فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنّه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ، ثمّ توفّي أبو بكر وأنا وليّ رسول الله صلى الله عليه وآله ووليّ أبي بكر، فرأيتماني كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنّي لصادق بارّ راشد تابع للحقّ، فوليتها ثمّ جئتني أنت وهذا وأنتما جميع وأمر كما واحد، فقلتما: ادفعها

إلينا...»: صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٢، السنن الكبرى للبيهقي ج ٦ ص ٢٩٨، فتح الباري ج ٦ ص ١٤٤، كنز العمال ج ٧ ص ٢٤١.

(٧٢). «شَقُوا متلاطمت أمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحبِّ الحصيد بقواضبٍ من حديد، ولقلعت من جماجم شجعانكم ما أقرح به آماقكم وأوحش به محالكم، فإني منذ عرفتموني مُردى العساكر ومقنى الجحافل، مبيد خضرائكم ومخمد ضوضائكم وجزار الدوارين، إذ أنتم في بيوتكم معتكفون، وإني لصاحبكم بالأمس...»: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٠، بيت الأحران ص ١٣٨.

(٧٣). «لَمَّا قُبِضَ رسوله صلى الله عليه و آله قلنا: نحن أهله وأولياؤه لا ينازعنا سلطانه أحد، فأبى علينا قومنا، فولّوا غيرنا، وأيم الله لولا مخافه الفرقه وأن يعود الكفر ويبوء الدين، لغيرنا، فصرنا على بعض الأئم...»: الاستيعاب ج ٢ ص ٤٩٧؛ «وأيم الله لولا مخافه الفرقه بين المسلمين وأن يعود الكفر ويبور الدين، لكننا على غير ما كنا لهم عليه، فولى الأمر وواه لم يألوا الناس خيراً...»: شرح نهج البلاغه ج ١ ص ٣٠٦، وراجع الأمل للشيخ المفيد ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٥٧٩، الإكمال في أسماء الرجال ص ٦٣.

(٧٤). «مشى عمر ذامراً - يعنى غضباناً - حتى أتاهما وعندهما رجل من المهاجرين يقال له خباب. قال: فلما سمع خباب بحس عمر توارى في البيت، فدخل عليهما عمر فقال: ما هذه الهينمة التي سمعتها عندكم؟ قال: وكانوا يقرأون طه، فقالا: ما عدا حديثاً تحدّثناه بيننا، قال: فلعلكما قد صبوتما، فقال له ختنه: يا عمر، إن كان الحق في غير دينك. قال: فوثب عمر على ختنه فوطئه وطئاً شديداً. قال: فجاءت أخته لتدفعه - وفي حديث الهيثم: فدفعته - عن زوجها، فنفحها نفحه بيده فدمى وجهها...»: تاريخ مدينه دمشق ج ٤٤ ص ٣٤، وراجع الدر المنثور ج ٤ ص ٢٩٣، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ١٧٤.

(٧٥). «ومرّ بجاريه بنى موال - حى من بنى عدى بن كعب - وكانت مسلمه، وعمر بن الخطاب يعذبها لتترك الإسلام، وهو يومئذ مشرك، وهو يضربها، حتى إذا ملّ قال: إني أعتذر إليك، إني لم أتركك إلا - ملاله، فتقول: كذلك فعل الله بك. فابتاعها أبو بكر، فأعتقها»: السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢١١.

(٧٦). «فلما ماتت زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه و آله، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: الحقى بسلفنا الصالح الخير عثمان بن مظعون، فبكت النساء، فجعل عمر يضربهن بسوطه، فأخذ رسول الله صلى الله عليه و آله بيده وقال: مهلاً يا عمر! ثم قال: ابكين، وإياكن ونعيق الشيطان»: مسند أحمد ج ١ ص ٢٣٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٢١٠، مجمع الزوائد ج ٣ ص ١٧، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٣٩٩.

(٧٧). «لما توفى أبو بكر رحمه الله، أقامت عليه عائشه النوح، فأقبل عمر بن الخطاب حتى قام ببابها، فنهاه عن البكاء على أبي بكر، فأبين أن ينتهين، فقال عمر لهشام بن الوليد: ادخل فأخرج إليّ ابنة أبي قحافه أخت أبي بكر، فقالت عائشه لهشام حين سمعت ذلك من عمر: إني أحرم عليك بيتي، فقال عمر لهشام: ادخل فقد أذنت لك. فدخل هشام فأخرج أم فروه أخت أبي بكر إلى عمر فعلاها الدرّه، فضربها ضربات فتفرّق النوح حين سمعوا ذلك»: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٦١٤، وراجع الطبقات ج ٣ ص ٢٠٨، فتح الباري ج ٥ ص ٥٤، عمده القارى ج ١٢ ص ٢٥٩، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢٠٨.

(٧٨) . «لَمَّا مَاتَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ اجْتَمَعَ فِي بَيْتِ مَيْمُونَةَ نِسَاءُ يَبْكِينَ، فَجَاءَ عُمَرُ وَمَعَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ وَمَعَهُ الدَّرَّةُ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!

ادخل

ص: ١٦٣

على أمّ المؤمنين فأمرها فلتحتجب، وأخرجهنّ عليّ. قال: فجعل يخرجهنّ عليه وهو يضربهنّ بالدرّه، فسقط خمار امرأه منهنّ، فقالوا: يا أمير المؤمنين! خمارها، فقال: دعوها ولا حرمه لها. كان عمر يعجب من قوله: لا حرمه لها: المصنّف للصنعاني ج ٣ ص ٥٥٧، كنز العمال ج ١٥ ص ٧٣٠.

(٧٩). «وأشعلوا فيها النار، فخرجن حواسر مسلّبات حافيات باكيات، يمشين سبايا في أسر الذلّه»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٨؛ الفتوح ج ٥ ص ١٢٠؛ «مال الناس على الورس والحلل والإبل واتهبوها. قال: ومال الناس على نساء الحسين عليه السلام وثقله ومتاعه، فإن كانت المرأه لتنازع ثوبها عن ظهرها حتّى تُغلب عليه، فيذهب به منها»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٥٣، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٧٣.

(٨٠). «أخذ رجل حلّي فاطمه بنت الحسين وبكى، فقالت: لمّ تبكى؟ فقال: أسلب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ولا أبكى؟!»: سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠٣.

(٨١). «حتّى أفضوا إلى قرط كان في أذن أمّ كلثوم أخت الحسين، فأخذوه وخرموا أذنها»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٧، الفتوح ج ٥ ص ١٢٠.

(٨٢). «أتينا النبيّ صلى الله عليه وآله فسألناه الطعام، فقال: يا عمر، اذهب فأعطهم. فارتقى بنا إلى عليّ فأخذ المفتاح من حجزته ففتح»: سنن أبي داود للسجستاني ج ٢ ص ٥٢٧، وراجع مسند أحمد ج ٤ ص ١٧٤، فتح الباري ج ٣ ص ٣٧١، عمده القاري ج ٩ ص ٢٤٣، الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٢٠.

(٨٣). «فقال النبيّ صلى الله عليه وآله: اثنيتي بالمخضب فامليه ماءً، فأنت أسماء بالمخضب فملأته ماءً، ثمّ مسح النبيّ صلى الله عليه وآله فيهِ، وغسل فيه قدميه ووجهه، ثمّ دعا فاطمه، فأخذ كفّاً من ماءٍ فضرب به على رأسها، وكفّاً بين ثدييها، ثمّ رشّ جلده وجلدها، ثمّ التزمها فقال: اللهمّ إنّها منّي وأنا منها، اللهمّ كما أذهبت عنّي الرجس وطهرتني، فطهرها. ثمّ دعا بمخضبٍ آخر، ثمّ دعا عليّاً فصنع به كما صنع بها، ودعا له كما دعا لها، ثمّ قال: أن قوما إلى بيتكما، جمع الله بينكما وبارك في سرّكما وأصلح بالكما. ثمّ قام فأغلق عليهما بابه بيده»: المصنّف للصنعاني ج ٥ ص ٤٨٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٨، الأحاديث الطوال ص ١٤٠، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤١٢، المناقب للخوارزمي ص ٣٤٠، كشف الغمّه ج ١ ص ٣٦١.

(٨٤). «كانت بين أبي بكر وعمر محاوره، فأغضب أبو بكر عمر، فانصرف عنه عمر مغضباً، فاتّبعه أبو بكر يسأله أن يستغفر له، فلم يفعل حتّى أغلق بابه في وجهه، فأقبل أبو بكر إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال أبو الدرداء: ونحن عنده، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أمّا صاحبكم هذا فقد غامر. قال: وندم عمر على ما كان منه، فأقبل حتّى سلّم وجلس إلى النبيّ صلى الله عليه وآله، وقصّ على رسول الله صلى الله عليه وآله الخبر...»: صحيح البخاري ج ٥ ص ١٩٧، فتح الباري ج ٧ ص ١٨، عمده القاري ج ١٦ ص ١٨٠، مسند الشاميين ج ١ ص ٤٤٨، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ٢٦٥، الدرّ المثور ج ٣ ص ١٣٥، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٢.

(٨٥). «عن محمّد بن هلال، أنّه رأى حجر أزواج النبيّ صلى الله عليه وآله من جريد مستوره بمسوح الشعر، فسألته عن بيت

عائشه، فقال: كان بابه من وجهه الشام، فقلت: مصراعاً كان أو مصراعين؟ قال: كان باباً واحداً، قلت: من أى شىء كان؟ قال: من
عرعر أو ساج»: الأدب المفرد لليخارى ص ١٦٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٩٢، سبل الهدى والرشاد ج ٣ ص ٣٤٩.

(٨٦). «عن أنس: كان باب النبى صلى الله عليه وآله يُقرع بالأظافير»: ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٢٩٦، وراجع مجمع الزوائد ج ٨
ص ٤٣، الجامع الصغير

ص: ١٦٤

ج ٢ ص ٣٥٣، فيض القدير للمناوى ج ٥ ص ٢١٥، لسان الميزان ج ٤ ص ٣٧٩، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ٢٦٨؛ «إنَّ بابَه عليه السلام كان يُقرع بالأظفير، فدَلَّ على أَنه لم يكن لأبوابه حلق»: السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ٣١٤.

(٨٧). «إنَّ أبا بكر أرسل إلى عليّ يريده على البيعه، فلم يبايع، ومعه قبس، فتلقته فاطمه عليه السلام على الباب فقالت: يا بن الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟ قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبو بكر! وجاء عليّ فبايع: أنساب الأشراف ج ١ ص ٥٨٦.

(٨٨). «عن عمر قال: من أغلق باباً وأرخصي سترأ فقد وجب الصداق»: سنن الدارقطني ج ٣ ص ٢١٢، وراجع السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٩ ص ٤٣٥، المصنّف للصنعاني ج ٦ ص ٢٨٨، تفسير القرطبي ج ٥ ص ١٠٢، فتح القدير ج ١ ص ٢٥٥، تذكره الحفاظ ج ١ ص ١٧٨.

(٨٩). «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أوّل نعشٍ أُحدث في الإسلام نعش فاطمه عليه السلام، إنَّها اشتكت شكوتها التي قبضت فيها، وقالت لأسماء: إنني نحت وذهب لحمي، ألا تجعل لي شيئاً يسترني؟ قالت أسماء: إنني كنت بأرض الحبشه رأيتهم يصنعون شيئاً، أفلا أصنع لك؟ فإن أعجبك صنعتُ لك، قالت: نعم. فدعت بسرير فأكتبته لوجهه، ثم دعت بجرايد فشده على قوائمه، ثم جلّته ثوباً، فقالت: هكذا رأيتهم يصنعون، فقالت: اصنعي لي مثله، استرني سترك الله من النار»: تهذيب الأحكام ج ١ ص ٤٦٩، وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٣، جامع أحداث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٧.

(٩٠). «قد طالبت فاطمه رضى الله عنها أبا بكر رضى الله عنه بميراث أبيها رسول الله صلى الله عليه وآله، فلمّا لم يعطها إياه حلفت لا تكلمه أبداً، وأوصت أن تُدفن ليلاً؛ لئلا يحضرها، فدُفنت ليلاً: تأويل مختلف الحديث لابن قتيبه ص ٢٧٩.

(٩١). «إنَّ فاطمه بنت النبي صلى الله عليه وآله دُفنت بالليل. قال: فرّ بها عليّ من أبي بكر أن يصلّي عليها، كان بينهما شيء»: المصنّف للصنعاني ج ٣ ص ٥٢١.

(٩٢). «وقد طال المناجاة وكثرت المراجعه والملاحاه، وظهرت الشكويه واشتدّت الموجدّه، وقد بلغ ذلك من فاطمه عليه السلام، حتّى إنَّها أوصت ألا يصلّي عليها أبو بكر»: شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ١٦ ص ٢٦٤.

(٩٣). «ثم بكيا جميعاً ساعه، وأخذ عليّ عليه السلام رأسها وضَمَّها إلى صدره، ثم قال: أوصيني بما شئت، فإنك تجديني أمضى فيها كما أمرتني به، وأختار أمرِك على أمرى...»: روضه الواعظين ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، بيت الأحران ص ١٧٦.

(٩٤). «ثم قالت: جزاك الله عنى خير الجزاء يا بن عمّ رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوَّج بعدها أمامه بنت أختها زينب...»: بيت الأحران ص ١٧٧؛ «فكان أمير المومنين عليه السلام يقول لها: يعافيك الله ويبيحك، فتقول: يا أبا الحسن، ما أسرع اللحاق بالله، وأوصته أن يتزوَّج أمامه بنت أبي العاص، وقالت: بنت أختي وتحنى على ولدى...»: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤.

(٩٥). «لا تُصلِّ عليّ أمّة نفضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨؛ «والله لقد

أوصتني أن لا تحضرا جنازتها ولا الصلاة عليها...»: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥ ؛ «دفنها ليلاً وسوى قبرها، فعوتب على ذلك فقال: بذلك أمرتني...»: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٢٢ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢ ؛ «فهجرته ولم

ص: ١٦٥

تكلّمه حتّى توفّيت، ولم يَلُح بها أبو بكر يُصلّى عليها...»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥ ، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩ ؛ «دفنها زوجها عليّ ليلاً، ولم يَلُح بها أبو بكر، وصلّى عليها...»: صحيح البخارى ج ٥ ص ٨٢ ، فتح البارى ج ٧ ص ٣٧٨ ، عمده القارى ج ١٧ ص ٢٥٨ ؛ «وأن لا يشهد أحد هواء من أعداء الله جنازتى ولا دفنى ولا الصلاه عليّ»: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢ ، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩ ؛ «إنّ لى إليك حاجه يا أبا الحسن، فقال: تُقضى يا بنت رسول الله ، فقالت: أنشدك بالله وبحقّ محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله أن لا يصلّى عليّ أبو بكر ولا عمر»: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣ ، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠ .

(٩٦) . «فإنّك تجدينى فيها أمضى كما أمرتنى، وأختار أمرك على أمرى»: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢ .

(٩٧) . «ولا تدفنى إلّا ليلاً، ولا تُعلم أحداً قبرى...»: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٨٦ ، دلائل الإمامه ص ١٣٢ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢ .

(٩٨) . «إذا أنا متّ فغسّيني بيدك، وحنّطني وكفّني وادفني ليلاً...»: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠ ، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٩٠ ؛ «إذا أنا متّ فتولّ أنت غسلى، وجّهزنى وصلّ عليّ، وأنزلنى فى قبرى، وألحدنى وسوّ التراب عليّ، واجلس عند رأسى قبالة وجهى فأكثر من تلاوه القرآن والدعاء، فإنّها ساعة يحتاج الميّت فيها إلى أنس الأحياء، وأنا أستودعك الله تعالى وأوصيك فى ولدى خيراً...»: كشف اللثام ج ١١ ص ٥٤١ ، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧ ، بيت الأحزان ص ١٧٧ .

(٩٩) . الإرشاد ج ٢ ص ٢٠ .

(١٠٠) . روى الشيخ الصدوق بإسناده عن عمرو بن شمر عن أبيه شمر بن يزيد، فى كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٣٣٥ ، وراجع رجال الطوسى الرقم ٣٥٠٧ ، حيث ذكر كذا: «عمرو بن شمر بن يزيد، أبو عبد الله الجعفى الكوفى»، وراجع أيضاً جامع الرواه ج ١ ص ٤٠٢ ، حيث ذكر كذا: «شمر بن يزيد» .

(١٠١) . «عمر بن على بن أبى طالب الهاشمى، يروى عن أبيه، وعنه: ابنه محمّد بقى حتّى وفد على الوليد ليولّيه صدقه أبيه. ومولده فى أيام عمر، فعمر سمّاه باسمه»: سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ١٣٤ .

(١٠٢) . «كان عمر بن الخطّاب سمّى عمر بن علىّ باسمه»: أنساب الأشراف ص ١٩٢ .

(١٠٣) . «قتل عبد الله بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام وهو ابن خمس وعشرين سنة، ولا عقب له»: مقاتل الطالبين ص ٥٤ .

(١٠٤) . «عبد الله بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام، قُتل بكرىة»، راجع: رجال الطوسى الرقم ١٠٠١ ص ١٠٣ ، رجال ابن داود ص ٢١٠ .

(١٠٥) . «وعثمان بن علىّ الذى روى عن علىّ أنّه قال: إنّما سمّيته باسم أخى عثمان بن مظعون»: مقاتل الطالبين ص ٥٥ ، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٣٨ .

(١٠٦) . راجع الإصابه فى تمييز الصحابه ج ٤ ص ٤٤٧ - ٤٦٣، ص ٥٩٧ - ٥٨٧.

(١٠٧) . «قال عمر: قوموا بنا إليه. فقام أبو بكر وعمر وعثمان وخالد بن الوليد والمغيره بن شعبه وأبو عبيده بن الجراح وسالم

مولى

ص: ١٦٦

أبى حذيفه وقنفذ، وقمت معهم، فلمّا انتهينا إلى الباب فرأتهم فاطمه صلوات الله عليها، أغلقت الباب فى وجوههم، وهى لا تشكّ أن لا يدخل عليها إلاّ بإذنها، فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ودخلوا فأخرجوا عليّاً عليه السلام مليئاً...»: تفسير العياشى ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.

(١٠٨). «ثمّ قام عمر فمشى معه جماعه، حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبى قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩.

(١٠٩). «فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم»: الإمامه والسياسه ج ٢ ص ١٩.

(١١٠). «عصر عمر فاطمه خلف الباب، ونبت مسمار الباب فى صدرها، وسقطت مريضه حتّى ماتت: مؤمر علماء بغداد ص ١٨١؛ فأمر بحطبٍ فجعل حوالى بيته...»: تفسير العياشى ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.

(١١١). جهت اطلاعات بیشتر مى توانيد به كتاب «شبهات فاطميه»، تأليف آقاى سيّد مجتبى عسبرى مراجعه كنيد.

(١١٢). «عن الإمام الكاظم عليه السلام: إنّ فاطمه عليها السلام صديقه شهيده»: الكافى ج ١ ص ٤٥٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ٤٧٣، منتقى الجمان ج ١ ص ٢٢٤، مشرق الشمسين ص ٣٢٤.

(١١٣). «محمّد بن يعقوب بن إسحاق: أبو جعفر، الشيخ الكلينى، وكان خاله علان الكلينى الرازى شيخ أصحابنا فى وقته بالرى ووجههم، وكان أوثق الناس فى الحديث وأثبتهم، صنّف الكتاب الكبير المعروف بالكلينى، يُسمّى الكافى فى عشرين سنه: رجال النجاشى ص ٣٧٧ الرقم ١٠٢٦؛ «محمّد بن يعقوب الكلينى: يُكنّى أبا جعفر، ثقه، عارف بالأخبار: الفهرست للطوسى ص ٢١٠ الرقم ٦٠٢؛ ذكره الشيخ الطوسى فى رجاله فيمن لم يرو عن الأئمه عليهم السلام قائلاً: «محمّد بن يعقوب الكلينى: يُكنّى أبا جعفر، الأعور، جليل القدر، عالم بالأخبار، وله مصنّفات يشتمل عليها الكتاب المعروف بالكافى، مات سنه تسع وعشرين وثلاثمئه فى شعبان ببغداد»: رجال الطوسى ص ٤٣٩ الرقم ٦٢٧٧.

(١١٤). «محمّد بن يحيى أبو جعفر العطار، القمى، شيخ أصحابنا فى زمانه، ثقه، عين، كثير الحديث»: رجال النجاشى: ٣٥٣ الرقم ٩٤٦ وذكره الشيخ فى رجاله فيمن لم يرو عن الأئمه: قائلاً: «محمّد بن يحيى العطار: روى عنه الشيخ الكلينى، قمى، كثير الروايه»: رجال الطوسى: ٤٣٩ الرقم ٦٢٧٤ وراجع خلاصه الأقوال ص ١٥٧.

(١١٥). «العمركى بن على البوفكى النيسابورى: ذكر النجاشى أنه شيخ من أصحابنا، ثقه، روى عنه شيوخ أصحابنا: رجال النجاشى ص ٣٠٣ الرقم ٨٢٨؛ وقال عنه الشيخ الطوسى فى رجاله فى أصحاب العسكرى عليه السلام: «يقال: إنه اشترى غلماناً أترাকা بسمرقند للعسكرى عليه السلام»: رجال الطوسى ج ١ ص ٤٠٠.

(١١٦). «على بن جعفر أخو موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب عليهم السلام، جليل القدر

ثقه، وله كتاب المسائل. أخبرنا جماعه عن محمّد بن علي بن الحسين، عن أبيه، عن محمّد بن يحيى، عن العمركي الخراساني البوفكي، عن علي بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر. ورواه محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه عن أبيه، عن سعد بن عبد الله الحميري وأحمد بن إدريس وعلي بن موسى، عن أحمد بن محمّد، عن موسى بن القاسم البجلي، عن علي بن جعفر: الفهرست للطوسي ص ٢٢٦٤

ص: ١٦٧

الرقم ٣٧٧؛ «علي بن جعفر بن محمّد بن علي بن الحسين أبو الحسن، سكن العريض من نواحي المدينة فنُسب ولده إليها، له كتاب في الحلال والحرام، يروى تارةً غير مبوّب وتارةً مبوّباً. أخبرنا القاضي أبو عبد الله، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد، قال: حدّثنا جعفر بن عبد الله المحمّدي، قال: حدّثنا علي بن أسباط بن سالم، قال: حدّثنا علي بن جعفر بن محمّد، قال: سألت أبا الحسن موسى عليه السلام. وذكر المبوّب. وأخبرنا أبو عبد الله بن شاذان، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى، قال: حدّثنا عبد الله بن جعفر، قال: حدّثنا عبد الله بن الحسن بن علي بن جعفر بن محمّد، قال: حدّثنا علي بن جعفر. وذكر غير المبوّب»: رجال النجاشي ص ٢٥١ الرقم ٦٦٢، وراجع رجال البرقي ص ٢٥.

(١١٧). «ثم دعا فاطمه، فأخذ كفّاً من ماءٍ فضرب به على رأسها، وكفّاً بين ثدييها، ثم رشّ جلده وجلدها، ثم التزمها فقال: اللهم إنّها منّي وأنا منها...»: المصنّف للصنعاني ج ٥ ص ٤٨٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٨، الأحاديث الطوال ص ١٤٠، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤١٢، المناقب للخوارزمي ص ٣٤٠، كشف الغمّه ج ١ ص ٣٦١؛ «فاطمه بضعة منّي، يويني ما آذاها»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ «فاطمه بضعة منّي، يريني ما رابها، ويويني ما آذاها»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الآلوسي ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣، ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٧٣، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، النوادر للراوندي ص ١١٩، كفايه الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧، ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.

(١١٨). «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمه، كانت إذا دخلت عليه رَحِبَ بها وقبّل يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرَحِبَت به»: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ١٠١، الأمالي

للطوسي ص ٤٠٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٠٧، بشاره المصطفى ص ٣٨٩؛ «فبعثت به إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، وقالت للرسول: قل له صلى الله عليه وآله: تقرأ عليك ابنتك السلام، وتقول: اجعل هذا في سبيل الله. فلما أتاه وخبره، قال صلى الله عليه وآله: فعلت فداها أبوها. ثلاث مرّات»: الأمامي للصدوق ص ٣٠٥، روضه الواعظين ص ٤٤٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٨٦.

(١١٩). «رسول الله صلى الله عليه وآله: ليله أسرى بي إلى السماء... فبينما أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاصيرها، إذ شممت رائحة طيبة فأعجبنتي تلك الرائحة، فقلت: يا حبيبي، ما هذه الرائحة التي غلبت على روائح الجنة كلها، فقال: يا محمد، تفاحه خلقها الله تبارك وتعالى بيده منذ ثلاثمئة ألف عام، ما ندرى ما يريد بها، فبينما أنا كذلك إذ رأيت ملائكة معهم تلك التفاحه، فقالوا: يا محمد، ربنا يقرئ عليك السلام وقد أتحنفك بهذه التفاحه...»: مدينة المعاجز ج ٣ ص ٢٢٤.

(١٢٠). «الإمام الصادق عليه السلام: كان النبي صلى الله عليه وآله يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشه، فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه! فقال لها: إنّه لما عُرج بي إلى السماء، مرّ بي جبرئيل على شجرة طوبى، فناولني من ثمرها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري، فلما أن هبطت إلى الأرض وقعت خديجه فحملت بفاطمه، فما قبلتها إلاّ وجدت رائحة شجرة طوبى منها»: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ «الإمام الصادق عليه السلام: كان رسول الله صلى الله عليه وآله يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فأنكرت ذلك عائشه، فقال رسول الله: يا عائشه، إنّي لما أسرى بي إلى السماء، دخلت الجنة، فأدناني جبرئيل من شجرة طوبى، وناولني من ثمارها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً في ظهري، فلما هبطت إلى الأرض وقعت خديجه فحملت بفاطمه، فما قبلتها قطّ إلاّ وجدت رائحة شجرة طوبى منها»: تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ «رسول الله صلى الله عليه وآله: أسرى بي إلى السماء، أدخلني جبرئيل الجنة، فناولني تفاحه فأكلتها فصارت نطفه في ظهري، فلما نزلت من السماء وقعت خديجه، ففاطمه من تلك النطفه، فكلما اشتقت إلى تلك التفاحه قبلتها»: ينابيع المودّة ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ «رسول الله صلى الله عليه وآله... فأنا إذا اشتقت إلى الجنة سمعت ريحها من فاطمه»: الطرائف في معرفه مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار حج ٣٧ ص ٦٥؛ «رسول الله صلى الله عليه وآله... فأكلتها ليله أسرى فعلمت خديجه بفاطمه، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنة شممت رقبه فاطمه»: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المثثور ج ٤ ص ١٥٣.

(١٢١). «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمه، كانت إذا دخلت عليه رَحَبَ بها وقبّل يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحبت به»: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ٩٦.

(١٢٢). «إنّ آسيه بنت مزاحم ومريم بنت عمران وخديجه يمشين أمام فاطمه كالحجاب لها في الجنة»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٧.

(١٢٣). «عن ابن مسكان، عن محمد بن مسلم، عن الباقر عليه السلام، قال: لفاطمه عليها السلام وقفه على باب جهنّم، فإذا كان يوم القيامة كُتب بين عيني كلّ رجل: مومن أو كافر، فيؤر بمحبّ قد كثرت ذنوبه إلى النار، فتقرأ بين عيني محبّاً، فتقول: إلهي وسيدي، سمّيتني فاطمه، وفطمت بي من تولّاني وتولّي ذريتي من النار، ووعدك الحقّ أنت لا تخلف الميعاد. فيقول الله: صدقت يا فاطمه، ووعدى الحقّ وأنا لا أخلف الميعاد، وإنّما أمرت بعبدي هذا على النار لتشفعني فيه فأشفعك فيه، فيتبين

لملائكتي وأنبيائي ورسلي أهل الموقف موقفك مني ومكانتك عندي، فمن قرأت بين عينيه فخذى بيده وأدخله الجنة»: كشف الغمّه ج ٢ ص ٩١، الجواهر السنيه ص ٢٤٧، بحار الأنوار ج ٨ ص ٥١ ج ٤٣ ص ١٤.

(١٢٤). «والذى نفس عمر بيده، تخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقليل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمه! قال: وإن!»: الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩.

(١٢٥). «لثيما ولى أبو بكر ولى عمر القضاء، وولى أبو عبيده المال»: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠، وراجع فتح البارى ج ١٢ ص ١٠٨، الدرايه فى تخريج الحديث الهدايه ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦.

(١٢٦). بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معانى الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبه

ص: ١٦٩

للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذى ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفه الأحوذى ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبى يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الراية ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمّال ج ١ ص ١٨٧، و ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبى ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدرّ المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.

(١٢٧). «لَمَّا حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله الوفاه ، دعا الأنصار وقال : يا معشر الأنصار ، قد حان الفراق ، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعى ، وقد جاورتهم فأحسنتهم الجوار ، ونصرتهم فأحسنتهم النصره ، وواسيتهم فى الأموال ، ووسعتهم فى المسلمين... واحفظونى معاشر الأنصار فى أهل بيتى... فالعمل الصالح طاعه الإمام ولّى الأمر والتمسك بحبله ، أيها الناس أفهتكم ؟ الله الله فى أهل بيتى ، مصايح الظلم ، ومعادن العلم ، وينابيع الحكم ، ومستقرّ الملائكة... ألا- إنّ فاطمه بابها بابى وبيتها بيتى ، فمن هتكه فقد هتك حجاب الله...» : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.

(١٢٨). «فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا فأخرجوا علياً عليه السلام مليئاً...»: تفسير العياشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ ؛ «عصر عمر فاطمه خلف الباب، ونبت مسمار الباب فى صدرها، وسقطت مريضه حتّى ماتت»: مؤمر علماء بغداد ص ١٨١.

(١٢٩). «صفقه عمر على خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانثرت...»: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧؛ «وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله ! ابتك فاطمه تُضرب؟...»: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابتك؟...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ .

(١٣٠). «فوثب علىّ عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه، ووجأ أنفه ورقبته، وهمّ بقتله، فذكر قول رسول الله صلى الله عليه و آله وما أوصاه به، فقال: والذى كرم محمداً بالنبوّه يا بن صهاك، لولا كتابٌ من الله سبق وعهدٌ عهدته إلىّ رسول الله صلى الله عليه و آله، لعلمت أنّك لا تدخل بيتى. فأرسل عمر يستغيث، فأقبل الناس حتّى دخلوا الدار...»: كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦.

(١٣١). «فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا فى عنقه حبلاً»: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ ؛ «فسبقوه إليه، فتناول بعض سيوفهم، فكثروا عليه فضبطوه، وألقوا فى عنقه حبلاً أسود...»: الاحتجاج ص ١٠٩ ، «مليئاً بثوبه يجزّونه إلى المسجد...»: بيت الأ-حزان ص ١١٧؛ «وحالت فاطمه عليها السلام بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها قنّفذ بالسوط على عضدها، فبقى أثره من ذلك مثل الدملاج من ضرب قنّفذ...»: الاحتجاج ص ١٠٩ ، وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣.

(١٣٢). «فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنّفذ، فقامت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله تحول بينه وبين علىّ، فضربها»: تفسير العياشى ج ٢ ص ٣٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ «وكان سبب وفاتها أنّ قنّفذاً مولى عمر لكزها بنعل السيف بأمره»: دلائل الإمامه ص ١٣٤ ، ذخائر العقبى ص ١٦٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠؛ «وضرب عمر لها بسوط أبى بكر على عضدها، حتّى صار كالدملاج الأسود، وأينها من ذلك...»: الهدايه الكبرى ص ٤٠ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩ ؛ «هل تدري لم كفّ عن

قنفذ ولم يغرمه شيئاً؟ ... لأنّه هو الذى ضرب فاطمه بالسوط حين جاءت لتحول بينه وبينهم...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛
«فرّغ عمر السيف وهو فى غمده،

ص: ١٧٠

فَوْجاً به جنبها المبارك، ورفع السوط فضرب به ضرعها، فصاحت: يا أبتاه...»: تفسير الآلوسى ج ٣ ص ١٢٤.

(١٣٣). قال الذهبى فى ترجمه ابن أبى دارم: «وقال محمّد بن حمّاد الحافظ: كان مستقيم الأمر عامّه دهره ، ثم فى آخر أيامه كان أكثر ما يقرأ عليه المثالب ، حضرته ورجل يقرأ عليه أنّ عمر رفس فاطمه حتّى أسقطت محسناً»: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨ ، وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩ ، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨ ؛ «إنّ عمر ضرب بطن فاطمه عليها السلام يوم البيعه حتّى ألفت الجنين من بطنها...»: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧ ؛ «وتطرح ما فى بطنها من الضرب وتموت من ذلك الضرب...»: كامل الزيارات ص ٥٤٨ ؛ «خُلد فى نارك من ضرب جنبها حتّى ألفت ولدها...»: الأمالى للصدوق ص ١٧٦ ، المحتضر ص ١٩٧ .

(١٣٤). «والحسن والحسين قائمان، فلتيا سمعا مقاله عمر بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لا تبكيا، فوالله ما يقدران على قتل أبيكما...»: نفس المصدرين السابقين.

(١٣٥). «فقام عمر فقال لأبى بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فنضرب عنقه»: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦.

(١٣٦). «عن سلمان الفارسى: أنّه لما استخرج أمير المؤمنين عليه السلام من منزله، خرجت فاطمه عليها السلام حتّى انتهت إلى القبر، فقالت: خلّوا عن ابن عمى فوالذى بعث محمداً بالحقّ لئن لم تخلّوا عنه لأنشرنّ شعرى ولأضعنّ قميص رسول الله صلى الله عليه وآله على رأسى ولأصرخنّ إلى الله، فما ناقه صالح بأكرم على الله من ولدى. قال سلمان: فرأيت والله أساس حيطان المسجد تقلّعت من أسفلها حتّى لو أراد رجل أن ينفذ من تحتها نفذ، فدنوت منها وقلت: يا سيّدى ومولاتى إنّ الله تبارك وتعالى بعث أباك رحمةً فلا تكونى نعمةً. فرجعت الحيطان حتّى سطعت الغبره من أسفلها فدخلت فى خياشيمنا»: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦ ، و ج ٤٣ ص ٤٧.

ص: ١٧١

- ١ . الأحاديث الطوال ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطاء ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
- ٢ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠ هـ) ، تحقيق : إبراهيم البهادري ومحمّد هادي به ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٣ . إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل ، القاضي نور الله بن السيد شريف الشوشتری (ت ١٠١٩ هـ) ، مع تعليقات السيد شهاب الدين المرعشي ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ٤ . الأدب المفرد ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : محمّد بن عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه .
- ٥ . الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٦ . الاستيعاب في معرفه الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . أسد الغابه في معرفه الصحابه ، علي بن أبي الكرم محمّد الشيباني (ابن الأثير الجزي) (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨ . الإصابه في تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، وعلى محمّد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

- ٩ . الأعلام ، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠ هـ) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ١٩٩٠ م .
- ١٠ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد: السيد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ هـ .
- ١١ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يُعمل مرّه في السنه ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي الحسنى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق: جواد القيوّمى ، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١٢ . الإكمال ، علي بن هبه الله العجلى الجرباذقانى (ابن ماکولا) (ت ٤٧٥ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١١ هـ .
- ١٣ . أمالى المفيد ، أبو عبد الله محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق: حسين أستاذ ولى وعلى أكبر الغفارى ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٤ هـ .
- ١٤ . الأمالى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قمّ : دار الثقافه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١٥ . الأمالى ، محمّد بن علي بن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قمّ : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .
- ١٦ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، قمّ : مكتبه الشريف الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ١٧ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، تقى الدين أحمد بن محمّد المقرزى (ت ٨٤٥ هـ) ، تحقيق: محمّد عبد الحميد النميسى ، بيروت: دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٠ هـ .
- ١٨ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : سهيل زكّار ورياض زركلى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .
- ١٩ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : سهيل زكّار ورياض زركلى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٢٠. أدب الكاتب ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)

٢١. أدب الكتاب ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)

٢٢. أمالي الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣ هـ)، تحقيق: ساعد عمر غازي، طنطا: دار الصحابه للنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.

٢٣. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسى (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .

٢٤. البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

٢٥. بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن على الطبرى (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٦. بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمى المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٧. البيان فى تفسير القرآن ، السيّد أبو القاسم الموسوى الخوئى (ت ١٤١٣ هـ) ، قم : أنوار الهدى ، ١٤٠١ هـ .

٢٨. بيت الأَحزان فى ذكر أحوال نساء العالمين فاطمه الزهراء، الشيخ عباس القمى (ت ١٣٥٩ هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ .

٢٩. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ .

٣٠. تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ت ٣١٠ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٣١. التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٣٢. تاريخ اليعقوبى ، أحمد ابن أبى يعقوب (ابن واضح اليعقوبى) (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٣٣. تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطاء ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى .

٣٤. تاريخ مدينة دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، ١٤١٥ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٣٥. تأويل مختلف الحديث ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية .

٣٦. تأويل مشكل القرآن ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)

٣٧. تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علي الحرّاني المعروف بابن شُعبه (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

٣٨. تحفه الأحوذى ، المباركفوري (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٣٩. تذكّره الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٤٠. التعجب ، محمّد بن علي الكراجكي (ت ٤٤٩ هـ) ، تحقيق : فارس حسّون كريم ، قم : دارالغدیر ، ١٤٢١ هـ .

٤١. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروي الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٤٢. تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان في تفسير القرآن) ، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

٤٣. تفسير الثعلبي ، الثعلبي ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمّد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

٤٤. تفسير العيّاشي ، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعيّاشي (ت ٣٢٠ هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، طهران : المكتبة العلميّة ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠ هـ .

٤٥. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥ هـ .

- ٤٦ . تفسير القمّي، على بن إبراهيم القمّي، (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، قمّ: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤ هـ .
- ٤٧ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .
- ٤٨ . تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤ هـ)، تحقيق: محمّد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .
- ٤٩ . تفسير نور الثقلين، عبد عليّ بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي، قمّ: مؤسّسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .
- ٥٠ . تقريب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: محمّد عوّامه، دمشق: دار الرشيد، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .
- ٥١ . التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣ هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمّد عبد الكبير البكري، جدّه: مكتبة السوادي، ١٣٨٧ هـ .
- ٥٢ . التوحيد، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قمّ: مؤسّسه النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨ هـ .
- ٥٣ . تهذيب الأحكام في شرح المقنعه، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: السيّد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلاميه، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ ش .
- ٥٤ . تهذيب الأسماء واللغات، أبو زكريا يحيى بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ)، بيروت: دار الكتب العلميه.
- ٥٥ . تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ٥٦ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزّي (ت ٧٤٢ هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف، بيروت:

مؤسسه الرساله ، الطبعه الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .

٥٧ . الثقات ، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٥٨ . جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردى (ت ١٣٨٣ هـ) ، قم : المطبعه العلميه .

٥٩ . جامع الرواه ، محمد بن على الغروى الأردبيلى (ت ١١٠١ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، ١٤٠٣ هـ .

٦٠ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٦١ . الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبى حاتم الرازى (ت ٣٢٧ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الأولى ، ١٣٧١ هـ .

٦٢ . جوامع الجامع ، الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لجامعه طهران ، ١٣٧١ ش .

٦٣ . الجواهر السنيه فى الأحاديث القدسيه ، محمد بن الحسن بن على بن الحسين الحرّ العاملى (ت ١١٠٤ هـ) ، قم : مكتبه المفيد .

٦٤ . حليه الأبرار فى أحوال محمد وآله الأطهار ، هاشم البحرانى ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردى ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .

٦٥ . الخصال ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : منشورات جماعه المدرّسين فى الحوزه العلميه .

٦٦ . الدرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦٧ . الدراريه فى تخريج أحاديث الهدايه ، أبو الفضل شهاب الدين أحمد بن على بن محمد بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد الله هاشم اليمانى ، بيروت : دار المعرفه .

٦٨ . الدرر ، يوسف بن عبد الله القرطبى (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣ هـ) .

٦٩ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .

٧٠ . دول الإسلام ، محمد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٦ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

٧١. ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى ، أحمد بن عبد الله الطبرى (ت ٦٩٣ هـ) ، تحقيق : أكرم البوشى ، جدّه : مكتبه الصحابه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٧٢. رجال ابن داود ، تقى الدين الحسن بن على بن داود الحلّى (ت ٧٠٧ هـ) ، تحقيق : السيّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قم : منشورات الشريف الرضى ، ١٣٩٢ هـ .

٧٣. رجال البرقى ، أحمد بن محمّد البرقى الكوفى (ت ٢٧٤ هـ) ، طهران : دانشگاه طهران ، الطبعه الأولى ، ١٣٤٢ ش .

٧٤. رجال الطوسى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : جواد القيومى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٧٥. رجال النجاشى (فهرس أسماء مصتفى الشيعة) ، أبو العباس أحمد بن على النجاشى (ت ٤٥٠ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٧٦. روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٧٧. روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتّال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٧٨. سبل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد، الإمام محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلى محمّد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٧٩. سنن ابن ماجه ، أبو عبدالله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

٨٠. سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السّجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمّد اللّحّام ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٨١. سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد

عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

٨٢ . سنن الدارقطني ، أبو الحسن علي بن عمر البغدادي المعروف بالدارقطني (ت ٢٨٥ هـ) ، تحقيق : أبو الطيب محمد آبادي ، بيروت : عالم الكتب ، الطبعة الرابعة ، ١٤٠٦ هـ .

٨٣ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٨٤ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشرة ، ١٤١٤ هـ .

٨٥ . سيره ابن هشام (السيره النبويه) ، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٨ هـ) ، تحقيق : مصطفى سقا ، وإبراهيم الأنباري ، قم : مكتبة المصطفى ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٥ هـ .

٨٦ . السيره الحلبيه ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٨٧ . السيره النبويه ، إسماعيل بن عمر البصروي الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٨٨ . الشافي في الإمامه ، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، تحقيق : عبد الزهراء الحسيني الخطيب ، طهران : مؤسسه الإمام الصادق ، الطبعة الثانية ، ١٤١٠ هـ .

٨٩ . شرح الأخبار في فضائل الأئمه الأطهار ، أبو حنيفه القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسيني الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٩٠ . شرح مسلم بشرح النووي ، النووي (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، ١٤٠٧ هـ .

٩١ . شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد المعتزلى (ابن أبى الحديد) (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .

٩٢ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

- ٩٣ . صحيح ابن حبان ، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .
- ٩٤ . الصحيح في كشف بيت فاطمه ، للمؤلف .
- ٩٥ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .
- ٩٦ . الصحيح من سيره النبي الأعظم ، السيد جعفر مرتضى العاملي ، بيروت : دار السيره ، الطبعة الرابعه ، ١٤١٥ هـ .
- ٩٧ . الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم ، زين الدين أبو محمّد علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر المحمودي ، طهران : المكتبه المرتضويه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٤ هـ .
- ٩٨ . طبقات الحفاظ ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) .
- ٩٩ . طبقات الشعراء ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)
- ١٠٠ . الطبقات الكبرى (الطبعة الخامسة من الصحابه) ، محمّد بن سعد منيع الزهري (ت ٢٣٠ هـ) ، الطائف : مكتبه الصديق ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١٠١ . الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضی الدين علي بن موسى بن طاووس الحسنی (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مطبعه الخيام ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٠ هـ .
- ١٠٢ . العقد الفريد ، أبو عمر أحمد بن محمّد بن ربّه الأندلسي (ت ٣٢٨ هـ) ، تحقيق : أحمد الزين ، وإبراهيم الأبياري ، بيروت : دار الأندلس .
- ١٠٣ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تقديم : السيد محمّد صادق بحر العلوم ، ١٣٨٥ هـ ، النجف الأشرف : منشورات المكتبه الحيدريه .
- ١٠٤ . علي والخلفاء ، نجم الدين العسكري .
- ١٠٥ . عمده القاري شرح البخاري ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريّه .

١٠٦. عيون الأخبار ، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، القاهرة : دار الكتب المصريه ، ١٣٤٣ هـ .
١٠٧. الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣ هـ) ، تحقيق : السيد جلال الدين المحدث الأرموي ، طهران : أنجمن آثار ملی ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥ هـ .
١٠٨. غايه المرام وحجّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : السيد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢ هـ .
١٠٩. الغدير فى الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الثالثه ، ١٣٨٧ هـ .
١١٠. غريب الحديث ، عبد الله بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤٠٨ هـ .
١١١. غريب القرآن ، عبد الله بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ) .
١١٢. فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .
١١٣. فتح القدير الجامع بين فنى الروايه والدرايه من علم التفسير ، محمد بن على بن محمد الشوكانى (ت ١٢٥٠ هـ) .
١١٤. فتوح البلدان ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الله أنيس الطباع ، بيروت : مؤسسه المعارف ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .
١١٥. الفتوح ، أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفى (ت ٣١٤ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
١١٦. فرائد السمطين فى فضائل المرتضى والبتول والسبطين والأئمه من ذريتهم ، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبد الله الجوينى (ت ٧٣٠ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، بيروت : مؤسسه المحمودى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .
١١٧. الفصول المهمه فى معرفه أحوال الأئمه ، على بن محمد بن أحمد المالكى المكى المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى .
١١٨. فضائل المدينه ، ابن إبراهيم الجندى (ت ٣٠٨ هـ) ، تحقيق : محمد مطيع الحافظ ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

- ١١٩ . الفهرست ، محمد بن إسحاق (ابن النديم) (ت ٣٨٠ هـ) ، ترجمه و تحقيق : محمد رضا تجدد ، طهران : أمير كبير ، الطبعة الثالثة، ١٣٦٦ ش .
- ١٢٠ . الفهرست ، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : جواد القنومي ، قم : مؤسسه نشر الفقاهه ، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ .
- ١٢١ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت : دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ١٢٢ . قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : مؤسس آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ١٢٣ . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .
- ١٢٤ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ) ، تحقيق : عبد الحسين الأميني التبريزي ، النجف الأشرف : المطبعة المرتضوية ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٦ هـ .
- ١٢٥ . الكامل في التاريخ ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .
- ١٢٦ . كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : مكتبة الصدوق ، ١٣٩٩ هـ .
- ١٢٧ . كتاب المعارف ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)
- ١٢٨ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠ هـ) ، تحقيق : محمد باقر الأنصاري ، قم : نشر الهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ١٢٩ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسس النشر الإسلامي .

١٣٠ . الكشف الحثيث عمّن رُمى بوضع الحديث، برهان الدين الحلبي (ت ٨٤١ هـ)، تحقيق: صبحي السامرائي، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ .

١٣١ . كشف الخفاء والإلباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢ هـ)، بيروت : دار الكتب العلميّه، ١٤٠٨ هـ .

١٣٢ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧ هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، بيروت : دار الكتاب الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

١٣٣ . كشف اللثام عن قواعد الأحكام، بهاء الدين محمّد بن الحسن الإصفهاني المعروف بالفاضل الهندي (ت ١١٣٧ هـ)، تحقيق: مؤسسه النشر الإسلامي، قم: مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ .

١٣٤ . كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثني عشر ، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القميّ (ق ٤ هـ) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، طهران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ .

١٣٥ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٣٦ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

١٣٧ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمّد بن عليّ بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ هـ)، إعداد : عبد الله نعمه ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١٣٨ . اللباب في معرفه العلم والآداب، أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسي (ت ٣٢٨ هـ) .

١٣٩ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٦ هـ .

١٤٠ . لواقح الأنوار القدسيه في بيان العهود المحمّديه، السيّد عبد الوهّاب الشعراني (ت ٩٧٣ هـ)، مصر: مكتبه ومطبعه مصطفى البابي الحلبي، الطبعة الثانيه، ١٣٩٣ هـ .

- ١٤١ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتى والسيد فضل الله اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٤٢ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٤٣ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- ١٤٤ . المحتضر، عزّ الدين أبو محمّد الحسن بن سليمان بن محمّد الحلّى (ق ٨ هـ)، تحقيق: سيّد على أشرف، قم: المكتبة الحيدريه، ١٤٢٤ هـ .
- ١٤٥ . المحلّى ، أبو محمّد على بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦ هـ) ، تحقيق : أحمد محمّد شاكر ، بيروت : دار الفكر .
- ١٤٦ . مدينه المعاجز، السيد هاشم بن سليمان الحسينى البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، قم: مؤسسه المعارف الإسلاميه، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ .
- ١٤٧ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٤٨ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ١٤٩ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن على بن المثنى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحقّ الأثرى ، جدّه : دار القبله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٥٠ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيبانى (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٥١ . المسند ، أحمد بن محمّد الشيبانى (ابن حنبل) (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ .

١٥٢ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانية ، ١٤١٧ هـ .

١٥٣ . مشارق أنوار اليقين فى أسرار أمير المؤمنين ، رجب البرسى (ق ٩) ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٥٤ . مشرق الشمسيين وإكسير السعادتين (جمع النورين ومطلع التيرين) ، البهائى العاملى (ت ١٠٣١ هـ) ، قم : منشورات مكتبه بصيرتى .

١٥٥ . مشكل الحديث ، عبد الله بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)

١٥٦ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانى (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .

١٥٧ . المصنّف فى الأحاديث والأثار ، أبو بكر عبد الله بن محمّد بن أبى شيبه العيسى الكوفى (ت ٢٣٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحام ، بيروت : دار الفكر .

١٥٨ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، ١٣٧٩ هـ ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .

١٥٩ . معانى الشعر ، عبد الله بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ)

١٦٠ . معجم الأدباء ، ياقوت بن عبد الله الحموى (ت ٦٢٦ هـ) ، تحقيق : إحسان عباس ، بيروت : دار الغرب الإسلامى ، ١٩٩٣ م .

١٦١ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ هـ ، القاهرة : دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع .

١٦٢ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٦٣ . معجم المطبوعات العربيه ، إيلان سر كيس (ت ١٣٥١ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشى النجفى .

١٦٤ . المعجم الوسيط ، جماعه من المؤلّفين ، القاهرة : المجمع العلمى العربى .

١٦٥ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج على بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات

الشريف الرضى ، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ .

١٦٦ . مقتل الحسين ، موفق بن أحمد المكي الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ) ، تحقيق: محمد السماوي ، قم : مكتبة المفيد .

١٦٧ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفة ، ١٤٠٦ هـ .

١٦٨ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلمية .

١٦٩ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (٥٦٨ هـ) ، تحقيق : مالك محمودي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٧٠ . منتقى الجمان فى الأحاديث الصحاح والحسان ، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد (ت ١٠١١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : جامعه المدرسين ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٢ هـ .

١٧١ . موارد الظمان إلى زوائد ابن حبان ، نور الدين على بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : عبد الرزاق حمزه ، بيروت : دار الكتب العلميه .

١٧٢ . المهذب البارع فى شرح المختصر النافع ، أبو العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلبي الأسدي (ت ٨٤١ هـ) ، تحقيق: الشيخ مجتبي العراقي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم ، ١٤٠٧ هـ .

١٧٣ . ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : على محمد البجاوى ، بيروت : دار الفكر .

١٧٤ . مؤتمر علماء بغداد فى الإمامه والخلافه ، مقاتل بن عطيه (ت ٥٠٥ هـ) ، تحقيق: السيد مرتضى الرضوى ، طهران: دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٧٧ هـ .

١٧٥ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢ هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .

١٧٦ . نظم درر السمطين ، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .

١٧٧ . النوادر ، فضل الله بن على الحسنى الراوندى (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : سعيد رضا على عسكرى ، قم : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٧ ش .

- ١٧٨ . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضى محمّد بن الحسين بن موسى الموسوى من كلام الإمام أميرالمؤمنين (ت ٤٠٦ هـ) ، تحقيق : السيد كاظم المحمّدى ومحمّد الدشتى ، قم : انتشارات الإمام على ، الطبعة الثانية ، ١٣٦٩ هـ .
- ١٧٩ . الوافى بالوفيات ، خليل بن أبيك الصفدى (ت ٧٤٩ هـ) ، ويسبادن (آلمان): فرانزشتاينر ، الطبعة الثانية، ١٣٨١ هـ .
- ١٨٠ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٨١ . الوسيط فى تفسير القرآن المجيد ، على بن أحمد الواحدى النيسابورى (ت ٤٦٨ هـ) تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ١٨٢ . وفيات الأعيان ، أحمد بن محمّد البرمكى (ابن خلّكان) (ت ٦٨١ هـ) ، تحقيق : إحسان عباس ، بيروت : دار صادر .
- ١٨٣ . الهدايه الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبى (ت ٣٣٤ هـ) ، بيروت: مؤسسه البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة، ١٤١١ هـ .
- ١٨٤ . هديه العارفين أسماء المؤلفين وآثار المصنّفين، إسماعيل باشا البغدادى (ت ١٣٣٩ هـ) ، بيروت: دار إحياء التراث العربى .
- ١٨٥ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

